



الغدیر جلد ۸

مؤلف: علامه فقید آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

ترجمه: محمدباقر بهبودی

ناشر: بنیاد بعثت

تیراژ: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: چهارم

چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

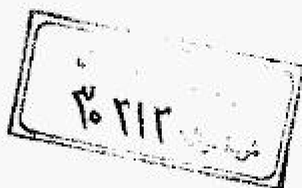
تهران ـ خیابان سمیه ـ بین مفتح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران: ۷۶۰۱۳۳ ـ مشهد:۵۹۵۵۵ ـ قم:۳۲۱۱۸



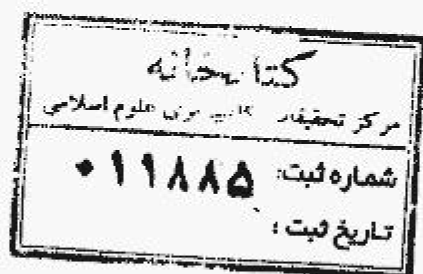
علامهٔ فقید شیعه آیةالله مجاهد : مرحوم
شیخ عبدالحسین امینی نجفی



الغدیر

مترجم
محمدباقر بهبودی

جلدهشتم



وَلَایَةُ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ حِصْنِی

فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِی أَمِنَ مِنْ عَذَابِی

بسم الله الرحمن الرحيم

قرن پنجم

۳۷

غدیریهٔ ابومحمد صوری

(۳۳۹-۴۱۹ح)

وِلاؤُك خیرُ ما تحت‌الضمیر   وأنفَسُ ما تَمكَّن فی‌الصُّدور

ـ مهرت گرامی‌تر رازی است که در دل نهفته‌ام و نفیس تر گنجی که در سینه دارم.

وها أنَابِتُّ أحسِسُ منه ناراً   أمُتُّ بِحَرِّهـا نـارَالسَّعیر

ـ شعلهٔ عشقت تاروپودم بسوخت، دیگر آتش دوزخ را بچیزی‌نشمرم.

أباحسن تَبَیَّنَ غدرُ قوم   بعهدالله من عهدالغدیر

ـ آن روز که فرمان «غدیر» صادرشد، مکر وخیانت آن قوم بر ملا گشت.

ـ پیامبر به خطابه برخاست وفرمانروای آنان را معرفی کرد.

ـ بازوی علی برافراشت و گفتنی‌ها بگفت، آنان راه خلاف گرفتند.

ـ درآن محفل بشادی وسرور پرداختند، دردل نغمه های دگر می‌نواختند.

طوی یوم‌الغدیرلهم حُقوداً   أنالَ بنشرها یوم «الغدیر».

ـ روز «غـدیر» کینهٔ دردلها بینباشت که چون برملا شد، هرچه بود ازمیان برداشت.

ـ وای که چه روزهای شوم وسیاهی درپی‌داشت؟!

ـ چندتن با مکروفسون راه خیانت هموار کردند ، دنیای فریبکار آنانرا بفریفت.

*ولیس من «الکثیر»فَیَطْمَئِنُّوا   بأنَّ اللهَ یعفُو عن کثیر

ـ این خطائی نبود که به‌خودنوید داده و گویند «خدای مهربان بخشایشگر خطاهاست» .

* دربارهٔ اهل‌بیت گوید:

عُیونٌ مَنَعْنَ الرُّقادَ العیونا   جَعلنَ لِکلّ فُؤادٍ فتونا

ـ چشمانی آشوبگر که خواب از چشمها ربودند و هردلی را مفتون خود ساختند .

فَکُنَّ المُنَی لِجَمیع الوَری   وکُنَّ لِمنْ رامَهُنَّ المَنونا

ـ آرزوی جهانیان‌بودند، آفت جان همگان.

ـ دلی دارم که‌حوادث روزگارش بر آشوفت، از چپ و راست بخاك و خونش کشید .

ـ شور درون را ازهمگان پنهان کردم و اشك رخسارم آتش دل را بر ملا ساخت !

ـ دیگر ازچه دردعشق را کتمان کنم «کوس‌رسوائی من‌برسر هربام‌زدند».

وکانَ ابتداءُ الهَوی بی مُجُونا   فَلَمّا تَمکَّنَ أمْسَی جُنونا

ـ ابتدا عشق را بازیچه پنداشتم اینك کارم به جنون کشیده.

وکنتُ أظنُّ الهَوی هَیِّنا   فلاقَیْتُ مِنه عذاباً مُهینا

ـ هوای دل را سرسری گرفتم، اینك رنج هجرانم ازپای درآورده.

ـ کاش روز وداع، شاهد حال زارم‌بودی که دیدگان من واو براز و نیاز اندر بودند.

ـ دیومرگ برکسی ابقانکرد که دلدرمهراوبندم

ـ جز آل‌پیامبر که مهرشان آرزوی آرزومندان است.

ـ آل پیامبر، ذخیرهٔ فردای من‌اند، وهم‌وسیلهٔ نجات ورستگاری‌رستگاران.

ـ ساقی کوثراند و دستاویز محکم برای امیدواران.

ـ نیکوکاران امت را یارومددکاراند، ازهمت ایشان یاری طلب.

ـ حجت خدایند درزمین، گرچه منکران سربتابند.

ـ سخنوراند و راستگو. وشما با تکذیب خود براه عناد رفتید.

ـ وارث دانشهای رسول‌اند، ازچه آنان را ترك گفتید.

ـ کینه‌های بر گذشته رازنده کردید، باآنکه بشمشیرآنان راه اسلام گرفتید.

جَحَدْتُم مُوالاةَ مولاکمُ ویومَ‌الغدیرلها مؤمِنونا

ـ ولایت سالارتان را منکر شدید، با آنکه روز غدیرش مؤمن و معترف بودید.

ـ فضل ومقام اورا با نص‌رسول شنیدید.

ـ گفتید: فرموده‌ات بجان خریدیم. دردل گفتید: ابداً نپذیریم.

ـ کدامین یك سزاوارتر به سروری امت باشید وبیناتر از این پاکان؟

ـ وکدامین یك وصی رسول باشید وکدامین امین ودایع؟

ـ کدامین یك برفراش او خسبید وجانرا برخی رسول کرد، گاهی که در پی‌ریختن خونش بودید؟

ـ کدامین یك با دعای رسول برخوان مرغ بریان نشست؟ شما خودگواه داستانید.

ـ ای آل پیامبر! مطرودباد قومی که‌پرچم هدایت را بدست شمافرازدیدند و بازهم‌جانب گمراهی سپردند.

* ونیز دربارهٔ اهل بیت گوید:

ما طوَّلَ اللَّیْلَ القَصیرا ونَهَی‌الکواکِبَ أن تَغُورا

اِلاّ وفی یده عَزیماتٌ یُحِلُّ بِهاالأُمورا

ـ این‌شب کوتاه را برمن دراز ننمود و اختران راازفرونشستن‌بازنداشت.

ـ جزاینکه حل وعقد امور دردست اوست.

ذُومُقلَةٍ لاتستقِلُّ ضَنی وإن أَضْنَتْ کثیرا

لیست تُفَتِّرُعن دَمی وتَری بها آبداً فتورا

وَتری بها ضعفاً یُرِیكَ المستجار المستجیرا

ـ با دوچشمانی پرتب وتاب که آفت جانهاست.

ـ در ریختن خونم سستی نگیرد، با اینکه همواره مست وخراب است.

ـ چنانش خمار بینی که گه درحال نازو گه درحال نیاز است.

ـ آنجاکه سرجنگ دارد، بملامتم‌درسپارد وچون ره آشتی گیرد، معذورم شناسد.

ـ جز این است که از شیدائی کارم به رسوائی کشید؟

ـ هرکس به پاکدامنی می گراید، چه‌بهتر که با عشق اول اکتفاجوید.

✿ ولقد لبستُ ثِیاب نُسكٍ مالكاً او مُستَعِیراً

وَ تَمثَّل الشیطانُ لی لِیَغُرَّنی رُشدْاً غَریرا

فَخَلَعتُها و لَبِستُ ثوبَ الفتكِ سَحّاباً جَرورا

ـ جامهٔ زهد وپارسائی پوشیدم، ندانم از خود داشتم یاعاریه کردم.

ـ ابلیس با مکروفسون در تجلی‌آمد تا به رشد وصلاحم فریب‌دهد.

ـ از آنروجامهٔ پارسائی‌برکندم وقبای عیاران خونریزبرتن آراستم.

ـ خطایت هرچه‌باشد، ترك گوی و راه توبه پوی. بی گمان‌خدارابخشاینده و غفوریابی.

✿ مالم تكن من مَعْشَر غَدَروا وقد شهدواالغدیرا

ـ مادام که ازخیانت‌کاران «روز غدیر» نباشی.

ـ آنهاکه کناری گرفته به توطئه نشستند تا امیری ازمیان خود برگمارند.

ـ با سینه‌های پرکین وخشمی آتشین.

ـ کاندید ملك وریاست، بانتظار تخت وسریر.

ـ بسان پیمانه درمیان خود بچرخانند وبدیگر کس نهلند.

هذا اِلیٰ‌اَن‌قام قائِم آل أحمد مُستَثِیرا

ـ این است‌روش روزگاران، تا انقلابگر آل‌محمد به خونخواهی وکین برخیزد.

وَ تَسَلَّمَ‌الاسلامَ أقتَمَ مُظلِماً فکساه‌نُورا

ـ آئین اسلام را چرکین وسیاه دریابد ودرنور هدایت غرقه سازد.

تا آخر قصیده .

* ونیز دربارۀ اهل بیت سراید:

نَکَرَتْ مَعرفتی لمّا حَکَمْ حاکِمُ الحبِّ علیها لی بِدَمْ

ـ قاضیِ عشقم گفت: بجرمِ بی‌مهری خونش بریز. آشنائی قدیم را منکر آمد.

فبدت من ناظِرَیْها نظرة أدخَلَتْها فی دمی تَحتَ التّهَمْ

ـ بانگاه دلدوزش تیری به سویم پرتاب کرد که در تاروپودم جا گرفت.

و تَمَکّنتُ فأضنیتُ ضَنَی کانَ بی منها و أُسقمتُ سَقَمْ

ـ ازرنجوری عشق برنخاسته، دردی دگر برجانم فزود.

* وصَبَتْ بعد اجتنابٍ صغوةً بَدَّلَتْ من قولها : لا. بِنَعم

ـ پس از هجران وجفا راه آشتی گرفت، پاسخ آورد که «آری». دگر از «لا» دم برنیاورد.

وفقدتُ الوجدَ فیها والأَسَی فتألّمتُ لِفقدانِ الألَم

ـ با دردعشقش خو گرفته‌ام. اینك ازرنج بی‌دردی درتب و تابم.

مالِعَیْنی و فُؤادِی کلّما کتمتْ باحَ . و ان باحتْ کَتم

ـ زینهاراز این دل ودیده : هرگاه دیده‌ام راز عشق را پنهان کند، دل بفغان خیزد، وچون‌گریان شود، دل آرام گیرد.

ـ اختلاف دل ودیده بدرازا کشید، مصیبت و غم الفت گرفتند.

ـ اما مصیبت آل پیامبر بالاترین مصیبتها است.

ـ ای زادگان زهرا . این داغ ننگ و نکوهش از چهرۀ روزگار زدوده نخواهد شد.

یا طوافا طاف طوفانٌ به و حَطِیماً بِقَنَاالخَطّ حطم

ـ ای «مطافی» که دچار طوفان بلا شد، ای «حطیمی» که پی سپر نیزه ها گشت .

ـ بعد از آنکه پیمان الهی رازیرپا نهند، بکدامین‌پیمان پای‌بندند؟

ـ کجا این دل آرام و قرار گیرد، با آنکه سیاهکاری‌بنی‌امیه پرتوانوارتان

را درحجاب کرد.

* رکبوا بَحر ضَلال سَلِموا فیه والاسلامُ منهم ماسلمْ

ـ به دریای ضلالت و سرگشتگی غوطه‌ور گشتند وبجان رستند، ولی اسلام از دست آنان نرست.

ثمّ صارت سُنّة جاریة کلُّ من اَمکنه الظلم ظلم

ـ ازآن پس، سیاهکاری رواج یافت، وهرکس هرچه توانست کرد.

ـ شگفتا. حقی که با شمشیر شما رونق گرفت، دربارهٔ شما اجرا نگشت.

ـ تنها مهر ودوستی شما ـ چنانچه عبدالمحسن صوری گوید ـ درمیان دوستان پابرجاست.

وأبیکم وَالّذی وَصّی به لأبیکم جدُّکم فی یوم«خُمّ»

ـ سوگندبجان علی، و سوگند به آن عهدی که جدتان در «غدیرخم» گرفت.

ـ سایر امتها که بفرمان روائی شما گردن نهادند، حجت رسول را بزقوم او تمام کردند.

شاعر:

ابومحمد، عبدالمحسن بن محمدبن احمدبن غالب بن غلبون، صوری. ازاکابر قرن چهارم و نوابغ رجال آن دوران است وتا اوائل قرن پنجم می‌زیسته. اشعار آبدارش درعین سلاست وروانی، پر معنی است، درغزل‌سرائی لطیف و دربحث وجدل استوار: به هنگام استدلال، براهین استوار آرد و گاه مدح و ستایش جز بزیبائی وملاحت ننگرد.

ـ دفتر اشعارش که در حدود پنج هزار بیت است، بالطایف ادبی وحقائق برهانی، گواه این مدعا است ونصی بر اخلاص به اهل بیت، چونان که ابن‌شهرآشوبش در سلک شعرائی نام‌برده که بی‌پروا به ستایش اهل بیت برخاسته‌اند.

آنچه ما از قصائد وقطعات او انتخاب کرده‌ایم، روحیهٔ مذهبی اورا بی‌پرده متجلی ساخته و جبهه‌بندی اورا به‌سوی خاندان رسول وجانبداری و حمایت از حقوق آنان نمودار می‌کند: تا آنجا که می‌بینیم به هرچه جز اهل بیت است، پشت‌پا زده است، علاوه برآنچه در دیوان شعرش از اشارات لطیفه می‌یابیم که

عقيدهٔ باطنی اورا برملا می‌سازد.

از جمله این قطعه دربارهٔ کودکی عمر نام:

نادَمَني من وجهه روضة مُشْرِقَةٌ يمرحُ فيه النظر
فانظر معي تنظُرْ الی مُعجِزٍ سيف عليّ بين جفنَي عُمَر

ـ درچهرهٔ اوبوستانی خرم یافتم که گلگشت دیدگان است.

ـ بیا از دیدهٔ من بنگر تا معجزی شگفت بینی: ذوالفقار علی درمیان چشمان[1] عمر!

* باری، ابن ابی‌شبانه در «تکملهٔ أمل الآمل» بشرح حال او پرداخته، و او جز شیعیان اهل بیت را عنوان نمی‌کند، ثعالبی در «یتیمة الدهر» ج۱ ص۲۵۷ به یاد اوپرداخته و ۲۲۵ بیت از اشعار اورا ثبت کرده و در «تتمیم یتیمه» ج۱ص۳۵ او را ثناگفته و از دیوان شعرش ابیاتی برگزیده است. ابن‌خلکان هم‌در ج۱ص۳۳۴ باستایش و تمجید فراوان از شعرش، شرح مفصلی آورده و می‌گوید: بسال ۴۱۹، روز یکشنبه نهم شوال درسن هشتاد سالگی وچه‌بسا بیشتر، دارفانی را بدرود گفته است. ابن اثیر در تاریخ خود ج۱۲ص۲۵، یادی از این شاعر گرانمایه دارد.

* از جمله سروده‌های او دربارهٔ اهل بیت:

تَوَقَّ اذا ماحرمة العَدل جَلَّتِ مَلامي لِتَقْضِي صَبْوَتي ماتَمَنَّتِ

ـ اینک که حرمت عدل وداد از میان رفته، چندی از ملامت ونکوهش زبان بازگیر تا عشق وجوانی من کامروا گردد.

ـ از این مغرور گشتی که با شعلهٔ عشقم تاروپودت را به آتش نکشیده‌ام و با داغ هجران دیده‌ات را نگریانده‌ام؟

لكَ الخيرُ هذا حين شِئتَ تلومُني لِجاجاً فَألاّ لُمْتَ أيّام شدَّتي

ـ خدایت خیر دهاد . امروزم باخیره‌سری به ملامت برخاسته‌ای؟ کاش ایام شوریدگی وشیدائی به‌ملامت بر می‌خاستی.

ـ آنروز که‌با نالهٔ اشتران همنوا بودم وبا قمری‌شاخساران، ترنم می‌گرفتم.

ـ برحوادث روزگار می‌تاختم و بامرگ حاضر دست‌بگریبان می‌شدم.

۱ـ کنایه ازچشمان کشنده است، مانند ذوالفقارعلی که خطا نمی‌کرد.

وأَسْتَصْغِرُ البلوَى لِمَنْ عَرَفَ الهوى وأستكثِرُ الشّكوى و إنْ هيَ قلّتِ

ـ برای شیدا زدگان، هر گونه رنجی را ناچیز می‌شمردم و هر گونه شکوه‌ای ـ گرچه کوتاه ـ فراوان.

ـ در کنار کلبهٔ درهم ریختهٔ معشوق مات و مبهوت می‌ایستادم، گویا انتظار می‌بردم سلام مرا پاسخ دهد.

ـ به یاد آن شبها که با پریچهران لاغر میان دیدار می کردم، همانها که خون معشوق را می‌ریزند ودامن خودرا از جنایت‌بری می‌شناسند.

اَصدُّ فَيدعُونی اِلیَ الوَصلِ طَرْفُها واِن اَنَاسارَعتُ الِاجابَةَ صدَّتِ

ـ آهنگ رحیل می کنم، چشمان جادویش به‌سوی وصل می‌خواندم، وچون طالب وصل گردم، اعراض کرده می‌راندم.

وان قُلتُ سُقْمِي وَ كَلّتْ سَقْمَ طرفِها بإبطالِ قولی او بِادِحاضِ حُجّتی

ـ اگر گویم دردآلود خمارم، چشمان خمارش را برانگیزد که سخن در دهانم بشکند.

وإن سَمِعَتْ وُانارَ قلبی شناعةً عليها. أجابَتْني بِوُا نارَ وَجْنَتِی

ـ من بزاری ناله بر کشم که وای از آتش دل، که او را بنکوهش سپارم. او فریاد بر کشد که ای وای بر تو از آتش رخسارم.

ـ همت گمارم که دل ازعشق او بر گیرم، چون کبك دربرابرم بخرامدوقرار از کفم بر باید .

وَاَنشُدُ بَيْنَ البَيْنِ والهَجرِ مُهْجَتی ولَم أدرِ فی اَيّ السَّبيلَين ضَلّتِ

ـ قلبی داشتم که در راه جدائی وهجران از کف داده‌ام: ندانم در کدامین ره گم کرده‌ام.

ـ این روزگار هجر که برمن دراز نماید، خواهدعمر مرا کوتاه‌بگرداند.

دَعِ الأَمَةَ اللاتِی استَحَلّتَ تَكُنْ مَعَ الأُمّةِ اللاتِی بَغَتْ فاسْتَحلّتِ

فما تَقتدِي الّابهافی اغتصابها * ولا اُقتدِي اِلّا بصبر أئِمّتی

ـ بگذار تا معشوقهٔ جفاکار خونت حلال داند و با امت ستمکار خونریز محشور آید.

ـ او از امت سیه کار خون‌آشام الهام گیرد و من چون سرورانم راه صبر و شکیبائی پیش گیرم.

ـ نه این است که سوك آنان جانگدازتر ازسوك من است؟

* حُماتی ـ اِذالاَنتْ قَناتی ـ وعُدَّتی اِذا لم تکن لی عُدَّةٌ عند شِدَّتی

ـ ای سروران من ـ به هنگام درماندگی ـ وای ذخیرهٔ رزگاران سختی وواماندگی.

ـ حزب ستمکاران با خدا بجنگ برخاستند و به هرجاهی که خوددرافتادند دیگران را به‌دنبال خود کشاندند.

ـ دلهائی که با آئین جاهلیت خو گرفتند واز آئین حق نفرت فزودند.

ـ درپاسخ جدتان احمد، چه‌عذر وبهانه‌ای خواهند داشت.

و أشْهَرُ مایَروُونه عنه قوله ترکتُ کتاب الله فیکم وعِتْرتی

ـ با آنکه وصیت رسول دربارهٔ قرآن و عترت، مشهورترین حدیثی است که زیب منابر خود سازند.

ـ اما نه. دنیا بازروزیور متجلّی شد و آنان به سویش تاختند. این است که دلها راباژگون بینی.

* ونیز دربارهٔ خاندان رسول سراید:

أصبَحُوا یَفْرَقُون من اِفراقی فاستغاثُوا فی نِکسَتی بالفِراق

ماصَبرتُم لقد بَخِلتُم علی المُدنِفِ حَقًّا حَتّی بطول السِّیاق

راحةً ما اعْتَمدتُموها بِقَتْلی رُبَّ خیر أتی بغیر اتِّفاق

سوفَ أمضِی وتَلْحَقُون ولاعلمَ لکم مایکون بعد اللَّحاق

ـ صبحگاهان که تب‌برید، از گردم پراکنده شدند، وچون بحران تب‌فزود، صدا به شیون برکشیدند.

ـ درنگ نیاوردند تا حق پرستاری ادا کرده باشند، حتی چندان نپائیدند که جانم از تن برآید.

ـ رهایم کردند تا درمرگ‌من تعجیل کنند، خوشبختانه‌ازاین‌تنهائی آرامش و راحتم رسید، گاه شود که نیکی واحسان بدون اراده اتفاق افتد.

ـ من بزودی از این عالم رخت بر کشم وشما نیز ازپی من درآئید، وندانید چه عذابی در کمین است؟

حَيثُما يجمعُ القضيّة من يَجْمَعُ بينَ الخَصْمَين ماض وباق

ـ آنجاکه داوری بر عهدهٔ کسی است که گذشتگان و بازماندگان را گرد آورد.

ـ داد از این مردم! کاش درمیان ایشان پا بدوران ننهاده بودم. چه گونه در ریختن خون بی‌پروایند؟

رُبَّ ظَهْرٍ قَلبُه مثلَ مايقلب ظَهْرالمِجَنِّ للاِرشاق

ـ چه بسیارشان آزمون ساختم ، چونانکه مقاومت سپر را در برابر پیکان بیازمایند.

ـ دستم بگرفت و ندانسته درحلقهٔ پریچهران رهایم کرد.

ـ دیدم از میانه، اسیرچشمان توهستم، آیاشودکه آزادم سازی؟

مَسّةٌ من هَواكِ بي لامِنَ الجِنِّ فهل من مُغرم أو راق

ـ جنون من، ازعشق وشیدائی تواست، نه ازآفت جن. خدا را ، یا وصل محبوب، یا افسون طبیب.

ـ جزاینم دوائی نیست که آتش عشق را با وصل معشوق چاره سازد، یا به وعدهٔ دل خوش کند ویا آبی براین دل تفتیده پاشد.

اَويُعيدُالكِرَى عَلَيّ كماكان لاموحشي من خيالك الطَرّاق

ـ ویا خواب ناز رابه چشمانم باز گرداند وازکابوس شبگیرم وارهاند.

مالنومي كانه‌كان في اول دمعي جرى من الاماق

ـ چه‌شد که خواب هم‌با اولین دانه‌های اشك،ازگوشهٔ چشمانم فروریخت.

ـ و دگر باز نیاید؟ آری امیدی نیست اشك ریخته به‌جای خودباز نگردد.

بأبي شادن توثقت بالايمان منه من‌قبل شد وثاقي

ـ آهووشی که با سوگند مؤکد، پیمان وصلش گرفتم، وآنگاه اسیردامش گشتم.

فهواِلاّيَكُنْ لِحَرْبٍ فَحَرْبٌ عَلّمَتْهُ خِيانة الميثاق

نفرٌ من أُميّةٍ نَفَرَ الاسلامُ من بينهم نُفورَ إباق

أنفقوا فی النِّفاق ماغصبوه فاستقامَ النِّفاق بالإنفاق

ـ اگر سودای حرب بر سر ندارد، پس این «حرب» سرخیل بنی امیه است که راه خیانت راهموار کرده است.

ـ جمعی از زادگان «امیه» که پا از دائرهٔ اسلام بیرون نهادند.

ـ آنچه را به ناحق گردآورده بودند، درراه نفاق انفاق کردند و کفر پنهان رواج گرفت.

ـ آری، شیوهٔ دنیای فریب، این است که تنها ازجفای عشاق ناله‌سرمی‌دهد.

ـ نه پندارم که این روزگار فریبکار، روزی با خاندان زهد کنار آید، چون مال ومنال دنیا، گردنگیر مردمان است.

ـ از این است که خاندان احمد: فرزندان علی، آوارهٔ هرشهر ودیاراند.

فقراءُ الحجاز بعدالغِنیَ الاکبر أسْرَی الشّام قَتْلَی العراق

ـ درحجاز، با آن دولت ومکنت ـ فقیر و درمانده، درشام، اسیردست‌بسته، درعراق به خاك وخون غلطانند.

جانَبَتْهُمْ جَوانبُ الأرض حتّی خِلْتَ أنّ السماءَ ذاتُ انطباق

ـ زمین پهناور از پناه دادن آنان دریغ دارد، گویا درهای آسمان هم باز نگردد.

ـ ای زادگان احمد، اگر در ستایشتان سخن کوتاه کنم، ویا تا سرحد امکان درثنا گستری مبالغه ورزم، هردویکسان است:

ـ هیچگاه به مقام عظمت شما دست نیابم، جز اینکه لطف شما دستگیر من باشد.

ـ فرشتگان ملأعلی ، با ساکنان زمین، باهم بمقابله برخاسته‌اند:

ـ آنان فضل و کمال شمارا می‌ستایند، واینان برستیز وعناد خودمی‌فزایند.

ـ حق شما را بردند وپندارند ـ خاك بردهانشان ـ که سزاوار آنند.

ـ دست بدست پیمان خلافت بستند تا همواره برظلم وستم بپایند.

ـ آنان شمشیر کین بروی شما ازنیام برکشیدند و مابه‌حمایت، نوك قلم را

برصفحهٔ اوراق روان کردیم.

أيّ عين؟ لولا القيامة والمَرجُوّ فيها من قدرة الخلاق

ـ گويا مى‌نگرم بروز رستاخيز كه آرزو كرده گويند: كاش دردنيا بودند.

ـ كه راه توبه پيش گيرند، آنگاه كه ساقى كوثرشان ازكنار حوض براند.

ـ همانگاه كه بنگرند على سالار محشر است ودشمنان رابه دوزخ مى‌سپارد.

ـ اين است سزاى كفران وناسپاسى، بچشيدعذابى كه بادست خودافروختيد.

* واين قصيده را درمدح حاكم به امرالله سروده و درروز عاشورا انشاد كرده است:

خَلا طرفُه بالسقم دونى يلازمه — الى أن دَمى سهماً فُصِرت اُساهمه

فأصبح بى مالستُ اَدرى اَمثله — بجفنَيه؟ أم لايعدِل السُّقم قاسمه

چشمان خمار آلودش را به من دوخت و خدنگى از مژگان رها كرد، و من نيز .

ـ اينك درچشمانم خمار عشق بينم وندانم حال اوچون است؟ عشق يكجانبه بى‌عدالتى خداى عشق است.

ـ اگر دردعشق را درسينه پنهان سازم، ديدگانم شاهد و گوياست.

ـ رازعشق را هم مى‌توان در ديده نهفت ، ولى از خواب كه بيگانه شد، رازش برملا افتاد.

ـ بياد آن شبهاى دراز كه با يادتو كوتاه شد، و گاهى خورشيددميد كه ابرها به يكسو رفت .

ـ تمام شب را بيدار ماندم، اگر واپرسى كه ازچه؟ گويم: خواب به‌چشمم راه نكرد.

ولكنّه ألقى على الصُّبح لَوْنَه — فوالاه يوم شاحِب الوَجه ساهِمه

ـ سياهى شب، شبح خودرا بررخ روزافكند، و اين روزاست كه‌ازتيرگى، روى‌شب را سياه كرده .

ـ آن سان كه درماه‌محرم،فروغ عاشورا پستى گرفته به‌سياهى گرائيد، از آنرو كه حرام آن ماه را حلال شمردند.

طَغَتْ عبدُشمسٍ فاسْتَقَلَّ مُحلِقاً اِلی الشّمس من طُغیانها مُتراکِمه

ـ دودمان بنی امیه طوفانی ازطغیان وستم برانگیختند که چشمهٔ خورشید را تیره کرد.

ـ سردودمانشان را گوئید که اینك آنچه دردل نهان داشتم برملا کردم.

ـ روزگار از سیرت شما کاژی و کژی گرفت، اینك با دست نگهبانش راستی یافت.

ـ سنت مصطفی بدست مردی ازخاندانش تازه و تجدیدشد، دین حنیف را حاکم آمد.

ـ شما مجلسیان که برجد او (حاکم) از دیده اشك می‌بارید، بگذارید که شمشیر آبدارش از خون دشمنان بگرید.

الاُیّها الثّکلیَ الّتی من دُموعِها اذاهِیَ حَیّتْ من قَتیلٍ جَماجِمُه

ـ آنکه رخ برتابد، دین و دنیایش تباه باشد، نه تو اورا برجای نهی و نه خدایش رحمت آرد.

حریصاً علی نارالجَحیم کأنّه یخافُ علی اَبوابها من یزاحمه

ـ چنان سوی دوزخ درشتاب است که پنداری از پیشدستی دیگران بیمناك است.

ـ اینك که شما رکن زندگی باشید، دیگران کارخودرا به چه‌کس حوالت توانند.

ـ دولت علویت‌بکام باد، حاکم دوران درخانهٔ سعد و فرخندگی جای دارد. (تا آخر قصیده)

* و از اشعار صوری این چند بیت است:

بالّذی اُلْهَمَ تعذیبی ثنایاك العِذابا

والّذی اَلْبَسَ خدَّیك منالوَرْدنِقابا

والذی اَودَع فی‌فیكَ مِنالشّهدشرابا

والذی صَیَّر حَظّی منك هجراً واجتنابا

ماالّذی قالَتْه عیناك لِقَلبی فأجابا

والذی قالته للدّمع فواراها انصبابا

یا غزالأصادَ باللّحظ لقلبی فأصابا

عمرك الله بصَبّ لایری الّا مُصابا

ـ ترا به آن خدا که با دهان شیرینت گفت، شرنگ عذاب درکامم ریزد.

ـ به آن خدا که رخسارهات را ازرنگ گل نقاب بست.

ـ و آنکه دردهانت چشمهٔ انگبین بر آورد.

ـ واز طلعت زیبایت جز دوری وهجران نصیبی عطایم نکرد.

ـ چشمان دلفریبت با این دلدردمند چه گفت که چنین رام شد؟

ـ با اشك چشمم چه رازی درمیان نهاد که چون سیلاب روان گشت.

ـ ای آهوی رعنا که با تیرنگاهش دل مرا خست.

ـ سایهات پاینده باد براین عاشق زار که همیشه درتب و تاب است.

* این چند بیت، دردیوان صوری ثبت است. ونسبت آن به شاعر «صنوبری» چنانکه درکشکول شیخ بهائی ج۱ص۲۳ آمده بیمورد است. شیخ بهائی در این شعر خود، ازصوری الهام گرفته که گوید:

یا بدرَدُجی فِراقُه القلب أذاب مُذْوَدّعَنی فغابَ صَبری اِذغاب

باللهِ علیك. أیّ شیءٍ قالتْ عیناك لِقلبیَ المُعَنّا فأجاب؟

ـ ای ماه تابان که از دوریش دل آب گشت، از آنگاه که رخت سفربست، صبروقرار از دلم رخت بربست.

ـ ترا به خدایت سوگند. چشمانت بااین دل دردمند چه گفت که اینسانش به کمند بربست.

* و از اشعار صوری است:

سَفرنَ بدُوراً وانْتقَبْنَ أهِلَّةً

ومِسْنَ غُصُونا والتَفَتْنَ جَوازِرا

ـ چون ماه تابان پرده از رخ برکشند، وچونان هلال از زیرنقاب برآیند، بسان شاخ سرورعنا وطناز خرامند، مانندگاووحشی با گوشهچشمانسیاهمینگرند.

ـ گیسوی خودرا برسرودوش فروهشتند ودنیا رادردیدگانما سیاه کردند.

ـ چه شبها که خورشید رخسارشان دمید و تاریکی شب را درحیرت فروبرد.

* فَهُنَّ اذاماشِئنَ أَمْسَینَ أَوإذا تعرَّضنَ أن یُصْبِحْنَ کُنَّ قَوادِرا

ـ اینان ـ هرگاه بخواهند ـ با گیسوی چون شبه درسیاهی شب فرورونـد و باپرتو رخسارشان ، روزی پرفروغ بیارایند.

* وهمودرسوگ ابن المعلم، استادامت، ابوعبدالله محمدبن محمدبن نعمان مفید در گذشته بسال ۴۱۳ گوید:

ـ پاینده آنکه مردمان را بافضل بی کران خود نواخته ومرگ را با عدل و انصاف، نصیب همگان ساخته.

ـ مفید با دریائی ازعلم بی کران رفت ومادر دهرچو اونخواهد زاد.

* در کتاب «بدایع البدایة»[1] سنداز بکاربن علی رباحی آورده که عبدالمحسن صوری به دمشق آمد، مجدی شاعر نزد من آمده ورود او را اطلاع داده گفت: اگر مایل باشی باتفاق از اودیدن کنیم وسلامی بازدهیم؟ پذیرفتم و باهم به زیارتش رفتیم. صوری همه وقت دربازار گندم فروشان برای دید وبازدید می نشست، در مقابل جایگاه او، دکان پنبه فروشی بود که مرد کوری صاحب آن بود، موقعی کـه دیده بدیدارش تازه کردیم، متوجه شدیم که پیرزالی فرتوت بر در دکۀ پنبه فروش ایستاده مرد کور با او گرم سخن است و آن پیر فرتوت، باسکوت کامل، سخن او را به خاطر می سپرد. مجدی بلادرنگ سرود:

ـ مُنْصِتة تسمع مایقول. = پیرفرتوت سراپا گوش شده که چه گوید.

* وعبدالمحسن بلاتأمل اضافه کرد:

ـ کالخُلد، لما قابَلَتْهُ غولُ. = بسان موش صحرائی که آوای غول شنود.

* مجدی بدو گفت: «بخدا سوگند که نیك آوردی، دو تشبیه در نیم خط شعرا همیشه در پناه خداباشی».

* یکی از دوستان صوری، کتابی به عاریت می گیرد، و بازگردانـدن آن بدرازا می کشد، شاعرما این دوبیت لطیف را درباره او می سراید که در دیوان او ثبت است:

---

۱ ـ ابن عساکرهم درتاریخ خود ج ۳ ص ۲۸۱ آورده.

ـ کتاب من چه جنایتی مرتکب گشته که به زندان ابدمحکوم گشته؟

ـ آزادش کن که واپرسم در این روزگار دراز به چه رنج و دردی مبتلا گشته؟

* شاعر خوش پرداز، احمدبن سلمان فجری به شاعرما عبدالمحسن صوری نوشت:

ـ ای دوست عزیز! چرا مانند طایرشکسته بال بزانو درآمده‌ای؟

ـ اگر فکر می کنی که تناوری باعث سنگینی گشته واز طی سفربازت داشته.

ـ این دریا را نبینی که صخره‌های کوه رضوی وبریده های کوه ثبیر رابر پشت خود بار کرده؟

ـ اگر از راه خشکی بارسفربندی نپندارم که پشت شتر رابشکنی.

ـ و اگر دوستانت جوروجفای ترا بجان می‌خرند، نظیرآنان درجای دگر هم یافت می‌شود.

ـ راه بیفت، باشد که با دیدار کریمان دردهای سینه راشفا بخشی.

ـ آنها که بدیدارشان مأنوس گشته‌ای، تنها خلق جهان نیستند ونه‌شهری که در آن پابند مانده‌ای، تنها شهر جهان است.

* عبدالمحسن در پاسخ اونوشت:

ـ خدایت پاداش نیك دهد که با خیرخواهی پندی آراسته آوردی، اماچه سود که روزگارم نمانده.

ـ اینك سنین عمرم به هفتاد رسیده وبرای زندگیم برنامه‌ای تنظیم کرده که ازسفر راه دور و دراز مانع گشته.

ـ از آن‌روز که مردم‌این‌سامان همت‌خودرا کوتاه کرده‌اند، من‌نیز آرزوهای خودرا کوتاه کرده‌ام[1].

* در وصف کودکی که‌نامش «مقاتل» بوده و دربارهٔ اوشعر فراوانی‌سروده چنین گوید:

تَعَلَّمتْ وَجْنَته رُقْيَةً   لِعَقْرَبِ الصُّدْغِ فما تَلْسَعُ

ـ رخسارش افسونی آموخته که از نیش‌عقرب زلفانش درامان است.

۱ــ رك: دیوان صوری. یتیمة‌الدهر ثعالبی ۱/ ۲۶۹

ـ ناصحانم بنکوهش گیرند که از او دل برگیر، اما گوشم ناشنواست.

ـ وداعش گفتم وسیلاب اشك برپهنای سینه‌ام روان‌بود.

فظنَّ اذاأبصَرَها أنَّها سایرُ اعضائی بها تَدمَع

ـ چون حال زارم بدید، پنداشت که سراپای وجودم اشکباراست.

ـ گفت: اینك که حالت بدین منوال است، بعد ازفراق چون باشد؟

ـ این اشك‌را تباه مکن‌بروزگار جدائی فرصت بسیار است، گفتم : تباه‌تر از این ، قلب‌زارم باشد که پیش توخوار است.

* ونیز درستایش همین پسرك «مقاتل» گوید:

ـقلبم مشکن که خداوندگار آن توئی ، رازم فاش مکن که صاحب‌اختیارش تو باشی.

ـ ایام فراق هرچه دشوارتر، برتو آسان گذرد، و هموار آن بر من سخت وناگوار است.

ـ باشمشیر دوچشمت[1]، ای مقاتل جنگجو، چه خونها که نریختی.

ـ گویم آرامش و تسلا، امید آن نبرم. خواهم صبر و تحمل، توان آن نباشد.

* وهمو درثنای پسرك زبان بمعذرت گشاید وچنین سراید:

وقف‌اللیل والنهار و قدکان اذاماأتی‌النهاریفرّ

ـ نه راه آشتی گیرد که عار است، نه ونه راه جدائی پوید که توانش‌نیست.

اَینَ سُلطانُ مُقْلَتَیْكَ عَلینا قل‌له مایجوز فی‌الحِبّ سُمْر

ـ برق نگاهت سلطان وجود من است، بدوبرگو: رواناباشد دوستان را با ناوك‌دلدوز هدف تیربلا سازند.

أنتَ فرَّقْتَ نارخدَّیك حَتّی کلُّ قلبِ‌صَبٍّ لها فیه جَمْر

ـ آتش رخسارت به هرره‌گذر افروختی، اینك دل عشاقت درسوز و گداز است .

۱ــ منظور زیبائی کشندهٔ چشمان است.

ـ زلفان دلاویزت ببازی نتوان گرفت، ویژه اینك که شکن درشکن است.

ـ این دگر ناگوار است که درصلح و آشتی بدین‌حد خام وبی‌تجربه‌باشی.

* شاعر ما، علاوه بر ادب فراوان ونظم بدیع، چونان عبدالمنعم،فرزندی گرانمایه ازخود بیادگار نهاده است که شرح حالش راثعالبی یاد کرده است.

۳۸

غدیریهٔ مهیار دیلمی

(متوفی ۴۲۸)

غدیریهٔ اول

هل بعدَ مُفترقِ الأظعانِ مُجتمَعُ؟ أم هل زمانٌ بهم قدفاتَ یرتجِعُ؟

تحمّلوا تسعُ البیداءُ رکبَهمُ ویحمِلُ القلبُ فیهم فوق ما یَسَع

ـ از پس این فرقت و جدائی، روی آشنا خواهم دید؟ آیا ایام وصل باز خواهد آمد؟

ـ براحت بار سفر بردوش کشیدند، گنجایش وادی بیش ازعظمت کاروان، و این دل بریان بارغمی دوش گرفت، فوق گنجایش آن.

ـ رو به مغرب روانند، چنان بسرعت که گویا با خورشید هم عنان می‌روند.

ـ دیده ودل، از درد فراق، شکوه دارد، چونان که کاروان بار غم بر دل گرفته.

ـ مهار شتر آزاد است، اما گردن شتر در زیر بار اندوه خم گشته.

تشتاق نعمان لاترضی بروضته دار أولوطاب مصطاف ومرتبع

ـ با اشتیاق به ملك نعمان رهسپر است، اما از بوستان خرم او دلخوش نیست، گرچه مرغزارش در تابستان و بهار دل از کف می‌رباید.

فداءُ وافینَ تمشی الوافیاتُ بهم دمعٌ دمٌ وحشافی إثرهم قِطَع

ـ جانم فدای این کاروان که خون دل و اشك رخساره بدرقه راهشان بود.

ـ اینك شامم به شام دگر متصل است، اما خوابم بسان روز وصل، درهم گسیخته.

ـ کاش آنان که دعوت ساربان را لبیك گفتند، آوای رحیل او را ناشنیده می گرفتند.

ـ یا بار اندوهی که بهنگام وداع بردل گرفتم، تاروپودم را برمی گسیخت تا از رنج و عذاب وارهم.

ـ ناصح، درنکوهش وعتاب اصرار دارد، ومن سرنافرمانی. من می گریزم و او در پی روان است.

ـ گوید: جانت بخطر میفکن که عشق وشیدائی سرابی است فریبنده، و مراقبت از جان یك وظیفهٔ الهی است.

ـ آب ناامیدی بر آتش دل بیفشان، تا آرامش خاطرت باز آید.

ـ زمانه رنگارنگ است. دنیا وارونه شده. همان بهتر که دل شیدا زده راه سلامت گیرد.

هَذِی قَضایـا رسولِ‌الله مُهْمَلَةٌ غَدْراً وشَمْلُ رسولِ‌الله مُنْصَدِعُ

ـ نبینی که فرمان رسول، بـا مکر وفسون زیر پا ماند، جمعیت خاندانش پراکنده گشت؟

ـ مردم به خاطر عهد و پیمان، یکرأی و متفق نشوند، اما برای خیانت‌دلی یکدله دارند.

ـ خاندان پیامبر که «آل‌الله»اند، و شبان دین، در صف رعیت دستخوش جوروجفا مانده‌اند؟

ـ پیمان رسول را زیر پا گذاشتند، انصار رسول هم با آنان همعنان گشتند.

تُضاعُ بَیْعَتُه یـومَ‌الغدیـرلهم بَعدالرضاو تُحاطُ‌الرُّوم‌والبِیَع

ـ بیعت روز «غدیر» که ویژهٔ خاندانش بود، تباه ماند، اما یهود ونصاری بخاطر پیمان در امان‌اند.

ـ بـا سوگند و قسم، دست بیعتگران کشیدنـد و بزور شمشیر بـه اطاعت درآوردند.

ـ آن یك فرمانی نوشت که بدعتها را بجای سنت جلوه گر ساخت.

ـ آن دگر با مکروفسون دامی چید و دنیای فریبکارش از نصیب آخرت محروم نمود.

ـ صاحبدلی پرسید: علی که با نص رسول، وارث سریر خلافت بود، حق خوددریافت یا مانع ورادعش گشتند؟

ـ گفتم: غائله‌ای بود که منش برملا نسازم، خداوند سزایشان درکنارنهد.

ـ بآنان که اگر نام بسرم، همگان می‌شناسند، و چهره‌هاشان ازکینهٔ درون پرچین است.

ـ بآن هنگام که بازار دین بی‌رونق بود، از نزاع و درگیری باز نشستند و چون‌پرچم دین باهتزازآمد، برسرخوان گسترده‌اش‌به نزاع وکشمکش برخاستند.

ـ پیشتازشان در مکرو دغل از دومی الهام می گرفت، سومی دنباله‌روآنان گشت.

ـ بیائید در این باره منصفانه قضاوت کنیم: خرد داور ما باشد، و محکوم، هر که باشد، محروم.

ـ بکدامین حق فرزندان رسول، سر بفرمان شما گذارند، با اینکه افتخار شما در متابعت رسول است.

وکیفَ ضاقَتْ علی‌الأَهلِینَ تُربَتُه وَلِلأَجانِبِ مِن جَنْبَیْهِ مُضْطَجَع

ـ خاندانش از آرمیدن درکنارتربت او محروم، بیگانگان درکنار مرقدش مدفون ؟

ـ ازچه رو اجماع را حجت خود دانید، باآنکه نه اجماعی در میان بود، و نه رضا و رغبتی مشهود.

ـ اجماعی که «علی» در جمع مشاورین نباشد وبا زور واکراه تن دردهد، عباس عموی رسول در شمار مخالفین باشد.

وَتَدَّعیه قریشٌ بالقرابةِوالأنصارُلارفعٌ فیه‌ولاوَضعُ

ـ مهاجرین قریش، به بهانه قرابت و خویشی برخیزند ، انصار با دستی درازتر از پا بنشینند.

ـ در تاریخ‌اسلام، اختلافی‌شدیدتر ازاین نشان نداریم، جزروایات‌ساختگی که بهم بافته‌اید.

وَاسأَلهمُ یوم «خُمّ» بَعدَ ماعَقَدوا لَهُ‌الولایَةَ لِمْ‌خانُوا ولِمْ خَلَعُوا
قَـــولٌ صحیحٌ و نِیّاتٌ بها نَغَلٌ لاینفعُ السَّیفَ صَقْلٌ تحته طَبَع

ـ از چه رو، در غدیر خم که پیمان ولایت بستند، راه خیانت گرفتند و سر برتافتند.

ـ بر زبان گفتاری باشدّ و مد ، دلها انباشته از کینه و حسد، غلاف شمشیر زرنگار در میانش تیغه‌ای پراز زنگار.

ـ ای سرور مؤمنان! انکارشان پس از اعتراف، جامهٔ عاری است که برتن پیچیده‌اند .

ـ و نقض پیمانی که در حقت روا دانستند ، بدعتی بـود که بـر سبیل شرع معتبر شناختند .

ـ تو حق‌خود وانهادی، و گرنه در می‌یافتند که چسان دماغهای بخاك‌آلوده در هم کوفته می‌شد.

ـ بحمایت از دین، راه صبر وشکیبائی درپیش گرفتی، آنان بخواب اندر شدند و تو بیدار ماندی.

لَیُشرِقَــنَّ بِحُلْوِ الیومِ مُـرَّ غَـدٍ اِذاحَصَدتَ لَهُم فِیالحَشْرِمازَرَعوا

ـ بحق سوگند که شیرینی دنیا بفردای قیامت با تلخی گلوگیرشان خواهد بود، آنگاه که سزایشان را درکنار نهی.

ـ بروزگارت نبودم تا جانفشانـی کنم ، اینك با تیغ زبان در راهت پیکار سازم .

ـ آری زبان گویا، در قلبها رخنه سازد آنجا که نیزه‌های جانشکاف‌درماند.

ـ تبارم درفارس وآئینم‌آئین شماست. گوارایم بادآن تبار با این‌آبشخور مرغزار .

ـ از آن روز که پا به دوران شباب نهادم، بشما پناه آوردم، سرانجام، نور

حق. سیاهی شك را زدود و من کامیاب گشتم.[۱]

ـ در گذشته، اشتباهاتی فراوان دارم، اگر بدامن شما دست یازم، هر آنچه باشد، از نامهٔ اعمالم بزدایم.

ـ سلمان فارسی را شفیع آورم، از این رو که در سلك شما خاندان است، البته پدران شفاعت فرزندان را پذیرا باشند.

فَکُنْ بِهامُنْقِذاًمِن هَوْلِ مُطَّلَعِی غَداًوأنتَ مِنَ الأعرافِ مُطَّلِع

ـ با شفاعت او مرا از هول رستاخیز رهائی بخش، ای سالار محشر که بر سر اعرافت جای باشد.

ـ اگر من چنان پندارم که جز با محبت شما توانم راه نجات گیرم، مغرور و فریب خورده خواهم بود.

درپیرامون این قصیده:

استاد احمد نسیم مصری که بر دیوان مهیار دیلمی حاشیه و تعلیق نوشته، در ذیل این شعر مهیار:

تضاع بیعته یـوم الغدیر لهم بعدالرضاو تحاط الروم والبیع

گوید: «الغدیر» همان غدیر خم است که میان مکه و مدینه واقع گشته، گفته شده که رسول خدا در غدیر خم خطبه راند و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه».[۲]

امینی گوید:

کاش می‌دانستم: تواتر این حدیث براستاد مصری نهان بوده، با اینکه بیش از صدتن صحابی رسول راوی آنند؟ یا در اثر تمایلات مذهبی، پردهٔ فریب وفسون بر روی حقیقت کشیده تا واقعیت قطعی را در زیر دامن امانت مستور دارد. و با کلمهٔ قیل = گفته شده، حدیث را ضعیف و بی اساس جلوه دهد.

«قُلْ هُوَ نَبأٌ عَظِیمٌ = بر گو که این خبری است بس با عظمت که شما از آن

۱ـ گواه این است که قبل از تشرف بشرف اسلام، به مقام ولایت اخلاص وارادت داشته (مترجم).

۲ـ دیوان مهیار دیلمی ج ۲ ص ۱۸۲.

روگردان شده‌اید، آنان که از منشور الهی با خبراند، آنرا می‌شناسند چونان که فرزندان خود را می‌شناسند».[۱]

غدیریهٔ دوم

مهیار دیلمی، در ج ۳ ص ۱۵ دیوانش قصیدهٔ دیگری دارد که در سوگ خاندان رسول سروده، و برکت ولاء وپیروی آنان را یاد می‌کند:

فی الظِباءِ الغادِینَ أمسِ غَزالٌ قالَ عنهُ ما لایقولُ الخیالُ

ـ همراه آهووشان غزال رعنائی است، پیامش آوردند، اما در خیال نگنجد.

ـ پندارد که دوری معشوق از راه عتاب است، ملال و دلتنگی او رازی از کرشمه و ناز.

لم یَزَل یَخدَعُ البصیرةَ حتّی سَرَّنا ما یَقولُ و هْوَ مُحال

ـ سرود زیبایش را در گوشم زمزمه کرد، چندانکه باور کردم، از فسانه‌اش خرسند شدم با آنکه محال است.

ـ دستم از دامن کوهساران کوتاه مباد، که برقله‌های آن چه نعمتهادریافتم.

ـ وعدهٔ وصل را امروز و فردا نکردند، و نه منتی بر ما نهادند.

ـ شبهای دراز را سپاس برم با آنکه عاشقان شبهای دراز را بنکوهش درسپارند.

ـ این محمل کیست که دلبر ما را در خود نهفت ،کاروان چه آرام جانی از برم به یغما برد.

ـ سیم‌تنان چون کبک خرامان می‌روند، خورشید رخسارشان برسپهراست و دست ما کوتاه.

جَمَحَ الشَوقُ بالخَلیعِ فأهلاً بِحَلیمٍ لَهُ السُلُوُّ عِقال

ـ شوق رخسارنگار، عنان از کف عاشق‌شیدا برباید، مرحبا بر آن‌دلباخته‌ای که تسلّای خاطرش مهار و پابند باشد.

ـ چندی، مرغزار عیش وعشرت خرم و شاداب بود، و آب زندگی صاف و زلال .

۱ــ اقتباس از آیات قرآن.

ـ تکیه بر عهد شباب نمودم، گوش به‌ملامت ناصحان نسپردم.

ـ ای حریفان. روزگاری همدم و همنوا بودیم، اینك جدا گشتیم ، تسلایم دهید. آری هر پدیده‌ای رو بزوال است.

ـ دیگرم سپیدی مو راه عشرت بسته، داغ خاندان احمد بر دل زارم‌نشسته.

ـ مصلحان و رهبران. اما دست ستم با سفاهت و نادانی برآنان تاخت.

ـ داعیان حق؛ جمعی بندایشان لبیك گفتند ، اما باز گشتند و نعل وارونه زدنـد .

حَمَلُوها یَومَ السَّقیفَةِ أوزاراً تَخِفُّ الجبالُ و هي ثِقال

ثـمَّ جاءُ وامِن بَعدِها یَستَقیلُونَ و هَیهاتَ عَثرَةٌ لاتُقال

بروز سقیفه ، بار خیانت بر دوش کشیدند، باری که عظمت کوهها در برابر آن ناچیز است.

ـ روز دگر باز آمدندکه بار از دوش بنهند، اما خطا قابل جبران نبود.

ـ بدابرحالشان. گاهی که احمد در میانشان بپا خیزد، بپرسد وپاسخ گویند.

ـ اندوه وغم در دل زارم‌آشیان‌گرفته برقرار وپایدار است با آنکه درزمانه غمی پایدار نماند.

ـ خدا را ازاین قوم که علی را نابودکردند، باآنکه نابودکنندهٔ بدبختیها همو بود .

ـ کینهٔ او را دردل نهفتند باآنکه پذیرش اعمال، جزبا مهر او نخواهدبود.

و تُحالُ الاخبارُ ، واللهُ یَدرِی کیفَ کانَت یومَ الغدیرِ الحال.

اخبار دست بدست، از زبان پیشینیان رسد، و خداداند روز «غدیر» چسان بـود ؟

ـ اما دخترزادگان رسول: حسن با جگر مسموم، درخاك بقیع خفت.

ـ مزارش باخاك برابر شد تا از نظر مشتاقان مستور ماند، نه بخدا . هلال پنهان نخواهد ماند.

وشَهیدٌ بِالطَّفِّ أبکَی السَّماواتِ وکادَت له تَزُولُ الجِبال

ـ حسین در سرزمین «طَف» به‌خاك وخون درغلتید، آسمانها بر او خون

گریست. کوهساران ازبار اندوه درون درحال انفجار ماند.

ـ وای از این آتش‌دل که از شربت آبی محروم‌شد، شربت آب که به هر شرعی حلال است.

ـ خواستند رحم رسول را قطع کنند، پیکر خاندانش به هرجا دریافتند، بند از بند جدا کردند.

ـ به فرتوتی کهنسالان ننگریستند، برجوان عابد وزاهد ترحم نیاوردند، حتی کودکان از دم شمشیرشان نرستند.

ـ وای از این حسرت جانکاه ـ ای خاندان طه ، این‌حسرت و غم تاروپود مرا به آتش کشید.

ـ لکن‌چه بی‌ارزش است درراه شما، این اشکی که از سوزش دل بر رخسار می‌دود.

ـ مرام ومسلکم این‌بود، شرافت خودرا در دوستی شما جستجو کردم، با آنکه هنوزم با دین شما پیوند نبود.

ـ نامه‌ام سیاه بود. اینك ازبرکات شما درخش وصفا گرفته .

ـ دوستی شمایم از بند شرك رهانید وزنجیرضلالت ازگردنم واگسست.

ـ سالها جامهٔ ذلت به تن داشتم، اینك درجامه‌های عزت شما خرامانم.

ـ رهبری شما زنگار کفر وضلالت ازقلبم زدود، وهم‌آنچه سالها ازوسوسهٔ خویشان بر دل نشسته بود.

ـ سوگندبخدا . از آنروز که باثنا وستایشتان زبان‌گشادم، بخت و اقبال، برمن آغوش گشود.

غدیریهٔ سوم

قصیدهٔ دیگری با ۶۳ بیت در رثا وماتم اهل بیت سروده، که در دیوانش ج ۴ ص ۱۹۸ ثبت آمده، سرآغاز قصیده این است:

لو كنتُ دانَيْتُ المَودَّة قاصِيا ردّالحبائبُ يومَ بِنَّ فؤادِيا

تا آنجا که‌گوید:

وبِحَيِّ آلِ مُحَمَّدٍ اِطراؤه مَدْحاً و ميّتهم رضاه مراثيا

ثنا و ستایش او، ویژهٔ بازماندگان این خاندان، سوگ و ماتم سرائی مخصوص شهیدان آنان .

ـ این است آنچه من نثار قدم آنان سازم، با آنکه نه از یك نژادیم و نه هم وطن.

ـ البته انگیزهٔ محبت است، مرد کریم با فطرت خود، جانب کریمان گیرد، گرچه خویش و نزدیك نباشند.

ـ ای خاندان ابوطالب! مدعیان مجد و عظمت، سینه‌های خود را شفا بخشیدند.

ـ با خون کسانی که قبه‌های مفاخرشان به هر مرز و بومی افراشته بود تا پناهگاه کاروانها باشد.

ـ آنها که راه صلح و صفا را هموار کردند، دانش و بینش را برایگان در اختیار مردم نهادند .

و أما ـ و سیّدِهم عليٍّ ـ قَوْلَةً نُشجِي العَدُوَّ و تُبهِجُ المتواليا
شَرَعوا المَحَجَّةَ للرّشاد وأرخصُوا مـا کان مـن ثَمَنِ البَصائِـرِ غـالِيا

ـ بجان سرورشان علی سوگند، ایـن سخن، دوست را دلشاد کند ، دشمن را محزون و غمناك:

ـ بنیان شرافتی را برایشان سازمان داد که ازدسترس «زحل» برتر می‌نمود.

ـ باثبات و پایمردی در مهالك که امیر و سالارشان بود ، یوغ اطاعت بر گردن همگان نهاد.

ـ حتی حسد پیشه‌گان نـاراضی راه انکار نجستند . بلکه همگان راضی و خرسند بودند.

ـ یکسره دست دوستی و محبت دراز کردند، و چون سالار و امیر مؤمنان شد، حسد بردند و بدشمنی برخاستند.

* فارحم عَدُوَّكَ مالاقاكَ ظاهِراً نُصْحاً و عالَجَ فيك غِلّاً خافِيا
وهَبِ «الغديرَ» أبَوا عليه قولَـهُ بَغْياً[1]، فقل : عُدُّوا سِواهُ مَساعِيا

ـ ای دوست! با دشمن خود مدارا کن . مادام که بظاهر، خیرخواه است،

۱ـ نسخهٔ خطی دیوان، چنین بود، اما در دیوان چاپی بجای بغیا، نهیا، چاپ شده.

گرچه در دل کینه‌وراست.

ـ گیرم که با زوروعناد، ازروز «غدیر» سربرتافتند، برگو: مساعی دیگرش را برشمارید:

ـ در پیکار « بدر » ، «جنگ احد» ، « رزم حنین » که پایمردی وجلادت نشان داد.

ـ درراه شام که صخرهٔ صما را برکند وآب گوارا به‌لشکریان سقایت کرد.

ـ به پیکار یهود بنگرید و قلعهٔ خیبر، مرحب خیبری را قاضی خودسازید.

ـ آیا دژ استوارشان جز با دست علی تهدید شد؟ یا اینکه باب دژ ازجای برکنده گشت؟

ـ بیندیشید در پیکار عمرو ـ بن عبدود، فارس یلیل که با هزار مرد برابر شد، و مقیاس گیرید با پیکار او در جنگ خندق

ـ این دوشیرژیان (مرحب خیبری ـ فارس یَلْیَلْ) شکارشمشیر علی گشتند، با آنکه از هیچ دلاوری بیم بدل راه نمی‌دادند.

ـ سلحشوران « ضَبّه » که میان تنگ بربسته روز بصره در پای هودج جانفشانی کردند.

* ورجالُ ضَبَّةَ عاقِدی حجزاتِهم يومَ البُصَيْرَةِ مِن ظَعِينَة فانِيا
ضَغمُوا بناب واحِدٍ ولطالَمَا ازْ دَرَدُوا أراقِمَ قبلَها و أفاعِيا

ـ با یورش علی نابود شدند، و از آن پیش چه اژدرها که می‌بلعیدند.

ـ البته، نبرد صفین از سایر پیکارها پیچیده‌تر بود، اگراز معاویه واپرسی، سخن راست و درست خواهی شنید.

در پیرامون شعر:

استاد احمد نسیم مصری، در ذیل این شعر:

وهَب«الغدیر» أبواعلیه قوله نِهیاً فقل عُدُّوا سِواه مَساعِیا

چنین گوید:«نِهی» ـ بکسرنون ـ غدیروامثال آنرا گویند، وبرای پیشوا ایمان علی، رزمی است که‌بنام «غدیر خمّ» یاد می‌شود، شاعر، بدان رزم اشاره می کند.

امینی گوید: کاش استادمصری، بعد ازآنکه «نِهی» را عوض «بغی» دردیوان

مهیار به طبع رسانده، در ترکیب کلمهٔ «نهباً» توضیحی اضافه می کرد و می گفت: آیا حال است که منصوب شده یا مفعول است؟ و با آنکه هیچکدام متناسب نیست، اعلام می کرد که این گونه تعبیر نامناسب، از مانند مهیار دیلمی بزرگ مرد ادب، بعید می‌نماید.

گویا استاد مصری، احمد نسیم، برروش ابراهیم ملحم‌اسود، گام می‌زند که گفته است «روز غدیر نام جنگ معروفی است[1]» ولی کاش از راز این جنگ معروف پرده برمی‌داشت‌وقسمتی‌از تاریخ آنرا یاد می کرد. یُرِیدُونَ أَنْ یُبَدِّلُوا کَلامَ اللهِ: می‌خواهند سخن‌خدا را برتابند، دلهای اینان بشك اندراست، و در تردید وحیرت غوطه‌ورانند[2].

شاعر:

ابوالحسن[3] مهیاربن مرزویه دیلمی بغدادی، ساکن کوی ریاح در محلهٔ کرخ بغداد: رفیع‌ترین پرچم ادب که در شرق وغرب عالم باهتزاز آمده، نفیس‌ترین گنجینهٔ سرشار، از گنجینه‌های فضیلت که پیشاپیش سرایندگان لغت عرب گام می‌زند: آنها که اساس سخن را پی ریختند و کاخ آنرا برسمابر کشیدند.

منتی که برادبیات درخشان‌عرب‌دارد، همواره با سپاسی فراوان یاد می‌شود، شعر و ادب به‌ثنا برخاسته، فضل وحسب زبان بتحسین گشاده، نژاد عرب با هرکه بآنان پیوند خورده مدیون فضل بی کران اوست. گواه مدعا دیوان شعرش که در چهار دفتر پرورق تنظیم یافته و فنون مختلفهٔ شعر و ادب و شاخه‌های بارور آنرا در برگرفته، جلوه گاهی از هنر او در پرورش خیال وتصویر معانی است، تاآنجا که معانی را بی‌پرده در برابر دیدگان مجسم می‌سازد، و جز با سبکی استوار، و ادبی توانا، و اسلوبی نوین، سخن ساز نکند.

باآنکه بزرگان ادب، در عصر او فراوان بودند، بر همگان پیشی گرفت، روزهای جمعه به مسجد جامع منصوری حضور می‌یافت و سروده های خود را

۱ـ جزء دوم الغدیر ص ۳۳۱ چاپ اصل را ملاحظه کنید.

۲ـ اقتباس از آیات قرآن است.

۳ـ و در برخی کتب قدیمه، ابوالحسین.

انشاد می کرد[۱] تصور نمی کنم باخرزی که در «دمیة القصر» ص ۷۶ زبان به ستایش شاعر گشوده، راه مبالغه پیموده باشد، آنجا که گوید:

«هُوَ شاعرٌ له فی مَناسِكِ الفَضلِ مَشاعِر، و کاتِبٌ تَحتَ کُلِّ کلمةٍ من کلماته کاعِبٌ. و مافی قصائده بیت، یَتَحَکَّمُ علیه بِلَوْ ولَیْتَ، و هِیَ مصبوبةٌ فِی قوالِبِ القُلُوب، و بمثلها یَعتَذِرُ الدَّهرُ المُذنِبُ عن الذُّنوب»:

«شاعری که در رشته‌های فضل و ادب آوازه‌ای بلند دارد، نویسنده‌ای که از پردهٔ کلمات شیرین دوشیزگان نمکین برآرد. در قصائد او بیتی یافت نشود که در آن جای لیت و لعل باشد، سروده‌هایش در قالب دل جای گیرد. گویا زمانهٔ ناسازگار، با تقدیم این آهنگ خوشنوا، بندامت از گذشته‌های غمفزا برخاسته»

اما سروده‌های او در رشتهٔ مذهب، یکسره احتجاج و برهان است. دراشعار مذهبی او، جز حجت کوبنده، ستایش صادقانه، سوگ دردناك، نخواهی یافت.

گمان می‌برم که همین قصائد مذهبی اوست که کینه وران و مخالفین مذهب او را وادار کرده تا فضل آشکار او را پنهان سازند و آن چنان که شاید و باید از ستایش مقام بلند او کوتاه آیند. از این رو معاجم ادب و کتب تراجم ازیادآوری ادب بی کران و فضل شایان اوتنها به شمه‌ای قناعت کرده‌اند، و این خود هنروالا و سخن دلربای اوست که جلوه گر آمده آوازهٔ اورا همراه باد صبا در جهان منتشر ساخته، تا آنجا که بهر کجا گام نهی، نام مهیار، با سپاس و ثنا و بزرگداشت از مقام عظمت او و توام بینی و دریابی که دیگران در فروغ هنر عالم آرای او گام می‌زنند.

بحق سوگند که این خود معجزه است که یك پارسی نژاد به سرودن شعر عربی دست یازد و برهمگنان عرب زبان فائق آید، و کمتر کسی رایارای برابری با او باشد. تاآنجا که همگان در ورود وخروج این آبشخور بدواقتدا برند. وشگفت نباشد که مهیاردیلمی براین پایه از معالی و مدارج برآید، چه اودر مکتب استادان ادیب و ماهر از خاندان رسول، همچون سید مرتضی و شریف رضی و استادآن

۱ـ تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۳ ص ۲۷۶.

دو، شیخ امت اسلامی شیخ مفید و امثال آنان پرورش یافته: با آنان همدم شده و از دریای معارف بی کران آنان سیراب گشته است.

آری تیر دشمنانش به‌سنگ آمد و پندارشان خواب و خیالی کودکانه‌بود: کمتر به شرح فضائل او پرداختند، ویا از نشر افتخارات او کوتاه آمدند تا از مقام والای او بکاهند، و چه بسا با فسون و فسانه و تهمت و ناسزا براو تاختند تادامن امانت او را لکه‌دار نمایند، چونان که ابن جوزی در تاریخ «المنتظم» بینی خــود را به خاك مالیده که داستانی جعل کرده و او را به غلو و افراط متهم کرده، حاشا که چنین باشد، این گفتاری مزور و نارواست.

اینك مهیار است که با ادب بارور، فضل نامور، سیرت پاك، فروغ تابناك، باراه ورسم علوی وسرودهٔ‌خسروانی، فرهنگ تراجم را از ستایش وثنا ومکرمت و جلالت پر کرده و چه زیان است که دیروزش در مذهب مجوس سپری گشته، با آنکه امروز، با آئین اسلام و مذهب علوی وادب عربی قد برافراشته است. این سروده‌ها و نشید والای اوست که از نهاد پاك و ضمیر ستودهٔ او خبر می‌دهد، و این دیوان شعر اوست که روحیهٔ بزرگوار او را مجسم وبرملا و نام او را جاوید و ابدی ساخته.

چه مدارجی از شرف باقی مانده که برآن بر نشده چه‌نبوغ وعظمتی‌سراغ دارید که توسن آنرا بزیر ران نکشیده؟ اگر او را به گذشته‌های تاریکش مؤاخذه کنیم، رواست که صحابه پیشین رسول را بجرم گذشته‌های سیاهشان بنکوهش درسپاریم. اسلام پیوند با گذشته‌ها را قطع می‌کند گویاپروندهٔ اعمال را تجدیـد کرده باشند. از این‌رو می‌بینیم که مهیار دیلمی به‌خاندان خود که والاترین‌خاندان عجم است اظهار مسرت و غرورمی کند و بشرافت اسلام وادب والای خودافتخار کرده و گوید:

أَعْجَبَتْ بِي بين نادِي قومِها ... أمُّ سعدٍ فمضتْ تسألُ بِي

ـ ام سعد، در محفل خانواده، شگفت زده از حال من جویا گشت.

ـ از رفتار و کردارم شادمان بود، خواست از تبار و خاندانم با خبرباشد.

ـ مپندار که نسب‌من‌مایهٔ خواری‌است، چون‌رضایت‌خاطرت رافراهم‌دارم.

ـ خاندان من با جوانمردی بر روزگار حکومت کردند و سالهای سال پا بر سر سران نهادند.

عَمَّمُوا بالشَّمس هاماتِهم   و بَنَوا أبیاتَهم بالشُّهب

ـ از خورشید آسمان عمامه بستند و کاخ خود را برفراز اختران برافراشتند.

ـ پدرم کسری برایوان خود تکیه دارد، کدامکس پدری چو من دارد.

ـ صاحب صولت در میان سلاطین پیشین. علاوه بر شرافت اسلام و ادب وافری که نصیب من گشته.

قدقبستُ المجدَ من خیر أب   وقَبَسْتُ الدِّین من خیر نبیّ

و ضممتُ الفخر من أطرافه   سُؤدَدَ الفُرسِ و دِینَ العَرَب

ـ مجد وحسب از بهترین پدران دارم، و دین و آئین از سرور مرسلین.

ـ فخر و مباهات را از همه جانب گردآوردم: سیادت عجم و آئین عرب.

* مهیار دیلمی بدست سرورمان شریف رضی در سال ۳۹۴ بشرف اسلام مشرف گشت[۱] و در مکتب او به آموزش شعر و ادب پرداخت و در شب یکشنبه پنجم جمادای دوم بسال ۴۲۸ در گذشت.

در هیچیك از کتب تراجم و فرهنگ‌های ادبی تاریخی، اختلافی در تاریخ وفات او نیافتیم، شرح حال او را در این مصادر خواهید یافت:

تاریخ بغداد ج ۲۷۶/۳، منتظم ج۹۴/۸ تاریخ ابن‌خلکان ج ۲۷۷/۲ مرآة یافعی ج ۴۷/۳ دمیة‌القصر ۷۶ تاریخ ابن کثیر ج ۴۱/۲ کامل ابن‌اثیر ج ۱۵۹/۹ تاریخ ابی‌الفداء ج ۱۶۸/۲، أمل‌الامل شیخ حرعاملی ، روض‌المناظر ابن‌شحنه ، اعلام زرکلی ج ۱۰۷۹/۳ شذرات الذهب ۲۴۷/۳ تاریخ آداب‌اللغة ج ۲۵۹/۲ نسمة‌السحر (شرح حال آنان که براه تشیع رفته وقصیده سروده‌اند) دائرة‌المعارف فرید وجدی ج ۴۸۴/۹ سفینة‌البحار ج ۵۶۳/۲ مجلة‌المرشد ۸۵/۲ .

و از نمونه‌های شعر مذهبی مهیار در مدح اهل‌بیت رسول است:

بکی النارَ ستراً علی المُوقِد   وغـارَ یُغالِطُ فـی المُنْجِد

أحبَّ وصانَ فوَرّی هـویً   أضلَّ وخـاف فلَمْ یُنْشِد

۱ـ کامل ابن‌اثیر ۱۷۰/۹، منتظم ابن جوزی ۹۴/۸.

بر سر آتش گریست تا راز آتش افروز مستور ماند ، راه فرود گرفت که ندانند مقصد او برفراز فلات است.

ـ عاشق است، نام معشوق را نهان کرده، آشیانهٔ دوست را گم ساخته از کسی جویا نیست.

ـ اینك از پند ناصحان بدور افتاده. یکه و تنها سیلاب اشکش روان است، نیازی به یاور همنوا ندارد.

ـ ناتوان است و بارسنگینی بدل دارد، تشنه کام است و برلب آب شکیبا.

وَقُورٌ وماالخُرْقُ من حازِمٍ　　مَتَى مايَرُحْ شَيْبُهُ يَغْتَدِي

ـ متین و آرام است. البته مرد محتاط ازکار جاهلانه بدور است : امروز سپیدی مو را مستور سازد فردا برسر پیمانه آید.

ـ ای دل، آزرده مباش . گرت این لولیان با مهار کشند ، فراوانت مهار کردند ورام نگشتی.

ـ بهوش باش. که از بخت نامساعد ، دهان چون قندشان از آبشخور من تلخ خواهد گشت.

أَفِقْ فَكَأَنِّي بها قَدْ أَمَرَّ　　بأفواهها العَذْبَ من مَوْرِدِي
وَسَوَّدَ ما ابْيَضَّ مِنْ وُدِّها　　بمابَيَّضَ الدهرُ من أَسْوَدِي

ـ روزگار سپیدم که با دوستی آنان شروع گشته با دیدن موی سپیدم سیاه خواهد بود.

ـ سپیدی مو اولین خیانت روزگار نیست، با خیانتهای او خو گرفته‌ام.

لَحَى اللهُ حَظِّي كمالايجودُ　　بمااَسْتَحِقُّ وكَمْ اَجْتَدِي

ـ این بخت من نگون باد، که تا چند دست تمنا درازکنم واو حق شایسته‌ام باز ندهد.

ـ تا چند بزندگی نکبت بار بسازم: امروز را بنکوهش سپارم و امید به فردای بهتر بندم.

ـ بخدا گرچه روزگارم در راه آرزوها بخواب رفته و از رسیدن بکامم باز داشته.

ـ و هیچگاه نتوانستم گردش روزگار را بستایم ، توانم با تأسی به فرزندان احمد مختار، تسلی خاطر جویم.

ـ بهترین‌جهانیان، فرزندان‌بهترینشان. جزاینان فرزند نیك پا بجهان‌نگذارد.

ـ گرامی‌ترین زندگان که بربساط زمین قدم نهند و گرامی‌ترین مردگان که در دل خاك نهان گردند.

ـ خاندانی برفراز خاندانها، تا آنجا که بر فراز «فرقدان» برشده‌اند.

ـ فرشتگان درگردشان بطواف اندر، وحی والهام بر قلوبشان منتشر.

اَلاسَلْ قُـرَیشاً وَلُـمْ مِنْهُم مَن‌استَوْجَبَ اللَّوْمَ اَوْفَنِّد

وقُل‌مالکم‌بعدطُول‌الضّلال لَم تَشْکُروا نِعمَةَ المُرشِد

ـ از قریش واپرس. آنها که سزاوار عتاب‌اند بنکوهش در سپار و آنها که خطاکاراند خاطرنشان ساز .

ـ بگو: از چه سپاس رهبر خـود نگذاشتید ، آنکه شما را از پس عمری ضلالت و سرگشتگی نجات بخشید.

ـ بدوران فترت انبیا گسیل آمد و شما را براه راست رهبری فرمود.

ـ آزاد ووارسته‌بسوی جنان پر کشید. هرآنکه برسنت او رود مورد سپاس است .

ـ و امر خلافت را به حیدر وانهاد، آن چنان که خبر معتبر حاکی است .

ـ برهمگانش سرور ومولی ساخت، آنها که شیفتهٔ حق‌اند معترف‌اند .

ـ و شما ـ حاسدان فضیلت ـ زمام خلافت از چنگ او بربودید. هرآنکه صاحب فضل باشد بر او رشگ برند.

ـ گفتیداجتماع امت رهبرما بود! اما بدانید یکه‌تازامت ویژهٔ خلافت بود.

ـ چه ناگوار است بر سردودمان هاشم و هم بر رسول کردگار که خلافت بازیچهٔ تیم و عدی باشد.

ـ بعد از علی، حق خلافت مخصوص فرزندان اوست ، اگـر آیهٔ میراث زیر پا نماند.

ـ آن یك خائف و نا امید از پا نشست وآن دگر که بپاخاست یاور نیافت.

ـ دست نفاق از آستین ظلم و ستم بر آمد، سروری از پس سروری بخاك هلاك افکند.

و ماصُرِفُوا عن مُقامِ الصَّلاة ولاعُنِّفُوا فِی بُنَی المسجِد

ـ در صفوف اجتماع برایشان تاختند، و چون در محراب عبادت گوشهٔ انزوا گرفتند، پی کارخود رفتند.

ـ پدر این خاندان علی و مادرشان فاطمه معروف همگان‌اند، ازمفاخر ایشان دم زن یا دم فرو بند.

ـ از پس روز حسین ، آئین حق به بستر بیماری خفت، مرگ هم در کمین است .

ـ اگر راه و روش مردم را قیاس گیری، دورهٔ جاهلیت بخاطر آید.

ـ خاندان پسر امیه جنایت تازهٔ مرتکب نشدنـد، آئین جاهلیت را بقدرت پیشین اعاده کردند.

ـ آنکه را فاطمه خصم خونخواه باشد ، روز قیامت خواهد دیدکه با چه عقوبتی دست به گریبان باشد .

ـ ای سبط پیامبر! هر آنکه دست بخون تو آلود ، بروز قیامت چه‌غرامتی خواهد پرداخت .

ـ جانم فدایت باد ، و کیست که آنرا بفدا گیرد . کاش برده را جانفدای سرورش بپذیرند.

ولیتَ دَمِی ماسَقَی الأَرْضَ مِنْك یَفُوتُ الـرَّدَی وأكُونُ الرَّدِیّ

کاش هیولای مرگ از خون من سیراب می‌شد، وخون تو بر زمین نمی‌ـریخت .

ـ ای خفتهٔ کربلا! کاش می‌بودم و در برابرت بخاك و خون می‌طپیدم .

ـ شود که روزگار این دل پردرد را از دست دشمنانت شفا بخشد.

ـ شود که شوکت حق بر باطل چیره شود، شود سفله مغلوب آزاده شود.

ـ این آرزوها همه با دست خدائی بر آورده شد، اما هنوز جگرمن تفتیده و داغدار است.

- شنیدم که قائم شما را ندای عدالتی است که هرصاحب شهامتی بپاسخ لبیك گوید.

- من بردهٔ شمایم و با تاروپود قلبم بشما پیوندخورده‌ام. آنگاه که‌اعتراف دگران قلبی نباشد.

- دین و دوستیم در وجودشما خلاصه گشته ، با آنکه زادگاهم‌ایران‌است.

- از برکت شما برحیرت وضلالت پیروز گشتم، اگر نبودید، بـه صراط حق راه نمی‌بردم.

- تا دردست شرك بودم، چون شمشیری درنیام بودم. بدست شما از نیـام برآمده افراشته ماندم.

- هماره قصائد من دست‌بدست می‌چرخد: ازز‌بان این نوحه‌سرا بـه سینهٔ آن ماتمزدهٔ غم فزا.

- اگر زمان نیافتم که بادست‌یاری شما خیزم، اینك بازبان‌شعربپاخاسته‌ام.

* و درقصیدهٔ دیگری امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و فرزندش حسین را بسوك و ماتم نشسته : مناقب وفضائل آنانرا یاد می کند. این قصیده رامحرم‌سال ۳۹۲ گفته وطلیعه و پیش درآمد تشرف اوبدین اسلام‌بوده است.[1]

یُزَوِّرُعن حسناء زورةَ خائِفٍ تعرضُ طَیفٍ آخرَ اللیل طائفُ
فأشْبَهَها لم تَغْدُ مِسْكاً لِناشِقٍ كماعوَّدَتْ و لارَحِیقا لِراشِفٍ

نیم شبان، بنیابت حسنا، شبحی‌ترسان ولرزان بزیارت آمد.

- گویا او بود، جز اینکه عطر دلاویزش بمشام نرسید و شرابی از لب و دندانش نصیب نگشت.

- کاشانه‌اش دور، خوشبختم که رؤیا راه را نزدیك کرد، ازدیدارش‌محروم ولی درود او نثار است.

- بانرمی نیاز برم، امتناع کند، گویا سوگندی یادکرده که رعایت آن را فرض داند.

- دردامن فلات، منزلگاه آن بیوفایان فراموشکار است، که مرغ روحم

۱- بعد از دوسال (سال۳۹۴) بشرف اسلام مشرف گشته (مترجم).

بتابستان و زمستان بدان‌سوی شتابان و مشتاق است.

ـ خواهم رازعشق را پنهان کنم: از این‌رو نام ونشانش پرسم با آنکه‌دانم، از حالش جویا شوم باآنکه مشهود همگان است.

ـ دوستانم به نصیحت راه ملامت گیرند، پندارند اولین روز است که در وادی عشق پا گذارم.

ـ نگارا! اگر میان من وتو ـ وخدا نکند ـ صدها تپه وصحرا حایل‌شود.

فلازرَّذاك السّجفُ اِلّااِلكاشِف　　ولاتمَّ ذاك البدرُالّالكاسِف

فان خِفتُما شوقی فقدْ تأمَنانِه　　بخاتِلَةٍ بین‌القَنا والمَجاوِف

بِصفراءَلوحلَّتْ قديماًلِشارِب　　لَضنَّتْ فما حلَّتْ فتاةٌ لِقاطِف

ـ یقین بدان: این‌پرده آویخته‌نشد جز اینکه روزی کناررود و این‌ماه‌چهارده کمال نگرفت جزاینکه روزی تاریك شود.

ـ اگر از اشتیاق من می‌هراسید که با شتاب این پرده رابیکسو نهم، ایمن باشید که از بی‌پروائی شراب کمك‌نگیرم.

ـ انگوری که اگر شراب کهنه‌اش حلال باشد، بخل ورزند و تازهٔ آن را برای‌چیدن روا نشمارند.

ـ ساغر آن درکف لباده پوشی از خاندان کسری است‌که حدیث شراب را از شاهان قبائل روایت کند.

سَقی‌الحُسنَ حَمْراءُالسّلافةِ خَدَّه　　فأنبَعَ نَبتاً اخضَراًفي‌السّوالِف

ـ سرخی شراب ناب، گونه چون گلش را از طراوت سیراب کرد، سبزهٔ عذارش برکنار دمید.

ـ سوگند که اگر باکف زرینش شراب مرا ممزوج کند، غم‌دل فرونهم،جز آن غمی‌که با دلم پیمان وفابسته.

ـ بروزگار این مهلت نگذاشتم که موهبت این غم ازدل برباید: چه باپند ناصحان و یا فریب دوست مهربان.

ـ آتشی شعله‌ورکه هرچند دم‌فروکشد، برقی خیره کننده‌ازسرزمین کوفان برجهد و بازش مشتعل سازد.

- برقی خاطف که تربت علی رابخاطر آرد، گویا سروش مصیبتش را بگوش می‌شنوم.

- مشتاقانه بر مرکب قافیه بر شدم و با اشك ریزان، هروله کنان رهسپار گشتم.

- بسوی ثنا وستایشی که اگر احساسم رسا باشد، طوفانهای سهمگین را بازیچه شمارم.

- در این وادی بی‌کران، بانیروی جان راه بجائی نبرم، گرچه خود را به آب و آتش زنم.

وَلٰكِنْ تُؤَدِّي الشَّهْدَ اِصْبَعُ ذائِق ... وَتعلقُ ريحَ المِسكِ راحة دائِف

- ولی اینم کافی است که شهدانگبین با سرانگشتی ممتاز باشد، وشمیم‌عنبر جامه‌عنبری بپالاید.

- جانم فدای آن سرور که بندهٔ راه حق بود، روزگاری که دیگران‌مدعیان ناحق بودند.

- اگر مدارج دین را وارسند، بنهایت عابد. اگر دنیا را بخش کنند، اولین زاهد.

- روز «بدر» و «هوازن» حجتی است رسا، برآنها که راه فرار گرفتند ویا بتماشا رهسپار بودند.

- وقلعهٔ «خیبر» با آن درسنگین که بردست ناتوان چه سهمگین‌بود.

* أباحَسَنٍ اِنْ اَنْكَرُوا الحَقَّ جاهِلا ... عَلَى اَنَّه وَاللهِ اِنكارُ عارِف

- یا اباالحسن! اگر حق ترا بجهالت منکرآمدند، وبخداسوگند که‌دانسته انکار نمودند.

- باوجوداین. اگر یکه تاز میدان شهامت نبودی و با تشریف «خاصف النعل» همتاوهم سنگ‌رسول نمی‌شدی.

- اگر پسرعم. کارگزار. داماد وهمریشهٔ رسول نبودی- با آنکه بودی - دگران باتو برابر وهم‌سنگ‌نبودند.

- می‌دانست که دیگران از برشدن به این مدارج ناتوان‌اند، از این رو

بویژه نام ترا به فضیلت یاد فرمود.

ـ جمعی نیرنگ زدند وبعد از رسول راه خیانت گرفتند، این یک درنیرنگ ودغل همتای دیگری بود.

* وهَبْهُم سِفاهًا صَحَّفُوافِيكَ قَولَهُ فَهَل دَفَعُوا ماعِندَه فِي المَصاحِف

ـ گیرم که با سفاهت سخن رسول را برتابیدند، آیات قرآن را چگونه بر می‌تابند؟

ـ بعد از تو فاتحهٔ اسلام را خواندند: دین راباخواری وخفت زیرپانهادند.

وَجدُّدها بالطَّفِّ بابنِكَ عُصْبَة أباحُوا لِذاكَ القَرفِ حَكَّةَ قارِف

ـ این سفاهت و خیانت در بیابان «طف» برسر فرزندت حسین تجدیدشد: روا شمردند که زخم کهنه را با سرانگشت خونبار سازند.

ـ ناگوار است بر رسول خدا که از سینهٔ دخترزاده‌اش خون چون ناودان روان است.

ـ میراث خلافت را ازچنگ تو ربودند، وخلافت خودرا چونان غل جامعه برگردن آیندگان بستند.

ـ ای تشنهٔ درخون طپیده که اگردرر کابش بودم، باسیلاب اشک خودسیرابش می‌ساختم.

سَقَى غَلَّتِي بَحْرُ بِقَبرِكَ إنَّنِي عَلَى غَيرِ إلمامٍ به غيرُ آسِف

ـ از دریای رحمتی که به کوبت اندراست،موجی برآمدوازعطشم وارهانید، با آنکه درکنار تربتت حاضر نبودم.

ـ زایران مرقد پاکش درود مرا به‌نیابت نثار کردند تا تشریف جویم اگر چه دیدگانم از این شرافت محروم ماند.

ـ باز گشتند وغباری از تربتش برسینه‌ام فشاندند، شفای من‌درهمان بودکه آنان ذخیرهٔ روز درماندگی سازند.

ـ مهر دوستانت به‌دل نهفتم، مهری موافق. شتم دشمنانت بر زبان دارم، دشمنی آشکار.

دَعِيٌّ سَعَى سَعْيَ الأسُودِ و قدمَشَى سِواه إلَيها أمسِ مَشْيَ الخَوالِف

ـ از این روحاسدانت به کین برخاستند که همگان دانند مانند آنان برای بت سجده نبردی.

ـ دست آلودگان به دامن طهارتت نرسید،دهان بدگویان، حسبت‌رانیالود.

ـ این افتخاری کهن که از خون تبارم‌در رگ‌وپی‌دارم، افزون‌نشمارم‌ازمهری که تازه به دل می‌پرورانم.

ـ بساحاسدان که آرزو دارندکاش در زمرهٔ خفتگان بودند و من در برابر آنان بازبانی چون تیروشمشیر به دفاع وحمایت برنمی‌خاستم .

ـ در ثنا و ستایشتان داد سخن دادم، و این دشمن بدخواه تواست که از خشم دست به دندان می گزد.

ـ عشق شما با تمام دنیا برابر است، و دانم روز حشر، سیه نامهٔ اعمالم را سپید خواهد کرد.

* نظمی در سوك اهل بیت قرائت شد که مبتذل و بی ارج بود، از مهیار تقاضا کردند قصیده‌ای بر آن وزن وقافیه بسراید، درهمان مجلس این چکامهٔبدیع را بپرداخت :

مَشَيْنَ لنابَين مَيْل وهيف فقل في قَناة و قل في نَزيف

خرامان وسرخوش گذشتند، چون پرچم در اهتزاز، مست وخراب.

ـ میوهٔجوانی برسر هرشاخی درانتظار چیدن.

و من عَجَبِ الحُسنِ أنَّ الثقيل منه يُدِلُّ بحَمْلِ الخفيف

ـ راستی عالم پریچهران هم عالمی است: آنکه زیباتر است بردیگران‌ناز و ادا می‌فروشد.

ـ دوستان! دانید که داستان خلخال و گوشواره چه بود؟

ـ از منش پرسید! نام آن زیبائی است، معنایش تباهی پارسائی.

ـ در این تاریکی شب، این رؤیای خیال‌پرور آن ماه‌پیکر عدنانی است ؟

ـ ذاتش جلوه گر است یا شبح او. نزدیك بود که‌درجمع‌دوستان رسواشوم.

ـ آری خود اوبود، پیمان عشق را خاطرنشان کرد، اگر بر سرپیمان روم بادلی ناگوار است.

ـ این گردش ناگوار زمانه بر آل‌علی بود که زبان مرا به هجو زمانه باز کرده.

ـ با آنکه از دیارم بدوراند، اما از درد فراق آن کشم که دوست همنشین درفراق همنشین.

ـ اینك همدم من، تنها عزاداران وغمگساران حسین‌اند.

ـ کینهٔ دیرین درکمین بود، بروزعاشورا طوفانی سهمگین بپا کرد.

قتیلٌ به ثارَ غِلُّ النفُوس كمانغرالجرحَ حَكُّ القروف

ـ وشهیدی بجای نهاد که کینهٔ انسانها را برآشوفت، چونان که جراحت‌را با سرانگشت بخون بپالایند.

ـ با آن دستی که دیروز بیعت سپردند ، امروز هیولای مرگ‌را به سویش راندند .

ـ بدین‌زودی جدش را از یاد بردند، حقوق دیرین و نوین یکسره از خاطر ستردند.

ـ بار نفاق در دل، به سویش پرواز گرفتند، مکروفسون در زیربال نهفتند.

ـ چه ناگوار است برمن که غول مرگ‌برسینهٔ باوقارت برشد.

ـ وسر انورت که خاك آلوده برسرنی کردند، با آنکه خورشیدش بزیر پی بود.

ـ مطرودتر، فرمانروایشان که پوپا شد، دوان و خیزان.

ـ وای برفرمانبرانشان که بهشت عدن را به‌بهای اندك فروختند.

ـ وتو ای سرور من ـ گرچه از مقامت محروم کردند ـ پیشوائی، همچون پدر ارجمندت برغم انف کافران.

ـ بروزخیبر، معجز قلعه ودر، بردست که جاری‌شد؟ وبرسرچاه شر جنیان که برتافت؟

ـ بروز «بدر» و «احد» صفوف دشمن که پراکند؟ شمل آشفتهٔ دین را که مجتمع آورد.

ـ بتهایشان را برضای‌حق، که درهم کوبید؟ با آنکه بت پرستان حاضر و ناظر بودند.

ـ جز پدرت بود: پیشوای هدایت وچراغ امت شیر بیشهٔ شجاعت.

ـ کند باد شمشیری که پیکرت در خون کشید و روی هر چه شمشیر است سیاه کرد.

ـ آب گوارا درکامم شرنك شد، جامهٔ حریرم سوهان تن گشت.

ـ این تن ناتوانم کی تواند، این بار مصیبت توان فرسا بردوش کشد.

ـ حسرت و افسوسم برتو است. و این نیز گفت با خبران است که روز قیامت آتش حسرت با اشارهٔ توسرد وسلامت خواهد گشت.

ـ سرورمن. این بوی دلاویز تواست که زایران با خود آوردند، یا مشك ختن که با تربتت بیامیخت.

ـ گویا عرصهٔ مزارت گلزار بهاری است که سوز پائیزی برآن وزید.

ـ من بشما مهرورزم مادام که طائفان کعبه به سعی پردازند و یا قمری بـر شاخساران بنالد.

ـ گرچه نژادم پارسی است، اما مرد شریف وآزاده ، تعلق خاطرش وقف آزادگان شریف است.

رَکِبتُ ـ علی مَن یُعادیکم ویُفسِدُ تفضیلکم بالوقوف ـ
سوابِقَ من مدحِکم لم أهب صعوبةَ رَیِّضِها والقطوف
تُقَطِّرُ غیریَ اَصْلابَها وتُزلِقُ اَکفالَها بِالـرَّدیف

برسمند تیز گام ادب برشدم وبردشمنان بدخواهتان تاختم.

سمندی تیز رفتار از قصائد آبدار که از طغیان و سرکشی آن هراسی در دل نداشتم. با آنکه سواران دگر از سرکشی و طغیان تکاور واژگون گشتند، و ردیف آنان نیز بخاك درغلتید.

* و از سروده‌های شاعر درمدح وثنای اهل‌بیت این ابیات زیراست:

سَلامَنْ سَلا مَنْ بِنَا استَبْدَلا؟ و کیفَ مَحا الآخِرُ الأوَّلا؟

آنکه از مادل برید. ندانم چه کسی را برگزید؟ چگونه مهر نوین عشق دیرین را ازیاد برد.

ـ آن پیمانهای مؤکد کجاشد؟ و آن عشق آتشین که ملامت ناصحان را

به چیزی نشمرد؟

ـ آرزوهای خام بود که با گذشت ایام ازسر بنهاد؟ یا رؤیای شبانه که با سپیدهٔ صبح از میان برخاست؟

ـ اشکهای جاری نه‌از سوزدل بود؟ خدارا ، پاسخ‌دهیدعاشق‌سر گردانرا.

ـ برسر آن آبگاه گفتم: قدری بپائید. و اگر مهلتی می‌دادند، چه منتی‌برمن می‌نهادند.

قِفا لِعليلٍ فَانَّ الوُقوف　　　و اِن هولَمْ يُشْفِه عَلَّلا

ـ به‌بالین این بیمارتان بپائید، اگر مایهٔ شفا نباشد، باری وسیلهٔ دلداری است.

بِغَربيِّ وَجْرَةَ نَنْشُدُ به　　　ـ و اِن زادَ ناضَلَّةً ـ منزلا

درکنار «وجره» ازکاشانهٔ او سراغ گرفتم، گرچه برگمراهی ما افزود.

ـ آن پریوش که اگر خورشید رخش براه انصاف می‌رفت، از تابش‌خود بخل نمی‌ورزید.

ـرأت هَجْرَهامرخصامن‌دمی　　　عَلَی‌النَّأی عِلقاً قديماً غلا
ورُبَّتَ واشٍ بها مَنبِضُ　　　اُسابِقُهُ الردَّ أن ينبلا
رأی وُدَّها طللا مُمْحَلا　　　فلَقّیَ ماشاءَ أنْ يُمْحِلا

ـ بسا سخن‌چین که‌نبض اورا شناخته ومن پیشدستی کنم تاسعایت‌اوبرتابم.

ـ با این تصورکه مهر دلداده‌ام چون عرصهٔ ریگزار است، رطب و یابسی بهم بافته تا ریشهٔ عشق وشوریدگی را بسوزاند.

ـ و بسا زبانهای چون نی‌فراز وچونان سنان تیز ودرازکه از خودبرتافتم.

ـ اگر آن پریوش رخ بتابد، چه نیازش که ماه تابان برآید.

ـ خدا شبهای «غویر» را سیراب کناد، ازباران صبحگاهی وژالهٔشامگاهی.

ـ بارانی که چون از چشم مشتاقی قطرهٔ اشکی روان بیند، به همدردی بر خروشد و سیلاب کشد.

ـ به ویژه آن شب وصل، گرچه دیگربازنگشت،از آن‌پس خواب‌به‌چشمم راه نکرد.

ـ اما در رؤیا، هنوز بر سر پیمان است، گر چه پیمان شکنی راه و رسم دیرین است.

ـ خدا راچه شب کوتاهی. اگروصل دلدارنبود، چون شب یلدابود.

ـ آن دامن کبریا که در شور وشیدائی بر زمین می کشیدم، اینک به پیری کوتاه گشته.

ـ بزودی هم وغم بردل برجهد و ازشوق وسرخوشی بازم دارد.

ـ از آه سوزانم سوهانی بسازد که شمشیر جانکاه رابساید.

﴿ وأغْرَى بِتأبِينِ آلِ النَّبِيّ ... اِن نَسَّبَ الشِّعْرَ أوغَزَّلا ﴾

ـ اینك به ثنای آل پیامبر حریصم، قصیده‌ای بسرایم، غزلی بیارایم.

ـ جانم فدای آن اختران خاموش، لکن چراغ هدایت خاموشی نگیرد.

ـ پیکر انورشان دربیابان ، فضای جهان راپرتو افکن است.

ـ تودهٔ غبرا از حمل این‌بار سنگین درماند، از این رو شمع وجودشان را در دل نهفت.

ـ فیض بخشی کردند: ابر و دریا آفریدند. فروافتادند: قله های عظمت را بنیاد نهادند.

ـ از رقیب که بمفاخرت خیزد، واپرس که پایه‌های عظمت و مجدشان تا بکجا برشده است.

ـ قرآن، کدام خاندان را با مباهله تشریف‌داد، که رسول خدا به آبروی آنان بدعا برخاست.

ـ معجز قرآن بر که نازل گشت؟ ودر کدام خاندان؟

ـ درروز «بدر» بدری که پرچم دین را بر افراشت، چه کسی یکه تاز میدان بود؟

ـ که بیدار ماند و دیگران بخواب غنودند؟ داناتر که بود؟ دادگسترین آنان کدام.

بمن فصل الحکم یوم الجنین ... فطبق فی ذلك المفصلا

ـ مساعی جمیله فراوان است، تفصیل آن سخن را بدرازا کشد، اجمال آن

در مقام سند کافی است.

ـ سوگند بحق که ملحدان و کجروان بر آئین حق چیره شدند، بلکه آن را تباه کردند.

* فلو لاضمانٌ لنا فی الظُّهور   قَضَی جَدَلُ القولِ أن نَخْجَلا

ـ آری پیروزی حق ضمانت الهی است و گرنه در جدل شرمسار و سرافکنده بودیم.

ـ خدارا. ای قوم. رواست که رسول مطاع فرمان دهد، هنوزش غسل نداده نافرمانی کنند.

ـ جانشین خودرا معرفی کرد و ما بیاوه پنداشتیم آئین خودرا مهمل وانهاد.

ـ پندارند که اجماع واتفاق دارند، از سعدبن عباده خبر واپرس.

ـ آنهم اجماعی که بی فضل رابر صاحب‌فضل مقدم شناخت.

ـ وحق را ازصاحب حق بازگرفت. آری‌علی صاحب حق بود.

ـ منزل به منزل راه سپردند، ازبغی و ستم، خاندان علی را پی‌سپر سینهٔ اشتران ساختند.

ـ واز کیدو کین، چونان عقرب جراره، چه‌نیشها که برجانشان نزدند.

ـ مایهٔ ضلال وحیرت بدان پایه که عزای حسین را بپا کرد و مصیبتهای پیشین وپسین.

ـ خاندان امیه، جامهٔ‌این عاروشنار برتن آراست. گر چه خون شهیدان یکسره پامال نگشت.

ـ ای‌زادهٔ مصطفی، این خود روز سقیفه‌بود که راه کربلا را هموار کرد.

ـ حق علی و فاطمه زیرپا ماند، از این‌رو کشتنت رواشمردند.

آیا راکِباً ظَهْرَ مَجْدُولةٍ   تخالُ إذا انبَسطَتْ اَجْدَلا

شَأَتْ أربعُ الريح فی أربع   اذا ما انتشَرْنَ طَوَيْنَ الفَلا

اذا وَكَّلَتْ طرفَها بالسَّماء خِبلَ بِإدراكِها وُكّلا

فَعَزَّتْ غزالتها عِزّةً   وطالت غزال الفلا أيطلا

ـ ای تک‌سواری که بر خنگ بادپیمار روانی، و چونان شاهین در پرواز.

ـ خنگی که درچهار جهت ازطوفان سبق بردگاهی که در کوه و دره‌وزان گردد.

ـ و چون طرف چشم به آسمان دوزد، پندارند که خواهد به‌سمابرشود.

ـ سپیدی کاکلش بر قرص خورشید طعنه زند، اندامش غزال رعنا را بچیزی نخرد.

* اَظُنُّكَ فی‌مَتْنِها واخِداً لِتُدرِكَ یَثرِبَ اَو مُرقِلا

ـ گمانم که با این سیر و شتاب به سوی مدینه روان باشی.

ـ بسلامت. و هر که در نیاز من بکوشد، بسلامت باد.

ـ پیام این دلسوخته را همراه بر. و به پیشگاه احمد مرسل آوازبرکش.

ـ پس ازثنا و سپاس‌برگو: ای رهبر هدایت، راه ورسمت دگرگون گشت.

ـ به‌جوار حق راه گرفتی، و ما در آتش فراق ماندیم. اما شرع و آئینت تمام بود.

ـ پسر عمت برآن شد که به‌آئین و سنتت قیام ورزد.

ـ نیرنگبازان، آنها که حق را واژگون کردند، راه خیانت و دغل پیش گرفتند.

ـ سرانجام، «تیم» آنان زیور خلافت بر تن آراست، بنی هاشم عاطل و باطل ماندند.

ـ نوبت «تیم» که بپایان آمد، خاندان «عدی» طنابها را کشیدند.

ـ خاندان امیه هم گردن طمع فرازکردند، دیگر جاده‌ها هموار بود.

ـ از میانه پسر عفان بر سریر خلافت برشد که گمان نمی‌رفت. بلکه او را بر سریر نشاندند.

ـ دیدگان امیه روشن گشت و عیش همگان بکام. پیش از آن سخت و ناگوار.

ـ کار شوری و اجماع، درآخر به‌آئین اردشیر پیوست، آن دوآتش‌زدند این یك پاك بسوخت.

ـ روان گشتند و قدم به قدم تا گودال هلاکش سوق دادند، بهتر بگویم:

کشاندند .

ـ و چون برادرت علی زمام خلافت کشید تا به سوی حق باز گرداند ، از این‌رو دشوار و سنگین بود.

ـ آمدند که بـا خواری به قاتلانش سپارند ، با آنکه خود معرکه آرای قتال بودند .

ـ ناگفتنی بسیار است، دادخواه آنان بروز قیامت توئی، وای برآنان که مهلت یابند.

لَكُمْ آلَ یاسینَ مَدْحِی صَفا و وُدِّی حَلا وفُـؤادِی خلا

ـ ای‌خاندان مصطفی. اینك ثنایم‌چون‌آب زلال، مهرم شیرین وخوشگوار، قلبم خالی از مهر اغیار است.

وَعِنْدِی لِأَعْدائِكُم نافِذاتُ قَوْلِیَ ما صاحَبَ المِقْوَلا

ـ سخنان گزنده‌ام برای دشمنان آماده، مادام که زبان درکام بچرخد.

إِذاضاقَ بالسَّیرِذَرْعُ الرَّفِیقِ مَلَأْتُ بِهِنَّ فُرُوجَ المَلا

ـ اگر با گام هموار به مقصود نرسم. بشتابم و دامن صحرا پر کنم:

ـ از تیر جان شکاف که برهر جا نشیند، هلاك سازد.

ـ چرا چنین نباشم. باآنکه راه نجات بخش دینم براهنمائی شما مکشوف افتاد .

ـ با درستی براه راست قدم نهادم. پیش ازآن، سر خودگرفته بیراهه می‌شتافتم .

ـ زنجیر شرك را پاره کردم. با آنکه درگردنم قفل بود.

ـ سروران من. مادام‌که ابری خیزد ورعدی برانگیزد، دوستارشمایم.

ـ و از دشمنان شما بیزاری جویم. بیزاری شرط مهرکیشی‌است.

ـ وابستهٔ مهر شما ازکیفر هراس نکند. درروز فردا، بایدش‌که پناه باشید.

✻ در سروده‌ای دگر، امیرالمؤمنین را ستوده وکیدوکین دشمنانش را یاد نموده گوید:

إِن کُنْتَ مِمَّنْ یَلِجُ الوادِیَ فَسَلْ بَیْنَ البُیُوتِ عَن فُؤادِی : مافَعَلْ

* وهل رَأيتَ والغريبُ ماترى ـ واجِدَ جِسْمٍ قلبُه منه يَضِلّ
و قُل لِغِزلانِ النّقا : ماتَ الهَوى و طُلِّقَتْ بَعدَكُم بِنتُ الغَزل
و عادَعنكُنّ يَخيبُ قانِصُ مَدَّ الحبالاتِ لَكُنّ فاحتَبَل
يامن يَرى قَتْلى السُّيوفِ حُظِرَت دِماؤُهم . اللهَ فِي قَتْلى المُقَل
ماعندَ سُكّانِ مِنًى فى رَجُلٍ سَباه ظَبْيٌ وهوفى ألفِ رَجُل
دافِعَ عن صَفحَتِه شَوْكَ القَنا و جَرَّحَته أعينُ السِّربِ النُّجَل
دمٌ حرامٌ للأخِ المُسْلِمِ فى أرضٍ حَرامٍ يالَ نُعْمٍ كيفَ حَلّ ؟
قُلْتِ : شكافأين دَعْوَى صَبْرِه ؟ كَرِّى اللِّحاظَ و اسألِى عَنِ الخَبَل
عَنّ هَواكِ فأذلَّ جَلَدى والحُسْبُ مارَقَّ لَهُ الجلدُ و ذَلّ
من دَلَّ مَسْراكِ عَلَيَّ فِى الدُّجى هيهاتَ فِى وجهِكِ بدرٌ لا يُدَلّ

ـ اگر بدین دره وهامون روانی، از مردم آن سامان پرس که قلب من کو؟
ـ دیده‌ای؟ ـ و غریب کجا بیند ـ کسی پیکر خود را یابد وقلب خودنیابد؟
ـ آهوان این دشت و دمن را گو که عشق و دلدادگی مرد ، بعد از شما دخترزر را طلاق گفتند.

ـ از یاد شما گذشتند، صیاد ناامید دام بگشاد، ولی خود در دام افتاد.

ـ گوئی آهیختن تیغ و ریختن خون حرام است، خدارا. رحمی بر این کشته‌های در خون از تیر مژگان.

ـ ساکنان وادی « منی» را پرس تا چه گویند : دلیر مردی اسیر آهوئی گشت با آنکه هزار مرد جنگی در رکابش بود.

ـ باسنان نیزه ازجان خود بدفاع برخاست، اما سیه چشمان شهلا بخونش کشیدند .

ـ خون حرام، آنهم در سرزمین حرام؟ خدا را از چه حلال شمرد؟

ـ گفتی: آنکه شکوه آرد، دعوی‌صبرش‌نشاید. آخر، چشم بگشا و حال زارم بنگر.

ـ تیر عشقت بجان نشست ، طاقتم بربود ، عشق و شیدائی قهرمان پیلتن را مقهور سازد.

ـ دراین سیاهی شب کدامین چراغت رهنمود؟ هیهات. چهره‌ات خود بدر تابانی است که سیاهی شب بزدود.

ـ جویای شوکت بودی. با قهر وزور، گردن زیبارویان ببند کشیدی.

لَواحِظاً عَلَّمَتِ الضَّرْبَ الظُّبی　　علی قِوامٍ عَلَّمَ الطَّعنَ الأَسَلَ

ـ با چشمان فتان که به شمشیر، کشتن وبستن آموزد، با قدوبالائی که به نیزهٔ تابدار طعنهٔ جان‌ستان.

ـ ای که دروادی «حاجر» می گذری ودربرابرت جولانگاه وسیعی می نگری.

اذامَرَرْتَ بِالقِبابِ مِنْ قُبا　　مرفوعةً وقدهَوَتْ شمسُ الاَصَل

فَقُلْ لأقْمارِ السَّماءِ: اخْتَمِري　　فَحَلْبَةُ الحُسْنِ لأقْمارِ الكِلَل

ـ چون به سراپرده های «قبا» بگذری، هنگامی که خورشید درحال غروب است.

ـ اختران سمارابرگو در حجاب شوید، جلوه گاه حسن ویژهٔ اختران این بارگاه است.

ـ به آرزوی آن شبهای «خَیف». آیا روزگار عیش و شادمانی بازخواهد گشت؟

ـ رؤیای شبانه بود که سپیدی صبحش گریزاند، یا سایهٔ جوانی که رخت بر بست.

ماجَمَعَتْ قَطُّ الشَّبابَ والغِنَی　　يدُامرِیءٍ ولاالمَشیبَ والجَذَل

یالَیْتَ ماسَوَّدَ ایّامَ الصِّبا　　اَعدَی بَیاضاً فیِ العِذارَین نَزَل

ماخِلْتُ سَوْداءَ بَیاضی نَصَلَت　　حَتّی ذَوی اَسوَدَ رأسِی فنصَل

ـ هیچ کس جوانی وبی‌نیازی راباهم گرد نیاورد، و نه پیری باشادمانی.

ـ آن غم که روزگار عیش و شیدائیم را سیاه کرد، کاش با سپیدی عذارم همان می کرد.

ـ نه گمانم بود که موی سپیدم ازرنگ خضاب درآمده تا آنکه از فرتوتی بدامنم ریخت.

ـ ناگهان از دربلائی دزآمد وایام پیریم را بجرم شورجوانی بکیفر گرفت.

ـ موی سپید، اعلام خطر است اگر بر حذر باشند، پیری زبان به پند و نصیحت گشوده اگر بپذیرند.

وَ دَلَّ ماحَطَّ عَلَيكَ من سِنِي عُمرِكَ أنَّ الحَظَّ فيماقدرَحَلْ

ـ سالهای عمری که در فناء زندگی بارافکنده، گواه است که بخت و اقبالت باربسته.

ـ زندگی سراسر درس عبرت است، و تو بی‌خبر دنبال دیو آرزو می‌تازی.

مابينَ يُمْناكَ و بَيْنَ أُختِها ... اِلّاكمابَيْنَ مُناكَ والأَجَل

ـ فاصلهٔ آرزوها با مرگ نه چندان است، چونان که فاصلهٔ دست راست با چپ.

ـ اینك که توانی در کار خیر بکوش. آرزوی سعادت کن باشد که دریابی.

ـ سبکبال جانب حوض کوثر پوی که صاحبان حوض، ترازوی عملت را گرانبار سازند.

ـ به مهر آل احمد چنگ برزن، این دستاویز رستگاری ناگسستنی است.

ـ سوگی نثار تربتشان سازیا ثنائی: چکیدهٔ اندیشه‌های بلند و احساس دلپسند.

عَقائِلًا تُصانُ بابتذالِها ... وَ شارِداتٍ و هْيَ لِلسّارِي عُقل

ـ دوشیزگان قصائد که درپرده نهان باشند، وچون ازپرده برآیند، رهـزن مسافران باشند.

تَحْمِلُ من فضلِهِمُ ما نَهَضَت ... بِحَمله اَقْوَى المَصاعِبُ الذُّلل

مَوسُومَةً في جَبَهاتِ الخَيلِ أو ... مُعَلّقاتٍ فَوْقَ اعجازِ الاِبل

ـ از دفاتر فضلشان آن چند به سراسر گیتی برا که اشتران قوی هیکـل از حمل آن عاجز آیند.

ـ آویزه‌ای بر کاکل خیل و استر، آویخته از کوهان اشتر.

ـ سروران را یکی پس ازدیگری ثنا برخوان، قهرمانان را یکی پس از دیگری بسوك وماتم نشین.

ـ پاکدامنان در سیاهی شب، پناه درماندگان به سیه روزی.

ـ بخشندگان نعمت بهنگامی که پهنهٔ زمین از قحط وغلاتیره ودرهم، چهرهٔ

زمانه از خشم دژم.

خَیرُ مُصَلٍّ مَلَکاً و بَشراً و حافیاً داسَ الثَّری و مُنْتَعِل
هُمْ وَاَبُوهم شَرَفاً واُمُّهُم اَکْرَمُ من تَحْوِی السماءُ وتَظِلّ
لا طُلَقاءُ مُنْعَمٌ عَلیهِمُ ولابَحارُون اِذاالنّاصِرُ قَلّ
یستشعرون:اللهُ اَعلی فی الوَری وغیرهم شِعاره : اُعْلُ هُبَل
لم یَتَزَخْرفْ وَثَنٌ لعابِد منهم یَزیغُ قلبُهُ ولایَضِلّ
* ولاسَرَی عِرقُ الاِماءِ فِیهِمُ خَبائِثُ لبست مَریثاتِ الاُکُل
یاراکِباً تَحمِلُهُ عِیدیَّـةٌ مَهْوِیَّةُالظَّهْرِ بِعَضّاتِ الرَّحل
لیسَ لها مِنالوَجا مُنْتَصِرٌ اِذاشکا غارِبُها حَیْفَ الاُطُل
تَشْرَبُ خَمْساً و تَجُرٌ رَغیَها والماءُ عِدٌّ والنباتُ مُکْتَهِل
اِذَا اقْتَضَتْ راکِبَها تَعرِیسَةً سَوَّفَها الفَجْرَ و مَنَّاها الطَّفَل
عَرِّجْ بِرَوْضاتِ الغَرِیِّ سائِقا أزکی ثَرًی وواطِئًا اَعْلَی مَحَلّ

ـ سرور نماز گزاران از فرشته و بشر. مهتر فرزندان آدم از پوشیده و برهنه‌سر.

ـ آنان، و پدر و مادرشان. عزیزترین مردمان در زیر این کهکشان.

ـ نه از زمرهٔ «طلقا» که رهین منت باشند چون اسیران، در گیرودار نبرد مضطرب و سرگردان.

ـ شعارشان: «الله اعلی و اَجلّ» نه‌چون دیگران: اُعْلُ هُبَل. اُعْلُ هُبَل.

ـ صنمی از دست آنان زیور نبست، و نه قلب آنان بفریفت.

ـ و نه از شیر مادران، آلودگی خبائث بر وجود آنان نشست.

ـ ای سواری که شتر نجیب بزیر ران داری، پشتش از زخم جهاز دوتا گشته.

ـ اگر از جراحت دست بلنگد یاوری نیابد، سنگینی بارهم بر سرودوش او لنگر آرد.

ـ به هرپنج یك نوبت آب بیاشامد و ازچرا به نشخوار خارقناعت جوید، با آنکه آب فراوان و مرغزار خرم است.

ـ بدان حد شیفته و مشتاق که چون راکب خستور آرزوی خواب کند، سحرگاهش گوید:ـ

باشد سپیده دم ، نیمروزش گوید: مهلتی تاغروب دم.

ای سوار باد پیما!

- در روضهٔ نجف به ریگزارش اقامت جوی، به پاکترین تربت والاترین مرتبت.

- و درود و تحیات مرا تقدیم کن به پیشگاه بهترین اوصیا، همتای بهترین انبیاء.

- گوشدار! ای سرور مؤمنان! و این نامی است که بحق ترا درخوراست.

مالِقُرَيشٍ ماذَقَتْكَ عَهْدَها وَدامَجَتْكَ وُدَّها عَلى دَخَل

* و طالبَتْكَ عن قَديمِ غِلّها بَعْدَ اَخيكَ بِالتِّراتِ والذَّحَل

- قریش درپیمان ولایت ازچه باخلاص نرفت، دوستی را با غل و غش در آمیخت.

- و بعد از برادرت رسول خدا، کینه‌های دیرین: خونهای بدر واحد را از تو جویا گشت.

- چه شد که یکرای و یکرنگ بیاری هم برخاستند، چون ترا در گوشهٔ انزوا یافتند.

- با آنکه عیب وعاری در وجودت نمی‌یافتند ونه‌ضعف وزبونی دراندیشه و افکارت.

- منقبتی بمفاخرت یادنشد، جز اینکه مفصل ومجملش زیوراندام‌تو بود.

- خدا راازاین قوم که با محمد - سراسر حیاتش - نفاق ورزیدند و برای نابودیش کمین نشستند.

- با چنان دلهائی دنبال او گرفتند، که قرآن کریم بیانگر آن است.

* ماتَ فلم تَنْعَقْ على صاحِبِه ناعِقَةٌ مِنهم ولَم يُرْغِ جَمَل

- پس ازرحلت او که اولی برسر کار آمد،نه از شترشان ناله‌ای برآمد و نه از شتربان.

- دومی هم که بجایش نشست، از نفاق و دو رنگی آنان شکوه نکرد، و نه آزارشان داد وملامت کرد.

ـ پنداشتی با مرگ رسول، نفاق از میان برخاست، نیاتشان خالص گشت؟

ـ نه بآن خداوندی که رسول را با وحی خود مؤید ساخت و پشت او را بیاری تو محکم کرد.

ـ علت آن بود که نیات و افکارشان در راه کفر هم‌آهنگ بود.

ـ در میانه‌دوستی برقرار بود یك دوستی صادقانه. از آن رو که از کردارهم راضی وخرسند بودند.

ـ چنان گیر که مدعیان گویند: نفاقی بود و منتفی گشت.

ـ پس چه شد که با شروع خلافتت، باز برسر نفاق شدند، و کینه‌ها را دردل بجوش آوردند؟

ـ با مکر ودغل دست بیعت سپردند: دستها برسینه و در زیر آن دلهای پر کینه.

ـ بدیهی است . از اینان هر که با برادرت احمد مرسل پیمان بست ، عهد خود بگسست.

ـ آن یك که از ترس انقلاب، عجولانه کار بشوری گذاشت ، نگوئی چرا از توروی بر گاشت.

ـ چه شد که زادهٔ امیه تو را عقب راند و دیگران را برای دریافت عطا پیش خواند .

ـ در مسند خلافت کار بشیوهٔ خسروان عجم کرد ، آئین حق ضایع شد تا دولت او برقرار ماند.

ـ آن چند که عرصه بر همگان تنگ آورد ، آنانکه بدست خود برتواش مقدم کردند.

ـ و چون بر مسند نشستی و حقوق مسلمانان بمساوات بگذاشتی، برآنان دشوار وناگوار آمد.

فَشُحِذَتْ تِلْكَ الظُّبا وَ حُفِرَتْ تِلْكَ الزُّبى وَاُضْرِمَتْ تِلْكَ الشُّعَلْ
مَواقِفُ فِي الغَدْرِ يَكْفِي سُبَّةً مِنها وَ عاراً لَهُمُ يَومَ الجَمَلْ

ـ از این‌رو، تیغها تیز شد، سنگرها مهیا، شعله‌ها برافروخته گشت.

ـ نیرنگها باختند، از جمله روزجمل را براه انداختند، کاری سزاوار عار و

دشنام .

- کاش دانستمی: آن‌دستهاکه تیغ تیز و نیزهٔ کین برسرت آهیخت.

- هیزم آورد و شرار آتش برانگیخت . بروز رستاخیز چه خاکی برسر بایدش ریخت؟

- فراموش کرد که دیروزش دست بردستت بسود: پیمان بست که راه تبدیل و خلاف نخواهد پیمود.

- کاش دانستمی. آن دستها که حرم رسول را از حجاب برآورد.

- تاخون عثمان جوید: عجبا . آنها که بیاری برخاستند ، هم‌آنها بودند که دریاری او از پا نشستند.

- ای‌مردم‌آزاده. بگردش‌روزگاربنگرید: اینك «تیم» خونخواه «امیه»آمد.

- خون را به دامن دیگران وابستند، قاتلین در میانه ازکینه رستند.

- اما آسیای ستمشان بر سرچرخید، تیغ تیز زبان معذرت برید.

- نقض بیعت کیفرشان را امروز و فردا کرد، بآخربرسر پیمان شد، پیمانهٔ عذاب برسرشان ریخت.

- باری به عفوکریمانهٔ علی پناه جستند، آنکه با صبر وشکیبائی عذرخواه و عذر پذیر است.

- پیوند رحم به افغان، نالهٔالامان کشید، کس بناله‌اش ننگرید. نائرهٔ خشم بالاگرفت، آتش دل خاموش نگشت.

- جمعی که عمری داشتند راه نجات جستند، مابقی از دم شمشیر گذشتند.

- جمعی از پی‌آمدند، در مقام جدل زبان احتجاج گشودند ، جز رسوائی و عار نفزودند.

* فقال: مِنْهُم مَنْ لَوَى نَدَامَةً عِنَانَه عَنِ المَصاعِ فَاعْتَزَل

- گفت:«آن یك (زبیر) راه ندامت گرفت، سرکشی‌وا نهاده گوشهٔ عزلت گرفت .

- سنان نیزه را برکند، چون بملامتش در سپردند، خصمانه تاخت و حمله آورد» .

ـ اما شواهد ماجرا حاکی است که عزلت او از ناامیدی و سستی بود.

* و مِنْهُمْ مَنْ تابَ عِنْدَ مَوْتِهِ   وَلَيْسَ عِنْدَ الْمَوْتِ لِلْمَرْءِ عَمَل

ـ و گفت: «آن دگر (طلحه) در کشاکش مرگ توبه کرد» اما از توبهٔ هنگام مرگ چه سود[1]؟

اما صاحب‌هودج (عایشه) اگر از خلافکاری دست کشید، برغم انف راوی که گفت و احتجاج نمود.

ـ چه شد که در برابر جنازهٔ حسن بکین برخاست؟ جز این بود که جراحت قلبش را شفا می‌خواست.

ـ اما آن دو پلید دگر؛ پسر هندو زادهٔ او. گرچه بعد از علی کارشان بالا کشید.

ـ آنچند که کینه و شر آوردند، جای شگفت نبود، چون براه دگران رفتند.

ـ ای سرور من! اگر به کمالت حسد بردند، از ضعف و ناتوانی در مشکلات بود.

ـ همریشهٔ رسول توئی. جانشین او توئی. وارث دانش توئی. و هم رفیق با اخلاص.

ـ خورندهٔ مرغ بریان. کشندهٔ اژدهای دمان. هم کلام با ثعبان.

ـ خاصف نعل رسول. بخشندهٔ خاتم در حال رکوع. سقای لشکریان بر چاه «بدر».

وفاصِلُ القضيَّة العَسْراء فی   يوم الحنين وهو حکمُ مافَصَل

ـ اما باز گشت خورشید، خود آیتی از عظمت تو است که خرد را حیران کرد.

ـ از این رو حاسدان را نکوهش نکنم که از خشم جانبت رها کردند، و نه آنها که گامشان لغزید.

ـ ای ساقی کوثر! آنکه به ولایت عشق ورزد، از شراب کوثر محروم مباد.

ـ و نه شعله آتش گردن او بزیر آرد که در برابر مهرت خاضع است.

۱ـ در اصل کتاب بجای «عند»: «بعد». ضبط شده بود، قطعاً تصحیف شده، زیرا ادعای مخالفین همین است که طلحه هنگام مرگ توبه کرد. پاسخ این سخن طبق آیهٔ کریمهٔ «ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان..» (سورهٔ نساء آیه ۱۸) همان گفتهٔ مهیار دیلمی است که ترجمه شد (مترجم).

عادَيْتُ فيكَ الناسَ لم أحفِلْ بهم حَتّى رَمَوْني عَنْ يَدٍ إلّا الأقَلّ

- در راهت با دیگران دشمنی گرفتم، و نه ارجشان نهادم، تا آنجا که جز معدودی ـ همگان مرا چون کف خاك از دست فشاندند.

- خلوت گزیده به غیبت نشستند، گوشت و استخوانم به‌نیش کشیدند، و من سر گرم ثنا وستایشتان به آنان نپرداختم.

- رضایت با خشم جهانیان سنجیدم، ورضایت بر گزیدم.

ولو يُشَقُّ البحْرُ ثُمَّ يَلْتَقي فَلقاهُ فَوْقي في هَواكَ لم أُبَل

- اگر دریا چون دوپارهٔ کوه بشکافد و مرا در کام کشیده سربهم آرد، پروایم نباشد.

- مهروپیوندم سابقهٔ دیرین دارد، چونانکه سلمان محمدی را مجدوعظمت از شما بیادگار باشد.

ضارِبَةٌ فِي حُبِّكُم عُروقُه ضَرْبَ فُحُولِ الشَّوْلِ فِي النّوقِ البُزل

- نبض‌هایم از شور و اشتیاق چنان درتب وتاب است که شتر مست به هنگام لقاح.

- پیوند من به‌حبل ولایت شما استواراست: با مهری دیرین و آئینی نوین.

- بدین پیوند برپدرانم که شاهان بودند برتری جستم، برتری اسلام بر سایر ملل.

لِذاكُمُ أُرْسِلُها نَوافِذاً لِأُمِّ مَنْ لا يَتَّقِيهِنَّ الهَبَل

- ازاین‌رو چکامه‌ام را بسان تیر دلدوز، سوی مادرانی پران سازم که از مرك وماتم فرزندان پروا ندارند.

- ناوك آبدار ازشست من رها شود، ودشمنانت از بیم‌جان کناری گیرند.

صَوائِبا إمّا رَمَيْتُ عَنكُمُ ورُبَّما أخْطَأ رامٍ مِنْ ثُعَل

- پیکان تیرم به هدف نشیند، اگر از جانب شما رهاسازم. چه بسا که تیر ... از پارتی‌هم خطا کند.

* و درقصیدهٔ دگراستاد امت، ابن‌المعلم، شیخ مفید متوفی ۴۱۳را سوگ ومانم سروده بدین مطلع:

مابَعدَ یومِكَ سَلوَةٌ لِمُعَلِّلٍ مِنّی ولاظَفِرَتْ بِسَمْعِ مُعَذّلِ

(این قصیده دراصل کتاب ۹۱ بیت است، وچون ترجمهٔ آن باعث ملال خواننده بود، صرف‌نظر گردید. مترجم).



۳۹

غدیریهٔ سیّد شریف مرتضی

(۴۳۶-۳۵۵)

لو لَمْ يُعاجِلْه النَّوى لَتحيَّرا ... وقُصارُه-وقَدِ انتأَوا-أن يُقْصِرا
أفَكُلَّما راعَ الخَليطَ تَصوَّبَتْ ... عَبَراتُ عَيْنٍ لم تَقِلَّ فتكثُرا
قداوْ قَدَتْ حَرَّى الفِراقِ صبابَةً ... لم تَسْتَعِرْ ومَرَيْنَ دمعًا ماجَرى
شَغَفٌ يُكتِّمُه الحَياءُ و لَوْعَةٌ ... خَفِيَت وحَقٌّ لِمِثْلِها أن تَظْهَرا
اَيْنَ الركائِبُ. لم يَكُنْ ماعُلْنَه ... صَبْراً ولكن كان ذاك تَصَبُّرا
لَبَيْنَ داعِيَةَ النَّوى فَأرَيْنَنا ... بَيْنَ القِباب البِيْضِ مَوْتًا أحْمَرا
وبَعُدْنَ بِالبَيْنِ المُشِتِّ ساعةً ... فَكأنَّهُنَّ بَعُدْنَ عَنَّا أشْهُرا
عاجُوا على ثَمَدِ البِطاحِ وحُبُّهم ... أجْرَى العُيُونَ غَداةَ بانُوا أبْحُرا
وتَنَكَّبُوا وَعْرَ الطَّرِيقِ وخَلَّفُوا ... مافِي الجَوانِحِ مِن هَواهُمْ أوْعَرا

ـ اگر کاروان شتاب نمی‌کرد، عاشق شیدا در آغوش وداع جان می‌سپرد، اینك بهت‌زده آرام است.

ـ رواست که صورت نگار بنگرد. قطرات اشك از دیده‌اش روان باشد و سیلاب کشد؟

ـ داغ فراق شرری بدل‌زده شعله‌اش ناپیدا، اشکی از دیده فشانده که بر دیدگان خشکیده.

ـ شوری که در پردهٔ شرم نهان است با اشتیاق پنهان، آن به که برملاباشد.

ـ یاران با خونسردی وصبوری تن بجدائی ندادند، با خون دل صبر و تحمل

پیشه کردند.

ـ با فریاد «الرّحیل» روان گشتند، سراپردهٔ سفیدمان از سوز هجران رنگ خون گرفت.

ـ هجران و فراق چه دردناك است؟ ساعتی بیش نگذشته، گمانم سالی است.

ـ در خشکزار وادی بامید کفی آب منزل گرفتند، سیلاب دیدهٔ ما از سوز هجران بدریا پیوست.

ـ راه خوف و خطر وانهاده از وادی وحشت بسلامت رستند، اما آشیانهٔ دل ازغم جدائی وحشتبار وویران ماند.

ـ دیگر قلبم آرام وقرار نیابد، ازآنکه خاطرهٔ نگارم در تاروپودتن جاوید وپایدار است.

ـ بجستجوی تسلا و آرامش دل برشدم، نصیبم نگشت، معذور آنکه در جستجو باشد وتوفیق نیابد.

اَهْلاً بِطَیْفِ خِیالٍ مانِعَةٍ لنا یَقْظَی ومُفْضِلَةٍ عَلَیْنا فِی الکَرَی

ـ مرحبا بررؤیای دوشین که خواب ازچشم زدود. وه که از خواب نازهم شیرین ترم بود.

ـ چه لطفی گواراتر از این دیدار لطیف. اگر دمی بیش، برسرم می پائید.

جَزَعَتْ لِوَخَطاتِ المَشِیبِ وَاِنَّما بَلَغَ الشَّبابُ مُدَی الکمالِ فَنَوَّرا

ـ طرهٔ سپیدم نگریست، درجزع شده نالید، ندانست که شاخ جوانی بعد از کمال به گل نشیند.

ـ گرم از ورود پیری نگرانی، هرجوانی که زندگی یابد، ناچار بدین آبشخورش گذرباید.

ـ زلف سیاهش سپید گردد، اگرپیری به استقبال نیاید، خاك گورش بآغوش نهان سازد.

ـ درودبرتو ـ ای روزگار جوانی، همواره از سیلاب بهاری سیراب باش.

ـ چه روزها که در سایهٔ گستردهات جامهٔ کبروناز برزمین کشیدم وشاخسار تنم سبز و باروربود.

أيّامَ يَرمقُني الغزالُ إذا رَنا شَغفاً ويَطرُقُني الخيالُ إذا سَرى

ـ آهووشان از شیفتگی دیده بدیدارم می‌دوختند وچون بخواب می‌شدم خیال ورؤیا حلقه بدر می کوفت.

ومُرنّحٍ في الكُور تَحسَبُ أنّهُ اصطبحَ العقارَ وإنّما اغتبقَ السُّرى
بَطلٌ صَفاهُ لِلخِداعِ مَزَلّةٌ فاذا مَشى فيهِ الزّماعُ تَقشّرا
إمّا سألتَ بهِ فلا تسألْ بهِ نأياً يُناغي في البطالةِ مِزمَرا
واسألْ بهِ الجُردَ العتاقَ مُغيرةً يَخبِطنَ هاماً أو يَطأنَ سَنوّرا
يَحمِلنَ كُلَّ مُدَجّجٍ يَقْري الظُّبا عِلقاً وأنفاسَ السّوافي عَنبَرا

ـ افتادهٔ درمیان انبوه، پنداری مست شراب صبحگاهی است و اوخسته از تاخت شبانه.

ـ دلیری که جلادتش چون صخرهٔ صمّانیرنگ‌وفریب را بلغزاند، و چون دشمن، روباه صفت به‌سویش شتابد، ناگهان برجهد وکارش بسازد.

ـ هرچه خواهی بخواه، اما مخواه که نی‌لبکی چون بوق وکرنابتوبخشد.

ـ بخواه تکاور نجیبی که غارت بردوسرهای دلیران بزیرپی در سپارد.

ـ برپشت آن قهرمانی سلحشورکه لب شمشیر از خون دشمن‌سیراب کند وکام طوفان ازگردوغبار.

قَومي الّذينَ وقد دَجَتْ سُبُلُ الهُدى تَركُوا طريقَ الدّينِ فينا مُقْمِرا
غَلبُوا علَى الشّرفِ التّليدِ وجاوزُوا ذاكَ التّليدَ تَطرُّفاً و تخيُّرا
كم فيهِمُ مِنْ قَسْوَرٍ مُتخَمّطٍ يُردي إذا شاءَ الهِزَبْرَ القَسْوَرا
مُتنمّرٍ والحَرْبُ إن هَتفَتْ بهِ أدّتهُ بسّامَ المُحيّا مُسفِرا
و مُلوَّمٍ في بَذْلِهِ و لَطالما أضحى جَديراً في العُلا أن يُشكَرا
و مُرفَّعٍ فوقَ الرّجالِ تِخالُهُ يومَ الخِطابةِ قَدْ تَسنّمَ مِنبَرا
جَمعُوا الجَميلَ إلى الجَمالِ وإنّما ضَمُّوا إلى المَرْئى المُمدَّحِ مَخبَرا

ـ پدران من‌اندکه چون راه دین و آئین تیرگی و سیاهی گرفت، با پرتو خود تابناک وروشن ساختند.

ـ برافتخارات کهن برشدند و شرافت ومعالی را بنیانی تازه ونونهادند.

ـ جمعی شیرمردژیان که ببر بیان را بخاك هلاك افکندند.

ـ چون پلنگ‌دمان با کبریا، واگر میدان نبردشان بسوی خودخواند،باروی خوش و خندان به استقبال شدند .

ـ جمعی دگرچنان دست‌عطا گشادند که حاسدان‌بنکوهش‌برخاستند، شایسته آن بود که ثنائی بایسته گزارند.

ـ جمعی دگرپای بردوش مردان نهاده‌اند، پنداری روز خطابه است که به عرشه منبر برآمده‌اند.

ـ آنان جمال و جلال رابهم آمیختند، سرشتی پاك وطلعتی تابناك.

ـ از «بدر» و «احد» پرس و آن پیکارد گرکه‌جبین گمرهان‌برخاك‌سیاه کشید.

ـ زهی برترك تازان خیبرکه شومی آن را ازساحت اسلام بر تابیدند.

ـ چون صرصربلا برسلطان یهودیان تاختند وسوز وحسرت درجگرهایشان انباشتند.

ـ دلاوران را تارومار کردند، خلع‌سلاح کرده هستی آنان بغارت بردند.

و بِمَرْحَبٍ أَلْوَى فَتىً ذُوجَمْرَةٍ لَاتَصْطَلِي و بَسالَـةً لاتُفْتَرَى

ان حزحزمطبقا أوقال قال مصدقا اورام رام مظهرا

(ان حزَّحزَّ مُطَبِّقًا أوقَدَّ قَدَّ مُنَصَّفا أوْرامَ رامَ مُظَهِّرا)

فَثَناهُ مُصْفَرَّالبَنانِ كَأَنَّما لَطَخَ الحِمامُ عليه صَبْغًا أَصْفَرا

شَهِقَ العُقابُ بِشِلوِهِ ولقدهَفَتْ زَمَنًابه شُمُّ الذَّوائِبِ والذُّرى

ـ جوانمردی چون اخگر سوزان با صولت شیرژیان تکاور به‌سوی‌مرحب راند.

ـ که اگر برکمرزند دونیم کند، اگر برتارك زند دوشقه سازد، هرچه خواهد کند.

ـ سرد و بی‌رنگ ازصدر زینش نگون کرد، هیولای مرگ غبار زردگون برجسدش افشاند.

ـ کرکس پاره‌های تنش بآسمان برد، پیش از آن قلّه‌های افراشته برقامت بلندش حسد می‌برد.

أمّا الرسولُ فقد أبانَ وِلاءَهُ   لو كانَ يَنفعُ حائراً أن يُنْذَرا

– رسول خدا اعلام کرد که اوسالار امت است، اگرمردم سر گشته‌را اعلام خطر مفید افتد.

– سخن رابی‌پرده گفت، نه با کنایه. نامش با صدای رسابرد، باوجد وعلاقه.

– برابر دیدگانشان بپاداشت، برجادۀ رستگاری رهنما ورهبر ساخت.

ولقد شَفَی یومُ الغَدیرِ مَعاشِراً   ثَلِجَتْ نُفوسُهُم وأوْدَی مَعْشَرا

– بروز «غدیر» قلب مؤمنان شفا بخشید: آبی خنك بردلها پاشید. جمعی دگر درگرداب بلانگون ساخت.

قَلِعَتْ به أحْقادَهُم فمُرجّعٌ   نَفَساً و مانِعُ أنّةٍ أن تَجْهَرا

– از این‌رو کینه‌ها بجوش آمد: آن یك ناله را در سینه فروخورد، رسوا نشود، آن دگر از نامیدی می گفت: انا لله . .

یاراکِباً رَقَصَتْ به مُهْرِیّةٌ   أشبَتْ لِساحَتِه الهُمُومُ فأصْحَرا

عُجْ بالغَرِیِّ فإنَّ فیه ثاوِیاً   جَبَلاً تَطأْطأَ فاطْمَأَنَّ به الثَّری

– ای سوارتیزتك که سمندت بزیرپا رقصان است، غمها درویرانۀدلش‌لانه ساخته، آرامش دل را به صحرا تاخته...

– در تپه های نجف مقر گیر، کوهی که چون جودی فروتن شد، از اینرو لنگر زمین گشت.

– باشور و اشتیاق درودی نثار کن که تاریکی افق بزداید و روشنی صبح رخ نماید.

– اگر توانستمی. گورستان تابناك آنرا خانۀ خود ساختمی، باشد که در آنجا بخاك روم.

* این قصیده ۴۸ بیت است و اولین قصیدۀ دیوان شریف مرتضی است که در ۶ جزء بترتیب سال مرتب شده، یك نسخه از این دیوان که بـر خود ناظم شریف علم‌الهدی خوانده شده موجود است[1] ابن شهرآشوب از شریف مـرتضی

۱– ازدیوان‌سید اینك دونسخۀ قدیمی‌وجود داردکه هردودر کتابخانه جناب‌آقای‌فخرالدین نصیری تحت شماره ۳۹۲ و ۳۶۲ آثار شعرا فهرست شده، نسخۀ اول در۴۲۲ کتابت شده←

ابیات دیگری درجزء سوم ازمناقب خود ص ۳۲ ثبت کرده که دربارهٔ عید «غدیر» سروده شده، علاقمندان مراجعه کنند.

شاعر:

سید مرتضی، علم‌الهدی ، ذوالمجدین، ابوالقاسم: علی‌بن حسین‌بن موسی ابن‌محمدبن موسی‌بن ابراهیم بن‌امام موسی کاظم علیه‌السلام .

خامه را نکوهش نتوان که چرا در تحدید عظمت شریف مرتضی درمانده، بلیغ سخنور را ملامت نشاید که زبانش به لکنت افتد و از بزرگداشت مقام ارجمند او چنانکه شاید برنیاید. زیرا مفاخر و کمالات این مرد بزرگ، در یك ناحیه از مدارج علم و شرف مقصور نمانده ، مآثر مجد و یادگارهای عظمت او قابل تعداد نیست تا سخندان بلیغ، درپیرامون آن داد سخن دهد، وبا دبیر نکته‌دان بخواهد نقاب از چهرهٔ آن بر کشد.

در هر رشته از مراتب فضیلت بنگری ، مقامش ارجمند و والانگری، بهر پایگاهی که در خاطرخیال بگزرانی، جولانگاه وسیعی ویژهٔ او بینی: پیشوای فقه، پایه گزاراصول، استادکلام، معلم حدیث، قهرمان جدل، نابغه‌ای درشعر، مقتدائی در لغت بل تمامی علوم عربیت و در تفسیر قرآن مجید ، مرجع همگان ، کوتاه سخن اینکه: گوی سبقت را در میدان همه فضائل و جلوه‌های هنر ربوده است.

اینها همه به‌اضافهٔ نسب پاك وتبارتابناك ، افتخارمواریث نبوت ویادگارهای مقام ولایت، به اضافهٔ مساعی جمیله‌ای که در تشیید مبانی دین و مذهب بکار بسته و خدمات ارزنده‌ای که به‌عالم تشیع تقدیم داشته، و اینهاست که نام ارجمندش‌را جاوید و آوازهٔ او را پاینده و عالمگیر ساخته است:

از جملهٔ این فضائل ومفاخر، کتابها و رساله‌هائی است که ازخامهٔ تحریرش تراوش کرده و در اعصار و قرون، راهنمای پیشوایان علم و مذهب قرار گرفته ،

ـــو با دست مبارك ناظم تصحیح شده، نسخهٔ دوم بخط شیخ حر عاملی قده در ۱۰۸۸، ظرف ۱۰ شب ضمن مشاغل عادی‌در اصفهان از روی نسخه‌ای که مزین بـه اجازهٔ بخط ناظـم سید مرتضی بوده و اشعار تا تاریخ ۴۰۳ در آن ثبت بـوده، حدود ۱۰۰۰۰ بیت، کتابت شده است.

اینك فهرست آن کتب ورسائل:

۱- شافی، در امامت، مطبوع.

۲- ملخص، در اصول.

۳- ذخیره، در اصول.

۴- جمل العلم والعمل.

۵- غرر ودرر، مطبوع.

۶- تکملة غرر.

۷- المقنع،در غیبت.

۸- خلاف، در فقه.

۹- ناصریه. در فقه، مطبوع

۱۰- مسائل حلبیه، دفتر اول.

۱۱- مسائل حلبیه، دفتر دوم.

۱۲- مسائل جرجانیه.

۱۳- مسائل طوسیه.

۱۴- مسائل صباویه.

۱۵- مسائل تبانیات[1].

۱۶- مسائل سلاریه.

۱۷- مسائل، در تفسیر چند آیه.

۱۸- مسائل رازیه.

۱۹- مسائل کلامیه.

۲۰- مسائل صیداویه

۲۱- مسائل دیلمیه، در فقه

۲۲- کتاب البرق.

۲۳- طیف الخیال.

۲۴- شیب وشباب(پیری وجوانی) مطبوع

۲۵- مقمصه.

۲۶- مصباح، در فقه.

۲۷- نصر الروایة.

۲۸- الذریعه، در اصول فقه.

۲۹- شرح بائیه حمیری.

۳۰- تنزیه الانبیاء، مطبوع.

۳۱- ابطال القول بالعدد.

۳۲- محکم و متشابه.

۳۳- النجوم والمنجمون.

۳۴- متولی غسل الامام.

۳۵- اصول اعتقادیه.

۳۶- احکام اهل آخرت.

۳۷- معنی عصمت

۳۸- وجیزه، در غیبت

۳۹- تقریب الاصول.

۴۰- طبیعة المسلمین.

۴۱- رساله در حقیقت علم الهی.

۴۲- رساله در اراده.

۴۳- رسالهٔ در اراده، دفتر دوم

۴۴- رساله، در توبه.

۱- سؤالات، از شیخ ابوعبدالله محمدبن عبدالملك تبان، در گذشتهٔ ۴۱۹ مشتمل بر ده فصل و ۶۶ سؤال.

۴۵ـ رساله، در تأکید.

۴۶ـ رساله، در متعه.

۴۷ـ دلیل خطاب.

۴۸ـ طرق استدلال.

۴۹ـ کتاب وعید.

۵۰ـ شرح یکی از قصائد (سرودهٔ مؤلف)

۵۱ـ حدود و حقایق

۵۲ـ مفردات، در اصول فقه.

۵۳ـ موصلیه، (پاسخ سه پرسش)

۵۴ـ موصلیه، دفتردوم، نه‌پرسش.

۵۵ـ موصلیه دفتر سوم، ۱۰۹ پرسش.

۵۶ـ مسائل طرابلسیه، دفتراول.

۵۷ـ طرابلسیه، دفتردوم، ۱۳پرسش[1].

۵۸ـ مسائل میافارقین، ۶۵ پرسش.

۵۹ـ مسائل رازیه، ۱۴ پرسش.

۶۰ـ مسائل محمدیات، ۵پرسش.

۶۱ـ مسائل بادرات، ۲۴ پرسش

۶۲ـ مسائل مصریه، دفتراول، ۵پرسش.

۶۳ـ مصریات، دفتر دوم، ۲۴ پرسش.

۶۴ـ مسائل رملیات، ۷ پرسش.

۶۵ـ مسائل گوناگون، در حدود صد پرسش.

۶۶ـ مسائل رسیه، دفتر اول[2].

۶۷ـ مسائل رسیه، دفتر دوم.

۶۸ـ انتصار، منفردات امامیه. مطبوع.

۶۹ـ تفضیل انبیاء برملائکه.

۷۰ـ نقض، برابن جنی، در حکایت و محکی.

۷۱ـ دیوان شعر، بیش از ۲۰۰۰۰ بیت.

۷۲ـ صرفه؛ در اعجاز قرآن.

۷۳ـ رسالهٔ باهره، در عترت طاهره.

۷۴ـ نقض گفتار ابن عدی در مالایتناهی.

۷۵ـ جواب ملاحده، در قدم عالم.

۷۶ـ تتمة‌الاعراض، از جمع آوری ابی‌رشید.

۷۷ـ ازدواج عمر با دختر امیرالمؤمنین

۱ـ سؤالات از شیخ ابوالفضل ابراهیم بن حسن ابانی.

۲ـ سؤالات، از علامه ابوالحسین: حسین بن محمدبن ناصر حسینی رسی، ۲۸ سؤال

۷۸- انقاذ بشر، از قضا و قدر، مطبوع.

۷۹- رد بر قائلین عدد، در ایام ماه رمضان

۸۰- تفسیر سورهٔ حمد و قسمتی از سورهٔ بقره.

۸۱- رد برابن عدی در حدوث اجسام

۸۲- تفسیر آیهٔ: قل تعالوا أتل ما حرّم ربّکم...

۸۳- کتاب ثمانین[۱].

۸۴- سخنی با آنکس که به آیهٔ «ولقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر» متشبث شده.

۸۵- تفسیر آیهٔ لیس علی الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات جناح فیما طعموا.

۸۶- تتبع ابیاتی از متنبی که ابن جنی در بارهٔ آن بحث کرده.

ستایشها:

ابوالقاسم، مرتضی، از علوم اسلامی آن چند بهره‌ور گشت که هیچ کس بپایه‌اش نرسید. احادیث فراوان شنیده، متکلم، شاعر، ادیب، در مقامات علم و دین و دنیا بزرگوار و با عظمت بود[۲].

ابوالقاسم، نقیب نقباء، فقیه صاحب‌نظر، مصنف، یادگار دانشمندان، یگانهٔ فضلاء دوران، بشرف ملاقاتش رسیدم، خوش بیان بود، و هوش وادراکش چون شعله آتش[۳].

سید مرتضی، یگانهٔ دوران، درعلوم فراوان، مقام فضلش شناختهٔ همگان، درعلم: کلام، فقه، اصول فقه، ادب، نحو، شعر، معانی شعر، لغت و غیر اینها پیشاپیش دانشمندان. کتابهای بسیاری تصنیف کرده و سؤالات فراوانی از بلدان اسلامی به سویش گسیل شده که پاسخ آنهارا دردفتر و یارساله‌ای مرقوم داشته؛ باید به فهرست مؤلفاتش رجوع کرد[۴].

۱- نقل از قاضی تنوخی، چنانکه در مستدرك ج ۳ ص ۵۱۶ آمده.

۲- فهرست نجاشی ۱۹۲.

۳- انساب مجدی عمری.

۴- فهرست شیخ طوسی ص ۹۹، خلاصهٔ علامه ص ۴۶.

ونیز شیخ طوسی، دررجال خود گوید: در علم ادب و علوم عربیت پیشرو همگان است، وهم متکلم، فقیه، جامع همهٔ علوم. خدایش عمردهاد.

ثعالبی در تتمیم یتیمة‌الدهر ج ۱ ص ۵۳ گوید: امروز ریاست و سیادت بغداد، در مجد و شرف ودانش و ادب، وهم فضل و کرم به سید مرتضی منتهی گشته است، شعری درنهایت زیبائی دارد.

و ابن خلکان گوید: درعلم کلام، ادب، وهنر شعر، پیشوا بود، کتابهائی براساس مذهب شیعه تصنیف کرده، در اصول دین گفتاری ویژه دارد، ابن‌بسام در ذخیره‌اش نام‌برده و گفته: شریف مرتضی پیشوای ائمه اهل عراق‌بود، دانشمندان به ساحتش پناه بردند، وبزرگان از خرمنش خوشه بر گرفتند، استاد علوم کهن، نکته سنج‌صاحب سخن، آوازه‌اش بهرجا پیچید، و اشعارش چون نوگل گلستان بردمید. آثار وجودیش که بیادگار مانده پسندیدهٔ درگاه خداوندگارمجید. علاوه بر تألیفات مفیده دردین وتصنیفات رشبقه در احکام و آئین‌که بهترین گواه است براینکه از اصل و تباری باعظمت جدا گشته واز خاندان جلیل و با شخصیتی پای بدوران نهاده. باری نثرنمکین و اشعار نغز وشیرین اوفراوان است.

ـ خطیب تبریزی حکایت آورده که ادیب، ابوالحسن علی‌بن احمدبن‌علی ابن‌سلك فالی[1] نسخه‌ای درنهایت زیبائی از کتاب‌جمهرهٔ ابن درید داشت، نیازش بر آن داشت‌که آنرا بفروشد، سید مرتضی به شصت دینارش خریداری کرد، و چون اوراق آنرا وارسی‌کرد، چندبیت شعر، بخط فروشنده ابوالحسن نامبرده مسطور یافت باین‌شرح:

اَنِسْتُ بهاعشرینَ حَولاً وبِعْتُها	فقدطالَ وَجْدِی بَعْدَهاو حَنِینی
و ماکان ظَنّی أنّنی سأبیعُها	ولوخَلّدَتْنی فی‌السُّجُون‌دیُونی
ولکِنْ لِضُعفٍ وافتقارٍ وصِبْیَةٍ	صِغارٍ عَلیهِمْ تَسْتَهِلُّ شُؤُونی
فقلتُ ولم‌أملِكْ سَوابِقَ عَبْرَتی	مَقالَـةَ مَکْوِیِّ الفُؤاد حَزین:
وقدتُخْرِجُ‌الحاجاتُ‌یا اُمَّ‌مالِكٍ	کرائِـمَ مِنْ رَبِّ بِهِنَّ ضَنین

ـ بیست سال تمام با این کتاب مأنوس بودم، اینك فروختم. از این پس

ـــــــــــ
۱ـ منسوب به فاله، شهری در خوزستان نزدیك ایذج.

اندوهم دراز است و ناله‌ام جانگداز.

ـ نپنداشتمی که روزی آنرا از دست بدهم، گرچه در اثر دین، بزندان‌ابد گرفتار شوم.

ـ آخرالامر فروختم: بخاطر ناتوانی ، فقر و دختران کوچکی که بر حال زارشان‌اشکبارم.

ـ نتوانم سیلاب دیده را باز گیرم و گویم، سخن داغدیدهٔ اندوهمند:

ـ ای مادر مالک! شود که نیاز ودرماندگی ببازار کشاند: کنیزان ماهرورا از خانهٔ ارباب علاقمند.

* شریف مرتضی با قرائت ابیات، نسخه را به اوبر گرداند و شصت دینار را باو بخشید.

ابن زهره در«غایةالاختصار» گوید: علم‌الهدی، فقیه صاحب‌نظر، سرورشیعه وامامشان، فقیه‌اهل‌بیت، دانشمند متکلم، شاعرپرهنر،صدقات ومبرات‌فراوان‌داشت و درپنهانی از درماند گان تفقد می کرد، که پس از مرگش با خبرشدند. خدایش رحمت کناد . از برادرش پرسال‌تر بود ، و مانند این دو برادر ، از حیث شرف ، فضل، کمال، جلالت، ریاست، خون گرمی و مهربانی یافت نشده. موقعی که سید رضی فوت کرد، شریف مرتضی در مراسم نماز و تـدفین او حاضر نشد ، چـون طاقت نیاورد که جنازهٔ بی‌روح برادر را مشاهده کند. سیدمرتضی پنجاه هزاردینار طلا، و از متاع وضیاع بیش از اینها از خود بجای نهاد.

از شیخ عزالدین احمدبن مقبل حکایت شده که گفت : اگر کسی سو گند یاد کند که سید مرتضی در علم عربیت از تمام عرب دانشمندتر بود ، سو گندش بجا و بموقع است. و نقل کردند کـه یکی از اساتید ادب مصر می گفت : بخدا سو گند، من از کتاب «غررودرر» مطالبی استفاده کرده‌ام که در کتاب سیبویـه و سایرنحویان یافت‌نشده. نصیرالدین طوسی که درضمن بحث، نام شریف مرتضی را می‌برد، براوصلوات می‌فرستاد ومی گفت «صلوات‌الله علیه» بعد روبه‌دانشمندان واستادان مجلس می کرد ومی گفت: چگونه توان برسید مرتضی صلوات‌نفرستاد؟

در عمدةالطالب ص ۱۸۱ گوید: مقام علمی او در فقه، کلام ، حدیث ،

لغت و ادب، بسیار ارجمند بود، در فقه امامیه و علم کلام، پیشرو و پیشگام بود، از آنان دفاع و حمایت می کرد.

در «دمیة القصر» ص ۷۵ گوید: سیدمرتضی وبرادرش دومیوه‌اند برشاخسار سیادت و دو قمرند در آسمان ریاست، اگر ادب سیدرضی با دانش سید مرتضی مقرون بشمار آیند، چونان جوهری است بر تیغهٔ شمشیر آبدار.

در «لسان المیزان» ج ۴ ص ۲۲۳ از ابن طی نقل کرده: سید مرتضی اولین دانشمندی است که خانه‌اش را خانهٔ علم و دانش قرار داد، و آماده برای بحث و مناظره، گویند:

هنوز بیست ساله‌نشده بودکه به‌سروری رسید، ریاست دنیا را با علم وعمل توأم داشت، بر تلاوت قرآن، و نماز شب و تدریس، مواظبت کامل می‌نمود و هیچ مقامی را بر مقام علم ترجیح نمی‌نهاد، باآن بیان رسا و فصاحت زبان.

از شیخ ابو اسحاق شیرازی حکایت کرده‌اند که گفت: شریف مرتضی با قلبی مطمئن و استوار، زبان به بیان حقائق می گشود، سخنی نافذ ومحکم‌می گفت که چون ناوك دلدوز بر سینهٔ هدف می‌نشست و اگرنه از کناره‌های هدف در نمی گذشت.

سید شیرازی در «درجات‌الرفیعه» گوید: شریف مرتضی از حیث فضل و دانش، کلام، حدیث، شعر، خطابه، عظمت و کرامت یگانه دوران بود، علاوه بر فضائل دگر.

در«شذرات‌الذهب» ج۳ ص۲۵۶ می‌نویسد: نقیب آل‌ابوطالب، سیدمرتضی: استاد شیعیان و سرورشان در عراق بود، پیشوائی در علم‌کلام وشعرو فن‌بلاغت بشمار است، تصانیف فراوان دارد، دررشته‌های مختلف دانش متبحر وماهربود.

خوانندهٔ گرامی، نظیر این ستایشها را در کتابها و فرهنگ‌های رجالی فراوان خواهد دید، از جمله:

تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۴۰۲

معجم‌الادباء ج ۵ ص ۱۷۳

رجال ابن داود

منتظم ابن جوزی ۱۲۰/۸

خلاصهٔ علامه‌ص ۴۶

انساب ابونصر بخاری

میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۲۳ — غایةالاختصار ابن زهره
کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۸۱ — تاریخ ابن کثیر ج ۱۲ ص ۵۳
مرآةالجنان ج ۳ ص ۵۵ — لسان‌المیزان ج ۵ ص ۱۴۱
بغیةالوعاة ص ۳۳۵ — اتجاف الوری باخبارام‌القری
صحاح‌الاخبار ص ۶۱ — جامع‌الاقوال ـ در رجال
مجالس المؤمنین ۲۰۹ — رجال ابن ابی جامع
تحفةالازهار، تألیف ابن‌شدقم — اجازهٔ کبیرهٔ سماهیجی
اتقان‌المقال ص ۹۳ — ریاض العلماء ـ تألیف میرزا افندی
کشکول شیخ بهائی ج ۲ — مجمع‌البحرین ـ رض‌ی.
ملخص‌المقال ص ۸۰ — ریاض‌الجنة، تألیف زنوزی
درجات‌الرفیعه تألیف سید علیخان — وسائل‌شیخ‌حرعاملی، ج ۳ ص۵۵۱
امل‌الامل شیخ حر عاملی — منهج‌المقال ـ میرزا ص۲۳۱
منتهی‌المقال ص ۲۱۴ — عقدالمثالی، تألیف‌ابوعلی رجالی
تتمیم‌الامل، تألیف شیخ کاظمی — کشکول بحرانی ص ۲۱۶
مقابیس، تألیف تستری — مستدرك الوسائل نوری ۵۱۵/۳
نسمةالسحر یمانی — تنقیح المقال ج ۲ ص۲۸۴
الشیعة و فنون‌الاسلام ۵۳ — الاعلام زرکلی ۶۶۷/۲
تاریخ آداب‌اللغة ۲۸۸/۲ — سفینةالبحار ج ۱ ص ۵۲۵
الکنی والالقاب ج ۲ ص ۴۳۹ — هدیةالاحباب ص ۲۰۳
وفیات‌الاعلام، تألیف‌رازی (مخطوط) — دائرةالمعارف بستانی ۴۵۹/۱۰
دائرةالمعارف فرید وجدی ۲۶۰/۴ — معجم‌المطبوعات ص ۱۱۲۴
مجلةالعرفان،اجزاء جلد دوم، نوشتهٔ سرورمان سیدمحسن امینی‌جبل‌عاملی.

اساتید علم و مشایخ حدیث:

۱ـ شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان، در گذشتهٔ سال ۴۱۲.

۲ـ ابو محمد، هارون بن موسی تلعکبری در گذشتهٔ ۳۸۵.

۳ـ حسین‌بن علی‌بن بابویه، برادرشیخ صدوق.

۴ـ ابوالحسن ، احمدبن علی بن سعید کوفی ، سید مرتضی از او روایت می کند، شرح آن در اجازهٔ سید ، ابن ابی‌الرضا علوی شاگرد نجیب‌الدین یحیی ابن سعید حلی آمده‌است.

۵ـ ابوعبدالله محمدبن عمران کاتب مرزبانی خراسانی بغدادی.

۶ـ شیخ صدوق، محمدبن علی‌بن‌الحسین‌بن بابویه قمی، درگذشتهٔ ۳۸۱ .

۷ـ ابویحیی، ابن نباته، عبدالرحیم بن‌فارقی، درگذشتهٔ ۳۷۴، بر او قرائت داشته، (رك: الدرجات الرفیعه).

۸ـ ابوالحسن علی‌بن محمد کاتب، در امالی خود از او روایت‌کرده .

۹ـ ابوالقاسم عبیدالله بن عثمان بن‌یحیی، در امالی از او روایت‌کرده.

۱۰ـ احمدبن سهل دیباجی، در ریاض بنقل از جامع‌الاصول ابن اثیر نقل کرده که سید مرتضی از او روایت داشته ، و در تاریخ خطیب بغدادی و میزان الاعتدال ذهبی ولسان‌المیزان ابن حجر نوشته: که سید مرتضی از سهل دیباجی روایت داشته است[1].

شاگردان وراویان:

۱ـ شیخ‌الطائفه، ابوجعفر طوسی، درگذشتهٔ سال ۴۶۰.

۲ـ ابویعلی، سلاربن عبدالعزیز دیلمی.

۳ـ ابوالصلاح، تقی‌بن نجم حلبی، نایب سید مرتضی در شهرهای حلب.

۴ـ قاضی، عبدالعزیزبن‌براج طرابلسی، درگذشتهٔ ۴۸۱.

۵ـ شریف، ابویعلی، محمدبن حسن‌بن حمزه جعفری، متوفی ۴۶۳.

۶ـ ابوصمصام، ذوالفقاربن‌معبدحسینی‌مروزی.

۷ـ سید،نجیب‌الدین، ابومحمد، حسن بن‌محمدبن‌حسن‌موسوی.

۸ـ سید، تقی بن‌ابی‌طاهرالهادی، نقیب رازی.

۹ ـ شیخ‌ابوالفتح، محمدبن‌علی کراجکی، درگذشته ۴۴۹، برسید مرتضی قرائت داشته (رك:فهرست منتجب‌الدین).

۱۰ ـ شیخ‌ابوالحسن،سلیمان‌صهرشتی، صاحب «قبس‌المصباح».

۱ـ سهل‌بن عبدالله، ابومحمد دیباجی.

۱۱ـ شیخ‌ابوعبدالله، جعفر بن‌محمد دوریستی.

۱۲ ـ ابوالفضل، ثابت بن‌عبدالله بنانی.

۱۳ ـ شیخ‌احمد بن‌حسن بن احمد نیسابوری خزاعی، ازبزرگان شاگردان اوست.

۱۴ ـ شیخ مفیدثانی، ابومحمد، عبدالرحمن بن احمدرازی.

۱۵ ـ شیخ‌ابوالمعالی، احمدبن قدامه، شرح دراجازهٔ شیخ‌فخرالدین حلی به سیدمهنا(رك، بحارج ۱۰۷ ص ۱۵۰ ط جدید ونیز ـ افادات‌فخرالدین‌ابن‌علامه حلی مذکور (رك: بحارالانوار ج ۲۵ ص۵۳ طبع قدیم ج ۱۰۷ ص۵۹طبع جدید) .

۱۶ ـ شیخ‌ابوعبدالله. محمدبن‌علی حلوانی، شرح دراجازهٔ سید، ابن‌ابی‌ـ الرضا علوی شاگرد شیخ نجیب الدین حلی (رك بحارالانوار ج ۲۵ ص ۸۸ ط قدیم) .

۱۷ ـ ابوزیدبن کیابکی حسینی‌جرجانی (رك: اجازهٔ مزبور درج ۲۵ بحار ص ۱۰۸ ط قدیم).

۱۸ ـ شیخ‌ابوغانم‌عاصمی هروی شیعی (رك: بحارالانوار ج ۲۵ ص۱۰۸ ط قدیم).

۱۹ ـ فقیه، داعی حسینی، شرح دراجازهٔ صاحب معالم ج ۲۵ بحار ط‌قدیم ج ۱۰۹ ص ۴۵ و ۴۶ و۴۷).

۲۰ ـ سید حسین‌بن حسن‌بن زیدجرجانی، ازشریف مرتضی روایت‌داشته، شرح درتاریخ‌ابن‌عساکر ج ۴ ص ۲۹۰

۲۱ ـ ابوالفرج یعقوب‌بن‌ابراهیم بیهقی، قسمت زیادی ازدیوان سیدشریف را بر او قرائت کرده و اجازهٔ روایت تمام دیوان را دریافته[1]، تاریخ ذی‌القعده سال ۴۰۳.

۲۲ ـ ابوالحسن، محمدبن محمد بصری، درسال ۴۱۷، شریف مرتضی‌بدو اجازه فرموده که تمامی کتب وتألیفات اورا روایت‌کند.

---

۱ ـ شرح آن درص۶۷ گذشت.

علم‌الهدی و ابوالعلاء معری:

ابوالحسن عمری در «المجدی» گوید: در بغداد بسال ۴۲۵ خدمت شریف مرتضی رسیدم: خوش‌بیان بود، باهوشی چون‌شعله آتش: روزی ابوالعلاء معری در مجلس شریف مرتضی حاضر بود، یاد ابوالطیب متنبی بمیان آمد، وشریف مرتضی ازاو وبرخی اشعارش خرده گرفت. ابوالعلاء گفت: اگر ابوالطیب متنبی جزاین قصیده را نسروده بود که‌می گوید (لك یامنازل فی‌القلوب منازل) در فضل و قافیه سنجی او کافی بود، شریف مرتضی خشمناك شد، دستورفرمود اورا برزمین کشیدند وازخانه بیرون کردند.

حاضرین مجلس، ازاین کار شریف مرتضی بشگفت شدند، شریف فرمود: دانستید که منظوراین مردك کورچه بود؟، منظورش این بیت قصیده بود که گوید:

وإذا أتتْكَ مَذَمَّتِي من ناقِصٍ فَهِيَ الشهادةُ لی بأنّی کامِل

ـ اگر مردی ناقص‌زبان بنکوهش من گشاید، این‌خود گواه کمال‌من خواهد بود.

* طبرسی‌در کتاب احتجاج گوید: ابوالعلاءمعری که دهری مذهب بود، برسید مرتضی – قدس الله سره ـ وارد شد و گفت: سرورمن! نظر مبارك راجع‌به «کل» چه‌باشد؟ شریف فرمود: تا عقیدهٔ تو دربارهٔ «جزء» چه باشد؟ پرسید: سخن شما در ستاره «شعری» برچه‌پایه‌است؟ فرمود: سخن تو در مورد «تدویر» برچه پایه است؟

پرسید: سخن شما دربارهٔ «عدم‌تناهی» چه‌باشد؟ فرمود: وتو دربارهٔ «تحیز» و «ناعوره» چه گوئی؟ پرسید: سخن شما درمورد «هفت» چه‌باشد؟ فرمود: وآنچه ازشمارهفت تجاوز کندچه‌حکم دارد؟

پرسید: عقیدهٔ شما در «چهار» برچه‌اساس است؟ فرمود: تاسخن تـو در «واحد واثنین» برچه میزان باشد؟ پرسید: نظرشما دربارهٔ مؤثر چیست؟ فرمود: عقیدهٔ تو دربارهٔمؤثرات کدام است؟ پرسید: درمورد «نحسین» چه‌فرمائی؟فرمود: وتو درمورد «سعدین» چه خواهی گفت؟، ابوالعلاء ساکت ماند، وشریف مرتضی فرمود: آری‌هرملحد کجمداری‌سبه‌کاروبی‌مقداراست، ابوالعلاء گفت: این سخن‌از

قرآن مجید گرفته‌ای که فرماید: «یابنی لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم» برخاست و بیرون شد، وشریف مرتضی فرمود : این مرد، بعداز این به‌مجلس ما حاضر نخواهد شد ؟

ازشریف مرتضی سؤال شد که این رمز واشارات چه بود؟ فرمود : کل در نظرآنان قدیم است لذاسؤال کرد که عالم کبیر که قدیم‌است چه احتیاجی به‌خالق دارد؟ پاسخ دادم که درمورد جزء چگویی که آنرا عالم صغیر می‌دانید وجزئی از عالم کبیرش می‌شناسید؟ چون‌نمی‌توان گفت که اجزاء عالم حادث است ومجموع آن قدیم.

بعد، ازستارهٔ شعری پرسید که جزء سیارات نیست که تحویل وتحول‌داشته باشد ، پس قدیم است ، پاسخ دادم که دوران فلك بطور کلی که شعری هم درآن میان‌است، گواه تحویل وتحول‌آن است، پس‌قدیم نخواهد بود.

بعد ازعدم تناهی پرسید، که گواه قدمش شمارند، وپاسخ دادم که‌هربعدی قابل‌تحیزواین گواه بر تناهی است علاوه برآنکه گردش افلاك دربعدی که‌لایتناهی می‌خوانید گواه برتناهی است.

سپس از ستارگان سبع‌سیاره پرسید که صاحب احکام نجومش دانند، گفتم غیرازاین هفت‌ستاره سیاره که زهره، مشتری، مریخ، عطارد، خورشید، ماه وزحل باشند، اختران دیگری هستند که صاحب احکام نجومی‌اند.

از چهار طبع مخالف پرسید که مایهٔ حیات‌اند و من از طبع واحد و اثنین پرسیدمش که ازجمله، آتش طبیعت‌واحدی است که از آن جانوری زاید که در زیر دست نابود شود، و چون پوست آنرا درآتش نهی ، چربی‌آن محترق و شعله‌ور شود، وپوست‌آن سالم‌باقی بماند. واین گواه است که طبیعت جلدآتشین است که آتش آن‌را نسوزاند.

برف نیزطبیعت‌واحده داردو درآن کرمها تولید شود . و آب دریا دارای‌دو طبیعت‌است واجناس ماهی، قورباغه، مار،سنگ‌پشت وغیرآن تولید کند، ودهریان پندارند که تا چهارطبع باهم ایتلاف نجویند، حیات تولید نشود.

و اما مؤثر واحد که منظورش زحل است، پاسخ دادم که سایر مؤثرات هم

در ردیف آن است، وباوجود این مؤثرات عدیده، موقعیتی برای مؤثر قدیم نماند.

امانحسین که پندارد از اختران سیاره‌اند وچون با هم قران یابند و دریکجا گردشوند، تولید نیکبختی کنند، من پاسخ گفتم که سعدین هم چون باهم گرد آیند توانند تولید نحسی و بدبختی کنند؟ و این نقضی است که خداوند عزت احکام نجومی را بوسیلهٔ آن ابطال می کند، چه هر صاحب نظری مشاهده می کند که از انگبین وشکر تلخی نتراود و ازاجتماع دومادهٔ تلخ «حنظل وصبر» شیرینی وشیره نزاید، واین دلیل بطلان عقیدهٔ آنان است.

واما سخن من که هرملحد کجمداری سیه کاراست؟ منظورم آن بود که هر مشرکی ظالم وسیه‌کار است وابوالعلاء دانست که منظورم آیهٔ قرآن بود که فرماید «یا بنی لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم» ولذا آیه‌را تلاوت کرد تا بدانیم که از اشارهٔما باخبر شده است.

گویند: موقعی که ابوالعلاء ازعراق برون شد، ازسید مرتضی پرسیدند؟ و او گفت:

یا سائلی عنه لماجئت أسأله ‌ ‌ الاهوالرجل العاری عن‌العار

لوجئته لرأیت‌الناس فی رجل ‌ ‌ والدهرفی‌ساعةوالارض‌فی‌دار

ـ ای که ازسید مرتضی پرسی: آگاه باش: مردی است که از هرعیب و عاری بری‌است.

ـ اگرخدمتش دریابی، بینی که بشریت دراین مرد مجسم شده وروزگاردر یك‌لحظه خلاصه شده وجهانی درکنج خانه‌ای جای گرفته.[1]

علم‌الهدی و ابن مطرز:

در کتاب «درجات رفیعه» می‌نویسد که شریف مرتضی در ایوانی مشرف بر جاده نشسته بود، ابن مطرز شاعر[2] را دید که با نعلین پاره می‌گذرد و غبار می‌افشاند، بانگ‌برآورد که مرکوب سواری تو همین بوده است؟ منظورشریف مرتضی این شعر ابن مطرز بود که گوید:

---

۱ ـ بحارالانوار ج ۴ ص ۵۸۷ ط قدیم، ج ۱۰ ص ۴۰۶ ـ ۴۰۸ ط جدید.

۲ ـ ابوالقاسم، عبدالواحد بغدادی شاعر خرش پرداز، در گذشتهٔ سال ۴۳۹.

سَرَی مُغرِباً بِالعِیسِ یَنتَجِعُ الرَّکبا یسائل عن بدر الدُّجی الشرق والغربا
علی عَذَباتِ الجِزع من ماء تَغلِب غزالٌ یری ماءَ القلوب له شربا
إذا لم تُبَلِّغنِی إلیکَ رَکائبی فلا وردت ماءً ولا رعَتِ العُشبا

ـ شبانه با شتاب برشتر نجیب رهوار راه مغرب گرفت تا مرغزاری جوید و در طلب آن ماه تابان شرق و غرب را زیر پا نهد .

ـ بر چشمه زار قبیلهٔ تغلب غزال رعنائی مقام دارد که شراب خوشگوارش از دل عشاق مهیاست .

ـ اگر این مرکوبم براه درماند واز فیض حضورت محروم سازد، آبشخور و مرغزارش حرام باد .

*منظور شریف مرتضی ، همین بیت اخیر است .

ابن مطرز در پاسخ گفت : از آن هنگام که عطاو بخشش سرورمان شریف باین پایه رسیده که می‌فرماید :

یا خَلِیلَیَّ من ذُؤابَةِ قَیسٍ فی التَّصابِی مَکارِمُ الأَخلاق
غَنِّیانِی بِذِکرِهِم تُطرِبانِی واسْقِیانِی دمعِی بِکَأسٍ دِهاق
و خُذَا النَّومَ من جُفُونِی فإنِّی قد خَلَعتُ الکِرَی عَلَی العُشّاق

ـ ای دوستان مهربان ، ای شریف زادگان قبیله قیس ، عشق و دلدادگی خلق و خوی شریفان است .

ـ بیادشان سرود آغازید و دلم از طرب خرم سازید ، جام شراب را هم از سیلاب دیده‌ام مالامال کنید .

ـ خواب نوشین از دیدگانم بزدائید که من خواب ناز را بر سایر عشاق به خلعت و عطا بخشوده‌ام .

*از آن هنگام که شریفمان سید مرتضی عطائی را به خلعت می‌بخشد که در اختیار او نیست و نه کسی آنرا پذیرا می‌شود، مرکوب زیرپایم به این بدبختی و بی نوائی دچار گشته است . با این جواب بموقع و زیبا، شریف دستور فرمود جائزه‌ای بدو عطا کردند .

سید مرتضی و رهبری :

مسند ریاست دین و دنیا ، از جهات مختلف علمی و اجتماعی به سرورمان شریف مرتضی مباهات می کرد ، از جمله :

۱ ـ وفور علم و دانش که دانشمندان در برابر عظمت و نبوغ او بخضوع و فروتنی سر فرود آوردند حتی در مجلس افادهٔ او ، انبوهی از فحول علما و صاحب نظران گرد می‌آمدند و از تحقیقات رشیقهٔ او فیض یاب می‌شدند ، تا آنجا که از محضر او ، فضلائی برخاسته‌اند که در رشته‌های مختلف علوم ، جزء نوابغ بشمار اند : جمعی فقیه صاحب نظر ، گروهی متکلم صاحب جدل ، انبوهی محقق در علم اصول ، برخی شاعر نکته پرداز ، و یا خطیب سخن ساز .

از عائدی املاك فراوانش [1] حقوق و مزایائی برای شاگردان خود مقرر فرموده بود ، تا نیازی به کسب و کار نداشته فارغ البال ، مشغول درس و بحث و مطالعه باشند؛ از جمله :شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی هر ماهه ۱۲ دینار طلا دریافت می کرد ، و قاضی ابن البراج حلبی ۸ دینار و هکذا سایر شاگردان محضرش .

ضمناً یکی از دهات خود را وقف کرده بود تا عایدی آن بمصرف کاغذ دانشمندان برسد .

گویند : دریکی از سالها ، قحطی شدیدی رخ داد ، یك نفر یهودی بمنظور تحصیل قوت و سدجوع ، فکری اندیشید و به مجلس شریف مرتضی آمده اجازه گرفت که قسمتی از علم نجوم را از محضر او استفاده کند ، شریف مرتضی درخواست او را اجابت کرد و دستور داد : برای امرار معاش او روزانه وجهی مقرر کردند مرد یهود ، مدتی از درس شریف مرتضی استفاده کرد و از پس چند ماه بدست شریف او بشرف اسلام مشرف گشت [2].

شریف مرتضی ، برای دولت و ثروت خود شرافت و ارزشی قائل نبود ، زیرا مفاخر و مکارم او در حدی بود که جلال و ثروت او را تحت الشعاع گرفته بود ، لذا می گفت :

---

۱ ـ هر ساله ۲۴ هزار دینار عائدی املاك داشت ، رك:معجم الادباء ج ۱۳ ص ۱۵۴

۲ ـ درجات الرفیعة سید علیخان .

و ما حُزْنِیَ الاِمْلاقُ والثروةُ الّتی ... یُذِلُّ بِها اَهْلُ الیَسارِ ضَلالُ
اَلَیْسَ یُبَقّی المالُ اِلاّ ضَنانَةً ... واَفْقَرَ اَقواماً نَدًی و نَوال
اِذا لم أَنَلْ بِالمالِ حاجةَ مُعْسِرٍ ... حَصُورٍ عَنِ الشَّکْوَی،فمالِیَ مال

ـ از تنگدستی واعسار بیم نکنیم ، چه دولت و ثروتی که صاحبان نعمت را پابند خواری کند ، جز حیرت و سر گشتگی نفزاید .

ـ جز این است که فقیران از بخل وامساك به دولت رسند و دولتمندان از بخشش و عطا فقیر و تنگدست شوند

ـ اگر من با این دولت و مکنت ، نیاز دردمندان را برطرف نکنم، این مال و دولت چون سنگ و خاك، وبال است .

۲ ـ شرافت حسب که با مقام نبوت پیوندی اصیل دارد ، و در اثر همین حسب و افتخار ، بعد از مرگ برادرش شریف رضی ، خلفای عصر مقام نقیب النقبائی آل ابی طالب را ویژۀ او ساختند ، و شماخود می‌دانید که این منصب عظیم ، در آن روز گاران تا چه حد عظیم و با اهمیت و باشکوه بود ، زیرا در سراسر اقطار عالم ، بر عموم آل علی سلطنت وفرمانروائی داشت : قبض وبسط امور ، تعلیم و تأدیب ، دادرسی و دادخواهی ونظارت بر امور اجتماعی آنان در تمام شئون فردی و اجتماعی به عهدۀ نقیب هر خاندان بود ، و او نقیب النقباء آل ابی طالب .

۳ ـ مقام ارجمند خاندانش از جانب پدر و مادر که تمامی تبارش از دوسو فرمانروایان و رهبران وبزرگ‌مردان اجتماعی و دینی بوده‌اند ، علاوه بر آنچه در وجود شریفش از لیاقت و کفایت و درایت و دوراندیشی جمع بود و بحق شایستگی آنرا داشت که به عنوان امیر الحاج منصوب گردید و توانست در دوران تصدی مراقب سلامتی حجاج و رفع حوائج و نیازمندیهای آنان باشد، وهمگان شاکر الطاف و تلاشهای کریمانۀ او بوده باشند .

۴ ـ ابهت و جلال و جمال و مکانت‌علمی واجتماعی او از یکطرف،وتوام بودن قدرت و سطوت او با تحقیق و درایت و موشکافی از طرف دیگر، موجب شد که کفالت امر مظالم و پژوهش امور دادرسی و دادخواهی باو محول گردد،

در نتیجه بیش از سی سال ،[1] در شرق و غرب عالم اسلامی ، نقباء آل ابی‌طالب، تحت ادارهٔ شخص او انجام وظیفه می کردند ؛ حجاج با سرپرستی و رهبری او عازم حج می‌شدند ، و در حرمین شریفین مدینه و مکه از امر و نهی او خارج نبودند و دادرسی‌مظالم وقضاوت و داوری درمرافعات ومخاصمات بوسیلهٔ‌او‌اجرا و انجام می گرفت .

(اضافات‌چاپ دوم:)

«ابن جوزی‌در تاریخ منتظم ج ۷ ص۲۷۶ می‌نویسد: روزشنبه سوم‌صفرسال ۴۰۶ هجری ، شریف مرتضی ابوالقاسم موسوی به منصب امیرالحاجی ومظالم‌و نقیب‌النقبائی آل‌ابی‌طالب و تمام‌مناصبی که برادرش شریف رضی عهده‌دار آن بود،منصوب گشت ،تمام‌مردم برای شنیدن‌منشور ولایت وامارت‌اودرکاخ خلافت گرد آمدندوفخرالملک‌وزیربهمراه اشراف‌و قضاة و فقها ، همگان حاضر بودند ، منشور خلیفه بدین‌شرح بود :

این فرمان ازمقام خلافت :ابوالعباس ، احمد، امام ، قادربالله، امیرالمؤمنین به علی‌ابن موسی علوی شرف صدور یافته است از آنجاکه نسب تابناکش او را به مقام خلافت تقرب بخشیده و خدمات ذی قیمتش او را در سلک پیشوایان و پیشتازان این دربارمنسلك ساخته‌است ، علاوه‌بر خاندان کریمش که او راتشریف و عظمت داده و باحترامات فائقه ویژه ومخصوصش‌ساخته ، از این رو به‌کفالت و سرپرستی امور حجاج و نقابت نقباء مفتخر می‌آید و به تقوی و پرهیزگاری توصیه می‌شود ... »

بخاطر این‌جهات‌مذکوره،به لقب شریف مرتضی، اجل، طاهر،ذوالمجدین نامور گشت و در سال ۴۲۰ ه با لقب « علم‌الهدی» بافتخار ویژه‌ای دست یافت، از این رو که وزیر ابوسعید محمدبن‌الحسن بن عبدالرحیم ، در این سال دچار بیماری گشت ، در رؤیا سرورمان امیرالمؤمنین را مشاهده کرد که فرمود : از علم الهدی درخواست کن ، تعویذی بر تو بخواند تا از بیماری برهی پرسیدیا

---

۱ ــ صحاح‌الاخبار ، تألیف سراج‌الدین رفاعی ص ۶۱ . مستدرك ج ۳ ص ۵۱۶ نقل از قاضی تنوخی .

امیرالمؤمنین . علم الهدی کیست؟ فرمود: علی بن حسین موسوی . وزیر ، رقعه‌ای بدو برنگاشت واورا با لقب « علم‌الهدی » مخاطب ساخت ، سیدمرتضی گفت : خدا را . خدارا . از این لقب که مایه سخریه و سرزنش قرار می گیرم، معافم دار ، وزیر بدو گفت : بخدا سوگند ، من چنین نامه‌ای بخدمت ننگاشتم جز بفرمان مولایم امیر مؤمنان [1] .

از جمله‌القاب شریف مرتضی ، لقب «ثمانین» (هشتاد) است ، از آنجا که در کتابخانهٔ شخصی او هشتاد هزار جلد کتاب نگهداری می‌شد، هشتاد آبادی‌در اختیاراو بودکه عائدی آنها را دریافت می کرد، [2] و نیز از سایر متعلقات زندگی حتی سالهای عمر شریفش به هشتاد ، پیوست ، ضمناً کتابی دارد بنام «ثمانون» .

ولادت ، وفات :

سرورمان شریف‌مرتضی‌در رجب سال ۳۵۵ پا بجهان‌نهاد ، و در روزیکشنبه ۲۵ ربیع‌الاول سال ۴۳۶ دارفانی را وداع گفت ، این گفت مؤرخین است جز اینکه اختلاف ناچیزی در سخن برخی مشهود است که مورد توجه قرار نگرفته است ، [3] فرزندش براو نماز خواند وپیکرشریف اورا ابوالحسین نجاشی درمعیت شریف ابویعلی محمدبن حسن جعفری وسلاربن عبدالعزیز دیلمی غسل دادند(رك: رجال نجاشی ۱۹۳) و غروب همان روزدر خانهٔ خودش بامانت‌بخاك رفت ،سپس به بارگاه مقدس حسینی منتقل و در کنار پدر و برادرش شریف رضی دفن شد ، مقبرهٔ مخصوص آنان در حائر شریف حسینی معروف و مشهور بوده است ، آن چنانکه در عمدة‌الطالب وصحاح الاخبار و درجات الرفیعه یاد شده است.

دربارهٔ سیدمرتضی سخنان‌بی اساسی‌هم گفته شده ، از جمله: نسبت‌اعتزال و یا تمایل باین مذهب رابدو بسته‌اند،و یا گویندکتاب «نهج‌البلاغه» ازساخته‌های

---

۱ ـ اربعین شهید ثانی

۲ ـ رسالهٔ خراجیهٔ محقق ثانی .

۳ ـ عمدة الطالب و صحاح‌الاخبار نوشته‌اند که‌در ۱۵ ربیع‌الاول وفات‌کرده ، کامل‌ابن اثیر می‌نویسد : آخر ربیع‌الاول ، انساب مجدی نوشته آخر سال ۴۳۶ یا ۴۳۷ ، از یاد داشت شهید اول روز یکشنبه ۲۶ ربیع‌الاول نقل شده ، و هیچیك مورد توجه نیست .

او است از متقدمین : مانند ابن حزم و ابن جوزی و ابن‌خلکان و ابن کثیرو ذهبی، و برخی از متأخرین هم بر قالب آنان خشت زده‌اند [۱] . و از آنجا که بر این سخنان واهی خود گواهی اقامه نکرده‌اند ، و تألیفات شریف مرتضی باعتراف محققین و صاحب نظران بر خلاف این‌دعاوی صراحت کامل دارد،از بحث‌کردن در پیرامون آن‌خود داری کردیم، چنانکه در شرح حال شریف‌رضی ،چگونگی جمع آوری کتاب «نهج‌البلاغه» را بوسیلهٔ او باثبات رساندیم .

ابن کثیر ، در «بدایه و نهایه» ج ۱۲/ ۵۳ بهنگام ترجمهٔ شریف مرتضی ، نسبتهای ناروا و دشنامهای شرم آوری به ابن خلکان داده است که چرا شریف مرتضی را باثنا وستایش یاد کرده ، آنچنانکه سایر بزرگان شیعه را نیز به نیکی یاد می‌کرده است ، البته «از کوزه همان برون تراود که در اوست» ما در اینجا به یاوه‌های او پاسخ دیگری نمی‌دهیم ، جز آنچه قرآن مجید فرماید : (و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما) .

برگزیده‌ای از دیوان شریف مرتضی :

از سروده‌های شریف ، قصیده‌ای است که افتخارات خود را برشمرده‌وبه دشمنان بدخواه خود تعریض آورده ، و ما از دیوان او انتخاب کرده‌ایم :

أمّا الشَّبابُ فقد مَضتْ أيامُهُ ... واستَلّ مِنْ كَفّي الغَداةَ زِمامَه
و تَنكَّرَتْ آياتُه ... و تغيّرَتْ جاراتُه ... و تَقوَّضَتْ آطامُه
ولقد دَرَى مَن في الشَّبابِ حَياتُه ... أنَّ المَشيبَ إذاعَلاه حِمامه
عُوجا نُحَيِّ الرَّبْعَ يَدلِلْنا الهَوى ... فَلَرُبَّما نَفَعَ المُحِبَّ سَلامُه
و استَخبِرا عَنّي به إن خانَني ... جَفني فَلَمْ يُمطِرْ عليه غَمامه
فَمِنَ الجُفُونِ جَوامِدٌ و ذَوارِفٌ ... وَمِنَ السَّحابِ رُكامُه و جِهامُه

ـ عهد شباب سپری شد ، یادش بخیر ، باقهر و عتاب زمام از کفم‌ربود.
ـ یادگارش نفرت بار ، یارانش ناآشنا ، کاخ استوارش در هم ریخت .
ـ آنکه زندگی در عهد شباب گذراند ، داند که عهد پیری دوران مرگ و تباهی است .

---

۱ ـ جرجی زیدان در آداب‌اللغة ۲۸۸/۲ ، زرکلی در الاعلام ص ۶۶۲ .

ـ در خم این چمنزار قدری درنگ آرید ، باشد که بوی معشوق بیابید ، بسیار افتد که سلامی گره از کارها بگشاید .

ـ اگر دیدگان من راه خیانت گرفت و سیلاب غم نبارید ، چه توان کرد.

ـ چشمها برخی افسرده و بی‌نم ، برخی از ژاله پرنم. چونان ابر آسمان برخی شاداب و ریزان و آن دگر سیاه و دژم .

دِمَنٌ رَضَعْتُ بهنَّ اَخْلافَ الصِّبا ، لولم یَکُنْ بَعْدَ الرِّضاعِ فِطامُه
ولقد مَرَرْتُ علیَ العَقیقِ فَشَفَّنی اَن لَمْ تَغَنَّ علیَ الغُصونِ حَمامُه
و کأنَّهُ دَنِفٌ تَجلَّد مُونِسا عُوّادَه حَتّی استبانَ سِقامه
مِنْ بَعْدِ ما فارَقتُهُ فکأنَّه نَشْوانَ تَمسَحُ تِربُه آکامَه
مَرَحٌ یُهِزُّ قَناتَه لایأتَلِی أشَرَ الصِّبا و غَرامَه و عَرامَه
تَنْدَی عَلَی حَرِّ الهَجیرِ ظِلالُه ویُضِیءُ فی وَقتِ العَشیِّ ظُلامه
و کَأنَّما اَطْیارُهُ و مِیاهُهُ لِلنّازِلیهِ قِیانُهُ و مُدامُه
و کَأنَّ آرامَ النِّساءِ بأرْضِهِ لِلقانِصِی طَرَدِ الهَوَی آرامُه
و کأنَّما بَرْدُ الصِّبا خُوذانُه و کَأنَّما وَرَقُ الشَّبابِ بَشامُه

ـ در آن چمن که از طراوتش پستان جوانیم پرشیر شد ، اگرم بعد از نوش نوبت نیش نباشد.

ـ بر تل عقیق گذشتم و از نم بار اندوه بردل نشست که قمریان بر شاخسارش خاموش بودند.

ـ چونان بیماری که از شوق عیادت یاران بپاخاسته و ناگهان از پا درافتاده است .

ـ آنروز که از کنارش بار سفر بستم مست و خرابش وانهادم ، که سیلاب کوهسارش برهامون روان بود.

ـ سرخوش و خرم نیزارش دررقص و نوسان است باد صبا را با آن صفا و شکوه بچیزی نشمارد.

ـ سایه‌اش آبی خنک بر گرمای نیمروز فشاند، مرغزارش بهنگام عصر پرتو تابان دارد.

ـ زمزمهٔ مرغانش بر کنار چشمه آب، چون بزم مطربان است برلب جوی شراب.
ـ لولیان بالابلند در این تپه وهامون رهنمای صیادی است که صیدش از دام گریخته، چونان پرچم افراشته برقلهٔ کوهستان رهنمای گمشدگان.
ـ بادصبایش خدمتگراری جانفزا عهد شبابش خرم وطرب‌زا.
ـ این عطر دلاویز، تهمت‌انگیزاست، ازاین‌رو به‌عتاب وملامت برخاسته‌عذر ناپذیر.
ـ باکبر وناز رخ برتابد، اما ازنهاد جان ندای دوستی وصفا برکشد.
ـ گویا بادی‌وزید و ریگ بیابان برروی‌اعتراض پاشید، نامهٔ‌شکوه‌آمیزش هبا ساخت.
ـ وآن تهمت وافترا که بهم می‌بافت، تار وپودش یاوه‌بود، درهم گسیخت.

و إذَا الفَتَی قَعدَتْ به أخْوَالُه ... فِي المَجْدِلم تَنْهَضْ به أعْمامُه
واذا خِصالُ السُّوءِ باعَدْنَ امرءاً ... عَنْ قَوْمِهِ لم يُدْنِهِ أرحامُه

ـ جوانمردی که‌درمقام‌اعتلا برآید، اگرخالوهایش‌ازپابنشینند، عموهازیربال اونگیرند.
ـ و اگر خصال نکوهیده، کسی را از خاندانش مطرود سازد، نسبت خویشاوندی مقربش نسازد.
ـ پیش ازاین‌تهمت وافترا که توآوردی حاسدان دگر هم‌آوردند وتیرشان به سنگ آمد.
ـ سخنی بمیان‌آورد، کاری ازپیش نبرد، برگشت، خون وریم ازجراحتش روان بود.

هَيهاتَ أنْ ألْفَى وَسِيلَ مَسَافِهِ ... يَنْجُو بِهِ يَوْمَ السِّبابِ لِطامُه
أوْ أنْ أرَى فِي مَعْرَكٍ و سِلاحُهُ ... بَدلُ السُّيُوفِ قُذافُه و عُذامُه

ـهیهات، این‌سیلی که از لعاب دماغش روان است، کی‌تواندروز مخاصمه و دشنام، کشتی اورا بساحل نجات رساند.
ـ بینم درمعرکه نبرد بجای آنکه‌شمشیر و تیغ براند. پیشاب و گمیز براند.

ـ از ناهنجاری روزگار ، گمنامی بعداوت برخیزد که نه در پیشینیان و نه درآیندگانش مجد و عظمت نباشد.

ـ اخلاق نکوهیده‌اش فراوان، بجای مدح وثنا بهرمرز وبوم روان.

ـ حماقتی افزون‌ترازاین که امروز دست بکاری یازد و فردا بدست‌خودش تباه سازد.

جَدَبَ الجَنابُ فَجارُه فِي أزمَةٍ وَ الضَّيْفُ مَوْكُولٌ اِلَيْهِ طعامُه
وَاِذا عَلِقْتَ بِحَبْلِهِ مُسْتَعْصِماً فَكَفَقْعِ قَرْقَرَةٍ يَكُونُ زِمامُه

ـ کار وبارش بی‌رونق ، یارانش درتب و تاب ، میهمانش خود بجستجوی طعام وشراب.

ـ اگر بدو پناه برده به حبل ولایش چنگ یازی، چنان ماند که در بیابانی پست، قارچ بی‌بهائی پشت وپناه‌خودسازی.

ـ اگر پیمان دگران بمثل شاخه‌تر باشد، عهد و پیمان او چون نی وبوریا بی‌ثمر باشد.

ـ آنها که چون کوه پای درقعر زمین وسر بآسمان کشیده دارند، عظمت‌مرا درنیابند.

ـ آنها که محاسن اخلاق را همه دربرداشتند ، بارگاه عظمت بر سرراهها برافراشتند.

ـ دشمنان از صولت و سطوتش درخوف و خطر، چون شیر ژیان از نعرهٔ جانشکافش دربیم وحذر.

ـ درعین‌حال، اگر در چهرهٔ او بنگری ، بدری تابان و درخشان در لمعان بینی .

ـ بآخر رَخش سرکش او چموشی ازیاد برد، آرام‌تن، زمام‌اختیار،درکف من‌سپرد.

ـ درغیاب، درود وثنایش ارمغان‌آید ، درحضور، بال وپرمحبت برگشاید.

ـ ازاین‌رو، ازگزندم دراَمان ماند،اینک چون‌توئی‌سمندمبارزه بمیدان‌راند.

ـ آنکه درپاسخ بدگویان بخواب خرگوشی‌اندر است ، مرا برانگیزدکه

بهجو و دشنامش درسپارم وهمینش درخوراست.

ـ آری. بمن پرداخته، واگر من بدو پردازم، در کامش شرنك ریزم و در حلقش سنگ.

ـ خلوتی گزیده، خیالات خامی درد ماغ پرورده، به‌سرابی فریبنده امیدبسته.

أمّا الطَّريفُ مِنَ الفِخارِ فَعِنْدَنا و لَنا مِنَ المَجْدِ التَليدِ سِنامه
و لنا مِنَ البَيْتِ المُحَرَّمِ كلّما طافَتْ بِه في مَوْسِمٍ اقدامه
و لنا الحَطِيمُ و زَمْزَمٌ و تُراثُها نِعْمَ التُّراثُ عَنِ الخَليلِ مَقامُه
ولنا المَشاعِرُ والمَواقِفُ والّذي تُهْدَى اِليهِ مِن مِنَى اَنعامُه
وبِجَدِّنا و بِصِنْوِهِ دُحِيَتْ عَنِ البيتِ الحَرامِ وزُعْزِعَتْ أصْنامُه

ـ افتخارات نوین ویژهٔ ماست، عظمت کهن، برترین جایگاهش پایگاه ما:

ـ ازحرم امن الهی، خانهٔ او که مطاف جهانیان است.

ـ باحطیم وزمزم یادگار جدمان ابراهیم خلیل است و «مقام» او که قبلهٔ طائفان است.

ـ وهم مشعرالحرام، باموقف عرفات، وصحرای منی که قربانگاه حاجیان است.

ـ جدم رسول بهمراه دامادش، بت‌های کعبه را شکست، خانهٔ خدا را از آلودگی بتها بپرداخت.

ـ خورشید هدایت‌را بآسمان بشریت برکشیدند، حلال وحرام خدا رامبین آوردند.

ـ پدرم علی، بکوری چشم دشمنان باپرتوی درخشان و تاریخی درخشان.

ـ چون بدرتابان جامهٔ سپیدبرچهرهٔ شب کشید وبسان سپیده‌دم شعلهٔ خورشید بر دل تاریکی زد.

ـ درجولانگاه نبرد، بگرد اونرسد وازبرابرخصم عقب ننشیند.

ـ کام مرگ‌را رستگاری شناسد، درپشت سرهراسان باشندچونان که در برابرش ترسان ولرزان.

ـ جان خود برخی رسول کرده برفراش او خفت، آن شب که قریش قصد

جان او کرد.

ـ درکارها جفت وهمتای اوبود ، درحوادث وبلایا پشت وپناه .

ـ خدا را براین شیر مردی وجلادت که غبار میدان بر سر ودوش پهلوانان بیخت .

وَكَأَنَّما أَجَمُ العَوالِي غَيْلُه و كَأَنَّما هُوَ بَيْنَها ضِرغامه
وتَرَى الصَّرِيعَ دماؤُه اكْفانُه وحُنُوطه اَحْجارُهُ و رُغامه
والموتُ من ماءِ الترائِبِ وِردُه ومِنَ النفوسِ مِزاده ومَسامه
طَلَبُوا امَداهُ فَفاتَهُمْ سَبْقاً اِلَى اَمَدٍ يَشُقُّ على الرِّجالِ مَرامه
فمَتَى اَجالُوا للفِخارِ قِداحَهُم فالفائِزاتُ قِداحُه و سِهامه

ـ بیشهٔ نیزارمأمن اوست، و او شیر شیران.

ـ آنکه رابخاك افکند، ازخون کفن باشد واز گل ولای « حنوط».

ـ غول مرگ سینه او راآبشخور کند، کاسه‌سر راجام شراب.

ـ تلاش کردند که پایگاهش‌دریابند، خسته و کوفته در نیمه راه درماندند .

ـ و چون بمفاخرت برخیزند ، برگهای زرین زندگیش ، برندهٔ جام افتخار باشد .

ـ آنجا که حق و باطل بهم در آمیزد و مشتبه ماند ، اندیشهٔ پاکش سیاهی باطل از چهرهٔ‌حق‌بزداید .

ـ مجلس داوران که برای‌فصل خصومت کمربندد ، مغزها بکار افتدودرماند.

ـ رمز حقیقت را بابیان شیرین بردل نادان کوتاه بین الهام کند .

ـ در جامی خوشگوارکه ساقیانش تاکنون بچرخ نیاوردند ودری شاهوار که هنوزش نسفته‌اند .

ـ و چون از تقوی و پارسائی سخن‌بمیان آری ، نصیب او را از همه‌کس فراوان‌تر بینی .

ـ شبها در محراب عبادت‌تلاوت قرآن کند و روز را بروزه بسربرد .

ـ سه روز تمام گرسنه ماند و دم برنیاورد ، قوت افطار به سائل داد .

ـ زبانش از شنام و ناسزا عریان بود ، کاری بانجام نبرد که مایهٔ ملامت

گردد .

ـ آنجا که خدای خوشنود است حمله برد ، و آنجا که ناخشنود ، از پا بنشیند .

ـ پاك و پاكدامن از جهان رخت بربست ، لکه عاری بردامنش ننشست .

ـ با افتخاراتی که اگر بشمار آری ، چون سیلی خروشان از دامن کهسار فروریزد .

ـ و هر که خواهد چون او بر قلهٔ افتخار بر شود ، پی سپر خود سازد و در گرداب فنا دراندازد .

*شریف مرتضی ، قصائدچندی در سوك سیدالشهدا سروده‌است‌از جمله در عاشورای سال ۴۲۷ قصیده‌ای‌دارد که در جلد چهارم دیوانش ثبت است :

اماتَری الرَّبعَ الّذی اَقفَرا   عَراهُ مِن رَیبِ البِلی ماعَرا
لولَمْ اُکنْ صَبّاً لِسُکّانِه   لم یَجْرِمِن دَمعِي له ماجَری

ـ نه بینی صحنهٔ راغ دستخوش فنا گشته چسان خشك و بی گیاه است؟

ـ اگر شیفتهٔ اهل این دیار نبودم ، چنین اشکم بدامن نمی‌رفت .

ـ معمور و آبادش دیدم ، اینك سامانش زیر وزبر بینم .

ـ بر دیوار شکسته و طاق فرو ریخته‌اش اسرار بر گذشته را می‌خوانم .

ـ ناقه‌های لاغر میان رابر عرصهٔ آن متوقف ساختم ، رنج شبروی ازاندام آنها برتافتم .

ـ من ازعشق وشیدائی دل بپرداختم، اینك از سرنوشت خاندان وخویشانم نالان و گریانم .

ـ به سر زمین « طف» لختی فروبنگر که چه راد مردانی از خاك و خون جامه‌بر تن‌دارند ؟

ـ دست ستم ، گروهی گرگ صفت خونخوار بر سرآنان گسیل داشت.

ـ اینك از درخش اجسادشان شب‌تار بیابان روشن و تابان است .

ـ به خاك در غلتیدند ، اما از آن پس که دلیران و یلان‌را از زین بخاك هلاك کشیدند .

ـ خفتان آهنین‌لایق‌خود نشناختند،از آن‌رو خفتان گلگون برتن آراستند .

ـ اندرون از طعام تهی ، لاغرمیان بر گردهٔ سمند عربی تازان .

ـ زادگان«حرب» را بر گو : و سخن‌های گفتنی بس فراوان است .

ـ از راه حق یاوه گشتید ، گویا رسول خدای برشما مبعوث نگشت .

ـ وشما را بر خوان رهبری و هدایت خود فرا نخواند.

ـ و شما از دین وآئین نصیبی نبردید ، همانسان از حق و حقیقت عاری‌و عریان ماندید .

ـ و نه جبهٔ خلافت او برتن آراستید ، و نه اهل دروغ و فریب بوده‌اید .

وَقُلْتُمُ عُنْصُرُنا واحِدٌ هيهاتَ لاقُرْبَى و لا عُنْصُرا

ـ گفتید : اصل و ریشه ما با رسول یکی‌است ، هیهات ، شمارا نه قرابتی است و نه اصل‌وتبار .

ماقَدَّمَ الأَصْلُ امرءاً فِي الوَرَى أَخَّرَه فِي الفَرْعِ ماأَخَّرا

طَرَحْتُمُ الأَمرَ الَّذِي يُجْتَنَى وبِعْتُمُ الشَّيءَ الَّذي يُشْتَرَى

ـ آنکه را آلودگی و لئامت عقب‌راند ، اصل و تبار به پیش نراند.

ـ میوهٔ این شاخسار نچیده بر زمین ریختید ، آنچه را همگان خریداراند، شما رایگان بفروختید .

ـ مهلت چند روزه شمارا بفریفت، آری فریبکاران‌بجهالت مفتون‌دنیاشوند.

ـ دربیابان «طف» شهیدان راااز شربت آبی محروم کردید ، از این روآب کوثر بر شما حرام گشت .

ـ اگر آنان از دست شما جام شهادت نوشیدند، بفردای قیامت ازدستشان جام شرنگ نوشید .

ـ آن روز که جدشان سالار و فرمانروا باشد،چونانکه بدنیا سرورمؤمنان بود .

ـ فروختید دین خود را با دنیای دون ، دنیائی بدین حد پست وزبون .

ـ اگر نه فرمان مقدر حق بود، لیاقت وکاردانیتان بدین حد نبود .

ـ فتنهٔ روزگارتان بسر در آورد ، هر که تند تازد ، روزی بسر درآید .

ـ شما را چه یارای افتخار، که از خود نام نیکی بجا ننهادید.

و نِلتُموها بَیعَةً فَلْتَةً حَتّی تَری العینُ الّذی قُدِّرا
کأنّنی بالخَیلِ مِثلَ الدَّبی هَبَّتْ له نِکاؤُه صَرصَرا
و فَوقَها کُلُّ شَدیدِ القُوی تَخالُه مِنْ حَنَقٍ قَسْوَرا
لا یُمطِرُ السُّمْرُ غداةَ الوَغا اِلّا بِرَشِّ الدَّمِ اِن اَمطَرا
فَیَرجِعُ الحقُّ اِلی أهله و یُقبِلُ الأمرُ الذی أدبَرا

ـ بادوزو کلك به مسند خلافت بر شدید [۱]، باشد که بچشم، فرمان مقدرحق را ببینید.

ـ گویا این خیل ستور است که چون سیل ملخ روان است و از صولت آن باد صرصر وزان.

ـ بر فراز زین یلان زورمند، که از کینه چون شیر ژیان پرخروشند.

ـ از نوك سنان جز خون بردشت و هامون نبارند.

ـ تا زمام حق به دست اهلش سپرده آید، و آب رفته باز بجوی آرد.

یا حُجَجَ اللهِ عَلَی خَلقِه وَمَنْ بِهِمْ اَبْصَرَ مَنْ اَبصَرا
أنتُم عَلَی الله نُزولٌ وانْ خالَ أُناسٌ اَنکُم فِی الثَّری

ـ ای نشانه‌های حقیقت که بر خلق خدا حجتید، و هم مشعل هدایت و بصیرت.

ـ زنده و جاوید برعرش خدا مهمانید، جمعی پندارند که شما درخاك نهانید.

ـ خداوند، سالاری حشر و نشر بشما وا نهاد، وشما بهتردانید.

ـ گرم گناهی در نامهٔ عمل بینید، در خواست مغفرت نمائید که شفاعت شما پذیرا است.

ـ چون صادقانه در راه ولایتان گام زده باشم، با کردار ناپسند، مورد مرحمت باشم.

ـ بازبان بیاری شما بر خاستم، آرزومندم که روزی با شمشیر در رکابتان

---

۱ ـ اشاره است باعتراف عمر که گفت: بیعت ابوبکر فلته‌ای بود که خدا شر آنرا مصون داشت.

بتازم .

ـ سری در سویدای دل نهان ساخته‌ام ، از فاش کردن آن هراس و حاشا دارم.

ـ بامید آن روز که گویندم : پرده از راز نهان بردار ، آری حقیقت در پس پرده نماند .

ـ سالها خون دل خوردم ، صبر و تحمل پیشه کردم ، دیگر آرام و توانم نماند .

ـ آری کدام دل باغم واندوه شمادرسینه طپید، که بآخر تاروپودش درهم نپاشید .

ـ بعد از شما لذت زندگی حرام باد ، و کسی را عمر دراز مباد .

ـ گام هیچکس برقرار زمین آرام نگیرد ، چه در حضر باشد و باراه بادیه گیرد .

ـ تشنه کامی از آب گوارا سیراب مباد ، از آن پس که میان شما و آب فرات حائل افتاد .

ـ و نه دیگران بر فراز منبر جای گیرند ، با آنکه گام شما را از فرازآن بریدند .

*قصیده دیگری هم در افتخارات و امتیازات خودسروده که درجزء چهارم دیوانش ثبت آمده است ، اینك برخی از آن ابیات :

مالَكِ فِيَّ ـ رَبَّةُ الغَلائِل — والشَّيبُ ضَيفُ لُمَّتِي ـ مِن طائل

أما تَرَيْنَ فِي شَواتِي نازِلا — لامُتْعَةٌ لِي بَعْدَه بِنازِل

مَحا غَرامي بالغَواني صَبْغُهُ — واجتثَّ من أصالِعي بَلابِلي

* ولاحَ في رأسِيَ مِنه قَنَصٌ — يَدُلُّ أيّامي عَلى مَقاتِلي

كانَ شَبابي في الدُّمَى وَسِيلَةً — ثُمَّ انْقَضتْ لَمَّا انقضتْ وَسائلي

يا عائِبي بباطِلٍ أَلِفْتُهُ — خُذْ بِيَدَيكَ من تَمَنٍّ باطل

لاتَعذِلَنّي بَعْدَها عَلَى الهَوى — فقد كَفاني شَيبُ رأسِي عاذلي

و قل لِقوم فاخَرُونا ضَلَّةً — أينَ الحُصَيّاتُ مِنَ الجَراول

وأينَ قاماتٌ لكم دَميمَةٌ — مِنَ الرِّجالِ الشُّمَّخِ الأطاول

ـ ایکه در جامه حریر خرامانی، با این خضاب سپیدی که بر گیسوی من مهمان است، دگر با منت کاری نیست.

ـ نه بینی که فرقم از موتهی است؟ دگرم امید لذت و کامیابی نیست.

ـ هوای مه جبینان باخضاب گیسوان از سر برفت. سوز و گداز عشق هم از سینه رخت بر بست.

ـ تارك سپیدم نمایان گشت، تا صیاد روزگار را نشانهٔ تیر بلا باشد.

ـ با رونق جوانی دل زیبا چهرگان صید کردمی، اینك عهد شباب گذشت، عشق و جوانی هم نماند.

ـ ایکه با یاوه سرائی خو گرفته‌ای، از اینرو بملامت من برخاسته‌ای، از تمنای باطل دست بردار.

ـ دگرم بر عشق و شیدائی نکوهش مکن، سپیدی گیسوان، خود ناصح مشفقی است.

ـ بآنان که جامهٔ مفاخرت برتن کرده‌اند برگو: سنگ‌ریزه کجا؟ صخرهٔ خارا کجا؟

ـ شما با آن قدوقامت ناموزون، ما چون قله کوهساران مشرف برهامون.

(این قصیده ۶۹ بیت است که تغزل آن ترجمه شد، سایر ابیات در مفاخرت و ثناگستری و شرح افتخارات و کمالات شاعر است که نمونهٔ آن قبلا ترجمه شد، از این‌رو تکرار آن معانی دیگر مناسب نیست. علاقمندان به اصل کتاب مراجعه کنند).

* باز هم قصیدهٔ دیگری در شرح مکارم ومعارف محاسن خود دارد که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده، اینك قسمتی از آن ابیات:

ماذاجَنَتهُ لیلةُ التَّعریف	شَغَفَتْ فُؤاداً لیسَ بالمشغوف
ولو أنَّنی أدرِی بما حُمِلْتُه	عندالوقوف، حَذَرتُ یومَ وقوفی
مازالَ حَتّی حَنَّ حَبُّ قلوبِنا	بِجمالِه سِربَ الظباء الهِیف
وأرَتكَ مُكتَتَم المَحاسِن بعدَما	ألقَی تُقَی الاحرامِ كُلُّ نَصیف
وقَنَعتُ مِنها بالسَّلامِ لَو أنَّهُ	أروَی صَدًی أو بَلَّ لَهفَ لَهِیف

والحبُّ يُرضِي بالطَّفيف مَعاشِراً لَمْ يَرتَضُوا من قبله بِطَفِيف
ويَخِفُّ من كانَ البَطيءُ عَنِ الهَوَى فكأنَّهُ ماكان غَيْرَ خَفيف
يا حُبَّها رفقاً بِقلبٍ طالَما عَرَّفتَهُ ماليسَ بالمعروف

ـ آن شب که به صحرای عرفات منزل گزیدم ، دلِ فارغ از سودای عشق در گرو جانان نهادم.

ـ اگر می‌دانستم چه بلائی در کمین است، در بادیهٔ عرفات چنین غافل و بی‌پروا نبودم .

ـ وقوف عرفاتم پایان نگرفت ، که آن آهوی باریك میان دل زارم بیغما گرفت .

ـ اندام زیبایش را بر ملا ساخت، چون جامهٔ احرام از تن بپرداخت.

ـ من شیداوسرخوشم که سلامم را پاسخ آورد، ولی‌کاش از شراب وصلم سیراب می کرد.

ـ عشاق شوریده‌اش با گوشهٔ چشمی دلخوش کنند، و از آن پیش ، چنین قانع نبودند.

ـ آنکه را در عشق و اشتیاق، صبر و قراری بود. اینك سپندآسا در تب و تاب است .

ـ ای یارجانی . لختی بادل شیدایم مدارا کن که سالها با مهر و عطوفتت خو گرفته است.

قد كانَ يَرضَى أن تكونَ مُحَكَّماً في لُبِّهِ لو كنتَ غيرَ عَنيف

ـ اگر سنگدل ونامهربان نباشی، ترا برجان ودل خود امیر وفرمانروا سازم.

أطرَحْتَ يا ظَمْياءَ ثِقلكَ كُلَّهُ يومَ الوداعِ عَلَى فِقار ضعيف
يَقْتادُهُ لِلحبِّ كلُّ مُحَبَّبٍ و يَرُوعُه بِالبَيْنِ كلُّ أليف
وكأنَّنِي لمّا رَجَعْتُ عَنِ النَّوى أبْكِي، رَجِعْتُ بناظِرٍ مَطْروف
و بِزَفْرةٍ شَهِدَ العَذولُ بأنَّها من حامِلٍ ثِقْلَ الهُدى مَلهوف
و متى جَحَدتُهمُ الغَرامَ تَصَنُّعاً ظَهَروا عليه بِدَمْعيَ المَذروف
وعَلَى مِنى غَرَرٍ رَمَيْنَ نُفوسَنا قبلَ الجِمارِ مِنَ الهَوى بحتُوف

يَسْحَبْنَ أذيالَ الشُّفُوفِ غَوانِيا بالحُسنِ عن حُسْنٍ بكلِّ شُفوف
*وعَدَلْنَ عن لُبْسِ الشُّنوفِ وإنّما هُنَّ الشُّنوفُ مَحاسِنا لِشُنوف

ـ ای نگار رعنا که روز وداع، سنگینی بار فراقت پشت ناتوانم خست.

ـ باری که عاشق صادق بیاد دوست بر دوش کشدو دگران از سوزهجران بناله و افغان در آیند.

ـ آنروز که گریان و نالان از سفر باز گشتم، دیده‌ام غرق در خون بود.

ـ چنان آه جگرسوزی از دل بر کشیدم که رقیب را هم دل برمن بسوخت.

ـ خواستم اسرار عشق و شوریدگی پنهان کنم، سیلاب اشکم راز دل برملا کرد.

ـ در «مِنا» که حرم امن الهی است، پیش از آنکه شیطان پلید را «رجم» کنند، با تیر نگاهمان رجم کردند.

ـ دامن کشان درجامهٔ حریرناز گذشتند، کی حسن عالم آرایشان را نیازی به حریر بود.

ـ گوشوارهٔ زرین بر گوش نکردند، ازآنرو که خود نگین هر گوشواراند.

و تَعَجَّبَتْ لِلشَّيْبِ و هي جنايةٌ لِدَلالِ غانِيَةٍ و صَدِّ صَدُوف
وأناطَتِ الحَسْناءُ بي تَبِعاتِهِ فكأنّما تفويفُه تفويفي
هومَنْزِلٌ بَدَّلْتُه من غيره وهُوالفتى فِي المنزلِ المألوف
لاتُنكِرِيهِ فهْو أبعدُ لُبْسَةٍ عن قَذْفِ قاذِفَةٍ وقَرْفِ قَرُوف
و بعيدة الأقطارِ طامسة الطّوى من طولِ تَطوافِ الرّياحِ الهُوف
لاصَوْتَ فِيها لِأنيسٍ و إنّما لِعصائبِ الجِنّانِ جَرْسُ عَزِيف
وكأنّما خرقُ النِّعامِ بُدُوُّها ذَوْدٌ شَرَدْنَ لِزاجِرٍ هِنّيف

ـ طرهٔ سپیدم دید و نگران در من نگریست، آری گردپیری مایهٔ نازو عتاب است یا انگیزهٔ جفا و اعراض.

ـ آیات ضعف وناتوانی درچهره‌ام خواند، تار های سپیدم را نشانی از رگهای ناتوان شمرد.

ـ این سرمنزل پیری است که بتازگی پیراستم، وه که جوانمردان را چه

منزل دلپسند و مألوفی است.

ـ نگران مباش. این‌جامه‌ای که برتن آراستم، دامنش از هرگونه تهمت و ناروا بری است.

ـ بادیه‌ای دور و دراز، قله‌هایش پست و هموار ، بسکه طوفان بلایش برسرچمید .

ـ در این وادی، صدای آشنا بگوش نیاید، جز آوای جنیان که گروهان گروه صفیر وزوزه برآرند.

ـ گویا رمهٔ اشتران از بادیه سررسیدند، پیشتازان رمه از هیبت ساربان مهار خود برگسیختند.

قَطَعت رِكابي وهي غيرُ طلائحٍ   مع طولِ إيضاعي وفرطِ وَجيفي
أبْغِي الّذي كُلُّ الورى عن بَغْيِه   مِنْ بَينِ مَصدود ومن مصدوف
والعِزُّ في كَلَفِ الرّجال ولم يُنَل   عِزٌّ بلا نَصَبٍ و لا تكليف
والجَدْبُ مَغْنىً للأعِزَّة دارُه   والذلُّ بيت في مكان ريف
ولقد تعرَّفَتِ النوائِبُ صَعْدَتي   وأجارَ صرفُ الدَّهر من تثقيفي
وحَلَلْتُ مِن ذُلِّ الأنام بنَجْوَةٍ   لا لَوْمَتي فيها ولاتعنيفي
فَبِدارِ أندِيَةِ الفِخارِ إقامَتي   وعلَى الفضائِل مَرْبَعي ومَصِيفي
وسَرَى سُرى النَّجمِ المُحَلِّقِ في العُلى   نَظْمِي و ما ألَّفتُ من تصنيفي
ورَأيتُ من غدرِ الزّمان بأهْلِه   من بَعْدِ أنْ أمِنوه كلَّ طريف
وعَجِبْتُ من حَيدِ القَويّ عن الغِنى   طُولَ الزمانِ وحَظْوَةَ المضعوف

ـ پای افزارم با آنکه فرسوده نبود درهم گسیخت، بسکه تندراندم وشتاب آوردم .

ـ درطلب آنم که جهانیان از طلبش واماندند: برخی محروم و برخی دگر خسته ورنجور.

ـ عزت در سایهٔ تلاش و کوشش آرمیده، گنجی بدون رنج نصیب نیفتد.

ـ عزتمندان باکبریا بر بساط خشك منزل ومأوی گیرند، فرومایگان خیمه به مرغزار کشند.

ـ حوادث زندگی براه استقامتم کشید، گردش روزگارم حق ادب آموخت.

ـ برقلهٔ مناعت برشدم، بار ذلت کس بردوش نبردم، دیگرچه جای نکوهش وعتاب است.

ـ اینك فخر وشرافتم پایگاه است، سراپردهٔ فضل وکرم ییلاق وقشلاق.

ـ سرود ونشیدم چون ستارهٔ پروین به کهکشان جا کرده، خامهٔ تصنیفم صفحهٔ آسمان را درسپرده.

ـ از فریب روزگار که برسر اهلش برچمید، دیدگانم چه شگفت ها که ندید؟

ـ قدرتمندان، دامن از مال دنیا بپرداختند، فرومایگان بی‌مایه بنگر سمند کامیابی به کجا تاختند؟

* (این قصیده ۵۹ بیت است که ۳۲ بیت آن ترجمه شد، مابقی درافتخارات شخصی و ملامت بدخواهان است که بمانند قصیدهٔ قبلی ترجمه آن خالی از تکرار نخواهد بود، علاقمندان به اصل کتاب مراجعه نمایند).

* قصیدهٔ دیگری درجزء پنجم دیوانش ثبت است که در سوگ سیدالشهدا سروده است:

یادارُ دارَالصُّوَّم القُوَّمِ   کیفَ خلا افقُكَ مِنْ أنْجُمِ
عهدِی بهایَرتَعُ سُکّانُها   فی ظِلِّ عَیْشٍ بینَها أنعَم
لم یُصبِحُوافیهاولم یُغْبِقُوا   اِلّا بکأسَیْ خَمْرةِ الأنعُم
بَکَیتُها من اَدمُعٍ لواَبَتْ   بَکّیتُها واقِعةً من دَم

ـ ای خانهٔ پارسایان، ای دیار شب‌زنده‌داران وروزه‌داران! از چه آسمانت بی‌ستاره گشت؟

ـ نه دیری است که ساکنان این سامان در سایهٔ عیش و نشاط، خرم و شادان بودند.

ـ بهنگام چاشت وشام ازشراب بهشتی سرخوش وشیرین کام.

ـ سیلاب اشك از رخسار ببارم، وگرنه جوی خون ازدیده روان سازم.

وعُجْتُ فیها رائیا اهلها   سَوّاهم الأوصالُ والمَلْطَم
نَحُلْنَ حتّی خالَهنَّ السّری   بعضَ بقایا شَطَنٍ مُبْرَم

لم يَدَعِ الآسادُ هاماتِها ... اِلآسقيطاتٍ عَلَى المِنْسَم

ـ اينك نگرانم ساكنان اين ديار پوستشان بر استخوان خشكيده.

ـ چنان زار و نزار كه پنداری اعضائی چون ريسمان پوسيده بهم آويخته.

ـ ددان و جانوران گوشت و استخوانشان بردند، جمجمه‌ها را در كنار سم وانهادند.

ياصاحِبي يوم أزالَ الجَوَى ... لَحْمِي بِخَدَّيَّ عَنِ الأَعْظُم

واَرَيتُ ما اَنتَ به عالِمٌ ... و دائِي المُعْضَلَ لم تعلم

ولستُ فيما أنا صَبٌّ به ... مِن قَرَن السالِي بالمُغْرَم؟

وَجْدِي بِغَيرِ الظَّعْنِ سيّارةٌ ... من مَحْزَم ناءَ اِلى مَحْزَم

ولا بِلَفّاء هَضِيمَ الحَشا ... ولابذاتِ الجَعْدِ والمِعْصَم

ـ ای يارجانی. آنروز كه از سوز فراقم گوشتی براستخوان‌نماند.

ـ حال زارم ديدی و دانستی برونياوردی اما به دردبی‌درمانم راه نبردی.

ـ از سوز درونم بی‌خبری، عاشق شيدا كجا بی‌خبران وادی‌عشق كجا؟

ـ سوز و گدازم برآن هودج زرين‌نيست كه منزل به منزل روان است.

ـ ونه آن فريی‌لاغرميان با ساق سيمين، گردن بلورين، ساعد مرمرين.

ـ نالهٔ جانگدازم بياد عزيزانی است كه در بيابان «طف» در پنجه كركسان و ددان.

ـ بخاك درغلتيدند، باسينهٔ درهم كوفته از سنان، سر جدا در خاك و خون طپان.

ـ اعضای پيكرشان به اطراف هامون پراكنده، گويا عقد ثريا است كه درهم گسيخته.

ـ ويا صفحهٔ زمين از سوی گنبد خضرا با اختران تابان تيرباران گشته.

دُعُوا فجاؤا كِرَاماً مِنْهُم ... كَمْ غَرَّ قوماً قَسَمُ المُقسِم

حتّى رَأوها اُخرياتِ الدُّجَى ... طَوالِعاً مِنْ رَهَجٍ اَقْتَم

كأنَّهُم بالصِّيَمِ مطْرُورَة ... لِمُنْجِدِ الاَرْضِ عَلَى مُتْهِم

وَفَوْقَها كُلُّ مُغِيظِ الحَشا ... مُكْتَحِلِ الطَّرفِ بِلَوْنِ الدم

كَأنّهُ من حَنَقٍ أجْدَلُ أرشَدَه الحرصُ إلى مطعَم

ـ از کرم دعوت کوفیان پذیرفتند، چه سوگندها خوردند که وفا نکردند.

ـ آنگاه که طلیعهٔ کاروان، پایان شب در میان گردوغبار افق طالع گشت.

ـ گویا سواران برپشت زین با نیزهٔ آهنین میخکوبند، چونان پرچمی که بر قله کوهساران برفرازند.

ـ با دلی آکنده از کین، چشمانی سرخ ازخون خشمگین.

ـ گویا بازشکاری است، صیدخودرا در کمین.

فاستقبلُوا الطعنَ إلى فِتيَةٍ خَوّاضِ بَحْرِ الحَذِر المُفْعَم

مِن كُلِّ نَهّاضٍ بِثقلِ الأذى مُوَكّلِ الكاهِلِ بالمِعْصَم

ماضٍ لما أمَّ فلوجاد في الهيجاء بالهَوْجاء لم يَنْدَم

وكالِفٍ بالحَربِ لوأنّهُ أُطعَمَ يومَ السّلم لم يُطعِم

مُثلَّم السَّيْفِ و من دُونِه عِرضُ صَحيحِ الحَدِّ لم يُثلَم

ـ کوفیان با طعن سنان به استقبال جوانمردانی شتافتند، که یك تنه بردریای لشکر می تاختند.

ـ ازجراحت تیر وشمشیرپروا نکنند، شانه از زیر بار نتابند.

ـ اراده‌اش خلل نپذیرد، دربهنهٔ پیکار، ازطعن وضرب آرام نگیرد.

ـ چنان تشنهٔ نبرد است که روزصلح وآشتی کامش شیرین نگردد.

ـ دم شمشیرش ازضرب پیکارشکسته، شمشیر دیگران سالم وبی خلل.

فلم يزالُوا يُكرِعون الظُّبا بين تراقِي الفارس المُعْلَم

فمُثْخَنٌ يُحمَلُ شَهّاقةً يحكِي لِراءٍ فَغْرَةَ الأعْلَم

كأنّما الوَرْسُ بها سائِلٌ اوانْبَتَتْ مِن قُضُبِ العَنْدَم

و مُسْتَزِلٌّ بالقَنا عَنْ قِرى عَبْلِ الشَّوى اوعَن مطا ادْهَم

ـ هماره تیغ تیز رادرشانهٔ یلان فرو بردند و ازخونشان آب دادند.

ـ آن یك برخاك فتاده، خون ازچاك سرش در فوران است.

ـ گویا، سرخ توت، برسرش افتاده یابرگ ارغوان برتنش روئیده.

ـ آن دگر باطعن سنان از پشت زین نگون گشته، سمندابلقش بی‌صاحب

مانده .

ــ اگر کوفیان راه مکر و دغل نمی‌پیمودند ، ننگ عار و فرار برجان خود می‌خریدند.

ــ بآخر، غبار کین بر آسمان برشد ، روان آن پاك مردان بجانان پیوست.

ــ مصیبتی فرود آمد، احمد و خاندانش درملا أعلی بماتم نشست.

ــ غمی که از آن جانکاه‌تر نباشد، دردی که مغزجان رابسوزاند.

ــ تیری که خطا نکرد، دست‌تیر اندازش‌شکسته باد.

ــ زادگان «حرب» رابر گو، وآن کوران و گمرهان که بر گرد خود جمع کردند.

ــ آنها که خودخواهی وخودکامی برسرشان‌لجام افکند، به‌خواب‌خرگوشی فرو رفتند:

ــ مپندارید که از جام پیروزی کامروا گشتید، فرجام کار، تلخ‌تر از «صبر» است.

ــ اینان به‌استقبال مرگ شتافتند، پیشتازان همیشه‌جان بکف باشند.

ــ درمیان شما جزمردم بدکار نبینم، مردمی‌سراپا ننگ وعار.

ــ آنها که ازخوف فقر، دست‌عطا نگشایند، ازصولت مرگ پیش‌نتازند.

ــ ای آل‌یاسین. ولایتان رهبر آئین استواراست.

ــ فرشتگان درخانهٔ شما فرودآیند، آیات‌قرآن دردل وجانتان نزول گیرد.

ــ خدای گیتی را حجت وبرهانید، ازعرب تاعجم، سپید وسیاه .

ــ جز بامهر و ولایتان ، کجا قرب ومنزلتی به‌سوی پروردگارجهان حاصل آید ؟

ــ بخدا سوگند نظم ونثرم ازیادشما خالی نماند، ونه دل‌یازبانم.

ــ هرگز. ونه دشمنانتان از زخم زبانم درامان مانند، ویا ازتیرجان‌ستانم.

ــ ونه در روزماتمتان، لب‌به‌خنده وشادی برگشایم .

ــ اگربروزگارپیشین نبودم که با تیغ تیز نصرت و یاری کنم، اینك با زبان بمقابله برخیزم .

ـ درودخداوند نثارتان باد،مزارتان ازژالهٔ بهاری سیراب کناد .
ـ ابری پرباران،بارعدی خروشان، که زهرهٔ شیرژیان برشکافد.
ـ خدا را.چگونه‌برشما رحمت آرم، که شما خود رحمت‌همگانید.

* رثای دیگری دربارهٔ سید الشهدا سروده که در جلد اول دیوانش ثبت است :

أُسقَی نَمیرَ الماء ُثمَّ یَلذُّلِی و دوُرکم آلَ الرَّسول خَلاءُ

ـ چسان ازشهدزلال کامیاب گردم، با اینکه سراپردهٔ رسول خالی و ویران است .
ـ روزگار از جدائی وآوارگی شما کامیاب شد و شما از عیش و زندگی کامیاب نگشتید.
ـ ازآب‌فرات شمارا راندند، باآنکه گاوو گوسفند بر کنارآن‌سیراب است.
ـ بروزعاشورا چشمها خون گریست، دردی‌بر دلها نشست که دوا نپذیرد.
ـمصیبت بدنیا فراوان‌است امااین‌مصیبت فراموشی‌نگیرد.
ـسیاهی وتاریکی فضا را گرفت ، صبح روشن کو؟ درد بالای درد فزود ، شفا کو؟
ـ دلهای‌بریان درسینه‌می‌طپد، گویا عزم پرواز دارد.
ـ ای که زبان ملامت بازکرده‌ای وبراشك سوزانم نکوهش آوری.
ـ ازمن‌پاسخی‌نیابی، جزحسرت وآه ، ناله‌های‌جانکاه.
ـ چسان داغ دل را فراموش کنم با آنکه خاندان محمدآواره گشت وبی‌پناه ماند.
ـ مرکوبشان از رفتار ماند، حقوق‌آنان پایمال شد.
ـ گویا نژاد ازرسول خدا ندارند، ازخاندان اوبیگانه‌اند.
ـ ای‌ستارگان رخشان که پرتو انوارتان‌آسمانها را درنوردیده ، مردم گول واحمق بی‌خبراند .
ـ اگرجمعی رهبر دوزخ‌اند، شما خود رهبران بهشت عدن باشید.
ـ بگذارید که‌این قلب فکارم برخروشد، بام وشام برشمانالەزند

– این سیلاب اشک نیست که از دیدگانم روان است ، خونابه دل از رخسارم چکان است.

– بی‌وجود شما، زندگی برایم مرگ است، خیری در عیش و بقا نیست.

– اگر شهد زندگی در کام شما شرنگ بود، عیش و نعمت در کام من جز تلخی نفزود.

– خدا آن قوم را تباه کند که حرمت شما را پاس نداشتند، نیکی را با بدی مکافات کردند .

– به‌هنگام سختی و افتادگی، دستگیری نیابند، روز پاداش بهره‌یاب نگردند.

– مزارتان از باران رحمت سیراب، وهمواره سرسبز وخرم باد.

– ابر بهاری سوی بارگاهتان پوید، رعد وبرقی باران‌زا در پی آن خیزد.

– گویا شتران آبستن بار خود فرونهاده‌اند که فریادوغوغا برهواست.

* ودرقصیدهٔ دیگری بروزعاشورا ، سال ۴۱۳، جدش سیدالشهدا را، مرثیه گوید ،که درجزء سوم دیوانش ثبت است:

لكَ اللیلُ بَعْدَ الذاهبینَ طویلا و وَفْدُ همومٍ لم یَرُدْنَ رَحیلا
و دمعٌ اِذا حَبَّسْتَهُ عن سَبیله یَعودُ هتوفاً فی الجُفونِ هَطولا
فیالَیْتَ اَسرابُ الدُّموعِ الّتی جَرَتْ آسَوْنَ كَلیماً اوشَفَیْنَ غلیلا
اِخالُ صحیحاً كُلَّ یومٍ و لیلة و یأبی الجَوَی، إلاّ اَكُونَ علیلا
كأنّی وما احْبَبْتُ اَهْوَی مُمَنَّعاً وأرجو ضَنیناً بالوِصال بَخیلا
فقل لِلّذی یَبكی نُؤَیّاً و دِمْنَةً وَیَنْدُبُ رَسْماً بالعَراء مَحیلا
عَدانِی دمٌ لِی طُلَّ بِالطَّفِّ اَن اَری شَجیّاً اُبَكّی أربُعاً و طُلولا
مُصابٌ اذا قابَلْتَ بِالصّبرِ غَرْبَه وَجَدْتَ كثیری فِی العَزاء قلیلا
ورُزْءٌ حَمَلْتُ الثِقْلَ منه كأنّنی مُدَی الدَّهْرِ لم اَحْمِلْ سِواه ثَقیلا

– کاروان رفت، این تو واین شبهای درازبارنجی که فرو نخواهد کشید.

– با قطرات اشکی که اگر در دیده حبس کنی ، چون سیل از گوشهٔ چشم روان گردد.

– کاش این سیلاب اشکی که بر رخسار می‌دود، جراحت دل را مداوا

می کرد و یا آتش آن را فرو می‌نشاند.

ـ هر بام و شام که آید، گویم: اینك از رنج درون رستم ، اما سوز دل نگذارد که راه سلامت گیرم.

ـ دستم بدامن معشوق نمی‌رسد، آرزوی وصل دارم، اما چه بخیل و پر جفاست.

ـ با رقیب بر گو که بر کاشانهٔ معشوق می گرید و می‌نالد.

ـ من از ناله و زاری بر این لانه و کاشانه معذورم، زیرا که خون عزیزانم در کربلا پامال ستم گشت .

ـ داغی بر این دل نشست که هرچند دربرابر آن صبر و تحمل ورزم، قرار و آرام نیابم.

ـ بار گران این مصیبت پشتم شکست ، تا کنون باری چنین گران بر دوش نکشیده‌ام.

ـ وشما ای دشمنان حقیقت، بعد از رسول حق فرصتی یافتید و کین خود را از خاندان او باز گرفتید.

ـ نه این بود که درسایهٔ آئین محمد به دولت رسیدید، پیش از آن خوار ومهین بودید .

ـ خاندان امیه، فرزندان حرب را بر گو، اگر توانی زبان از کام بر کشی:

ـ با شمشیر محمد چندان برسر خاندانش نواختید، تا دست وشمشیر کندی گرفت .

ـ با کسی راه مکر وفسوس گرفتید که جدش رهبر نجات‌بخش شما بود.

ـ پردگیان رسول درمیان کوچه وبازارتان گرفتار ماندند، وجز شیون و افغان پناهی نداشتند.

ـ طوفان کربلا فرو نشست، جام مرگ نصیب عزیزان این خاندان بود.

ـ چونان گلستان ارم که طوفان بلا ازچپ وراست بر آن بتازد، و گلهای آنرا پرپر کند.

ـ ویا چون اختران تابان که طلوع نکرده راه افول گیرند.

ـ چه بدرهای تابان که تاریك نشد؟ و چه سروهای آزاده که فرونیفتاد ؟

- از آن پس که باشتاب عهد و پیمان خوداستوار کردید .

- به‌پشت بر گشتید و ازراه حق کناره گرفتید .

- چندان‌نامه نوشتیدتا پاسخ‌شنیدید ، و چندان اصرار کردید تا دعوت‌شما را پذیرفت .

- و چون‌راهی بلاد شما گشت‌باانبوه دشمن به قتال او برخاستید .

- برخی‌پیمان‌شکستید ، جمعی‌ازیاری اودریغ کردید، هیچیك پاس حرمت او روا نداشتید .

- کینه‌های دیرین‌بجوش آمد،دلهای پرخروش در تلاطم انتقام .

- تیغهای آبدار ازنیام‌بر آمد ، بانیزه‌های‌تابدار .

- شما، نه‌دشمن رااز سر راهش بدور کردید ، و نه بسرای ورود ، منزل و مأوائی مهیانمودید .

- بر خفتهٔ مدینه سخت‌نا گوار است که پاره‌های تنش در صحرای کربلا بخاك و خون در غلتید .

- از آب‌فراتشان راندند واز شربت شهادت‌سیرابشان کردند .

- از آنجاکه در گمان نبود، جام بلا برسرشان ریخت، دوستان فریبکار و غدار .

- ای روز عاشور . چه فاجعه‌ها که بر «آل‌الله» فرود نیاوردی .

- جام مرگ بدست گرفتی و در خانه و کاشانه‌آل عبامهمان گشتی ، ای ناخجسته مهمان .

- سرور شهیدان‌را ازمیان مابردی، دستها بریدی، سرها از تن جدا کردی.

- شهیدی که بافرو افتادن قامتش دین احمد فروافتاد، عزت مسلمین پامال شد .

- ای خاندان رسول . شما را دوستارم ، ملامت مردم را بچیزی نخرم .

- بآنهاکه در مهرشما سرکوفت زنند ، و چه بسیار نکوهشگران که خیر- خواه نباشند .

- گفتم : آرام گیرید ، و ازسرگشتگی خودمرامعاف دارید، این دل من

رام شدنی نیست

ـ درود خدا بر شما خاندان باد . در مرگ و زندگی ، در حضر و سفر .

*و قصیدۀ هم در پندواندرز و عبرت‌آموزی سروده که در جزء ششم دیوانش دیده می‌شود:

لا تَقْرَبَنَّ عَضِیهةً إنَّ العَضَایَةَ مُخْزِیاتُ
واجعَلْ صَلاحَكَ سرمداً فالصالحاتُ الباقیاتُ

ـ پیرامون افترا و دروغ مگرد ، افترا و دروغ مایۀ رسوائی است .

ـ هماره بآهنگ رشد و صلاح باش ، آنچه پایدار است ، نیکی و صلاح است .

ـ زندگی سراسر عبرت است ، از مردم گیتی پند بیاموز .

ـ امروز خوشی و کامیابی ، فردا نکبت وادبار .

ـ روزگار از این دست می‌دهد واز آن دست باز می گیرد .

ـ برای مردم آزاده خواری درحکم مرگ است ، زندگی ، تنها درسایۀ عزت و اقتدار .

ـ ذخیرۀ دنیا و آخرت ، طاعت و عبادت است ، یا کسب افتخارات .

ـ وای از آن فتنه که آدمی را بدست هلاکت و دمار بسپارد .

ـ جلوه می کند و می‌فریبد تا آنجا که نیکبختی را به بدبختی می کشاند .

ـ عبرتها می گذرد و چشم بصیرت ما باز نمی‌شود .

ـ کجا رفتند آنان که در کنار ما بودند و اینک جایشان خالی است .

ـ آنها که منافع دجله و فرات را یکسر بخزانۀ خود می‌ریختند .

ـ آوازۀ قدرت ودولتشان برنخاسته ، صلای مرگشان برخاست .

ـ غول مرگ که چنگال ودندان خود را تیز کرد .

ـ نه بحق سوگند ، هیچ قدرتی مانع آن نبود ، نه شمشیر آبدار و نه‌نیزۀ تابدار .

ـ صباحی چند فریاد و خروش برکشیدند ، سپس‌بوادی خاموشان‌غنودند.

ـ گویا در خواب نازند ، اما خوابی جاودانه پایدار .

ـ از پس آنکه بر سریر دولت تکیه زدند ، باخاك مغاك در آمیختند .

ـ جمعی سربادم شمشیر و سینه با نیزهٔ بران آشنا کرده ، جام مرگ بر سر کشیدند .

ـ از غم زندگی رستند، از آن پس که گفتند : راه رستگاری پیدانیست .

ـ در آن پهنهٔ پیکار که حکومت با شمشیر ونیزه و سازوبرگ یلان است.

ـ از مرگ نهراسیدند، با آغوش باز به استقبالش شتافتند .

ـ سر به تیرهٔ خاك بردند ، چونان که سر بجامهٔ خواب در پیچند .

ـ از خاك و سنگ بالش کردند، دیگر کبر ونازی بسر نیست .

ـ بآنها که فریاد و خروششان بر سماست .

ـ گویا آوای مرگ در گوش آنهاطنین نیفکنده .

ـ قصرهای ویران و خراب پند وعبرتی بآنهانیاموختند .

ـ پردگیان قصر که دیروز هلهلهٔ شادی می‌زدند ، اینك شیون وافغان دارند.

بآنها برگو :

ـ تاکی و تا چند در خواب غفلت غنوده‌اید .

ـ پند وعبرت فراوان است ، اگر دلها پند پذیرباشند .

ـ دلها وارونه است ، چشمها کور و نابینا ست.

ـ بر درگاه دولتمندان صلا درده : کوآن یلان کوه پیکر ؟

ـ کجایند حامیان مکرمت و فضائل ، کجایند فداکاران عزتمند .

ـ از یکسو، از چنگالشان مرگ می‌بارید ، از سوی دیگر بذل ونوال .

ـ روز پیکار که بایلان درگیرشدند، دشمن را بخاك و خون کشیدند .

ـ چرخ روزگار در دستشان چون موم ، سرور و سالار جهانیان بودند.

ـ دولت و قدرت در اختیارشان نهاد ، روز دیگر باز پس گرفت .

ـ اسباب عیش ونوش فراهم بود ، جدائی و پراکندگی حاکم گشت .

ـ دستهااینك ازهر گونه دولت ونعمت خالی است .

ـ شمشیر آبدار و نیزهٔ تابدار بیکسو، اسبهای‌لاغر میان بی‌صاحب.

ـ بامید صبحدم در خواب ناز شدند ، از گردش نیم‌شب بی‌خبرماندند .

ـ خدنگی از شست روزگار رها شد، این درد را دوائی نیست.

ـ تیر مرگ از کمان جست، هدف را برهم درید.

ـ با گذشت آنان بساط فضائل و نیکیها برچیده شد، و هم اساس مکرمت در هم ریخت.

* قصیدهٔ دیگری در سوگواری بر استاد بزرگمان شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان، در گذشتهٔ سال ۴۱۳ سروده است که در جزء سوم دیوانش ثبت آمده، با این مطلع:

مَنْ عَلی هذِهِ الدِّیارِ أقاما؟ أوضَفا مَلْبَسٌ علیه ودَاما ؟
عُجْ بِنا نَنْدُبُ الَّذین تَوَلّوا باقتیادِ المَنُونِ عاماً فعاما
فارَقُونا کَهْلاً وشَیْخاً و هِمّاً وَوَلیداً و ناشِئاً و غُلاما
وشَحیحاً جَعْدَ الیَدَیْنِ بَخیلا وجَواداً مُخَوِّلا مِطْعاما

ـ آن کیست که در گیتی جاوید زیست؟ کدام جامهٔ فاخر جاودانه ماند؟

ـ لختی مهلت تا بر دوستان و در گذشتگان بگرییم.

ـ برخی پیر وزمین گیر، جمعی جوان نورس، وان دگر نوسال.

ـ آن یك بخیل و ممسك، وان دگر بخشنده، مهماندار و مهمان نواز.

ـ برقله کوهساران نشیمن داشتند، اینك در دل خاك جای کردند.

ـ مرگ باد بر آن مرد مهمل که پندارد دیدهٔ روزگار براو ننگرد، از این رو درخواب غفلت است.

ـ گویا مردم روزگار از خواب خرگوشی هرگز برنخیزند.

ـ ای غول مرگ! چند بزرگمردان عالیرتبه را برخاك کشی، تارك یلان درهم شکافی.

ـ هرگاه از پشت سر درآئی، پندارند که رستند، ناگهان از پیش رو درآئی.

ـ ابلهان را در کنار زیرکان جای دهی، پست فرومایه را درکنار ارجمند.

ـ از آن پیش که چنگ و دندان بسوی فرزندان بازکنی، پدران و مادران را در ربودی.

ـ اینك حادثهٔ نو پدید گشت که خواب از چشمم ربود، زمام عقل از کف

گرفت.

ـ ازدیدارش رخ برتافتم، فرارمایهٔ چیرگی او گشت.

ـ ازآنگاه که‌باراین مصیبت بردوش کشیدم ، گویا کوه « یذبل » بردوش دارم .

ـ اینك هرچند خواهی ازچشمان خونبارم اشك‌ریزانم، دیروزم‌چنین‌نبود.

ـ پیراسلام ودین، پرچمدار دانش درگذشت، اسلام بزانو درآمد.

ـ آنکه در تاریکی روزگار ، خورشید رخشان بود ، درگذشت . زندگی وحشتبار شد.

ـ بسا زنگار شبهه و تردید ازنص خلافت زدودی ، امیرمؤمنان را نصـرت کردی.

ـ منکران بدکنشت را خوار وزبون ساختی، دیگرشان یارای‌سخن‌نماند.

ـ تیرافکنی چیره دست که گلوگاه باطل بشکافد وبرخاك کشد.

ـ یلی مردافکن که‌سینهٔ باطل بردرد، وهریلی مردافکن نباشد .

ـ هرگاه‌اساس دین‌کاستی وکجی گرفت، بادودست خودراست‌برافراشت.

ـ هرکه را از جادهٔ حق منحرف دید، براه حق هدایت ورهبری کرد.

ـ کیست که حقائق پنهان راآشکار کند، مهر سکوت رابشکند؟

ـ کیست که نیکی را ازپلیدی بزداید حلال ازحرام جدا سازد؟

ـ کیست که بافکاربشر نیروبخشد، زنجیر اوهام بگسلد.

ـ کیست که یاران خودرا باسلاح علم‌مجهز کند تا چون‌شمشیر تیز دربحث وجدل نفوذ یابند.

ـ پاك ومنزه بملاقات حق بشتاب! نه‌چون دیگران با آلودگی ونقص .

ـ مرغزار علم و دانش که سرسبز وخرم ساختی پژمرده شد ، صبح روشن تاریکی گرفت .

ـ زلال‌یقین ومعرفت‌آلوده شد، درد وآلام بجانها بازگشت.

لَن تَرانِي وَاَنْتَ من عَدَدِالاَمْواتِ اِلّامُحَمَّلا بَسّاماً

ـ باآنکه غم مرگت بدل دارم، جز بابشاشت وآراستگی نباشم.

ـ بعداز آنکه ترا ازدست دادم، مرگ دیگران برمن سهل وهموار است.

ـ اگرت بار گناهی بردوش باشد ـ ونباشد ـ باکی نیست ، دوستدار قومی باشی که بارت را ازدوش فرونهند .

ـ برستاخیز چنان صاحب جاه‌اند که اگر خواهند ، همگان را از آتش برهانند .

ـ ازمکافات محشر باك مدار ـ گرچه دیگران باك دارند ـ برات آزادی در کف تواست.

ـ هماره تربتت ازانعام و اکرام الهی سیراب باد.

ـ وهم آکنده از رحمت الهی وامن وامان .

ـ گورستانها ازباران رحمت سیراب باد، ومزار تو ازمژدهٔ سلام وسلامت.

***

خداوند، درگذشتگانرا بیامرزاد. والسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی



۴۰

غديرية ابوعلى بصير

متوفى ۴۲۲

سُبحانَ من ليس في السماء ولا … في الارضِ ندٌّ له و اشباه

احاطَ بالعالمينَ مقتدرا … اشهدُانْ لا اِلهَ اِلّاهُ

و خاتم المرسلين سيّدنا … احمد ربُّ السماءِ سمّاه

اشرَقتِ الارضُ يوم بعثته … وحَصْحصَ الحقُّ مِنْ مُحيّاه

اختار يوم «الغدير» حيدرةً … اخاً له في الورَى و آخاه

و باهلَ المشركينَ فيه وفي … زوجته يقتفيهما ابناه

هم خمسةٌ يُرْحَمُ الانام بهم … ويستجاب الدعا ويرجاه [1]

– پاك وتابناك آنكه در آسمان وزمينش مانند نيست.

– با هيمنهٔ عظمت برجهانيان‌قاهر، گواهم كه جزاوخدائي‌نيست.

– خاتم پيمبران، سرورمان كه خداى آسمانها احمدش ناميد.

– پهنهٔ گيتى از رسالتش روشن گشت، حق ازجبين اوچون شفق بردميد.

– روز «غدير» برادرش حيدر را برگزيد، درجهانيان لايق وشايسته‌اش‌ديد.

– او وزوجه‌اش فاطمه را بدرگاه خداباعظمت ديد كه بآبروى آنان به‌مباهلهٔ نصارى دست دعابر كشيد، دوفرزندش درپى آنان روان بود.

–پنج‌تن‌درزيرعباجاى گرفتند، مايهٔلطف ومرحمت، شفيع درگاه‌پروردگار.

---

۱ – علامه سماوى، اين ابيات را در جزء اول «طليعةشعراء شيعه»از ابى‌على ضريردانسته و حموئى چهار بيت را به فرزندشاعر ابوحفص‌نسبت‌داده . و خدا داناست .

شاعر:

ابوعلی بصیر، نابینا، حسن بن‌مظفر نیسابوری، اصل او از خوارزم است. ابن‌شهرآشوبش‌درشمارپرهیزگاران ازشعرای اهل‌بیت یادکرده،وابواحمدمحمود ابن‌ارسلان‌درکتاب‌تاریخ‌خوارزم‌درثنا وستایش او گوید: ادب پرور خوارزمیان درعصرخود، ادب‌آموزوسخن پرداز، درفنون هنرمعروف وپیشتاز، دارای تألیفاتی است ازجمله‌کتاب «تهذیب دیوان ادب» «اصلاح‌منطق» (در ادبیات) ذیل تتمة الیتیمة، دیوان شعر (در دوجلد) ودیوان رسائل ونامه‌ها (نثر) «محاسن آنان‌که نامشان حسن است». ذیل کتاب اخبارخوارزم.

ازجمله اشعار او:

اهلاً بعیش کان جِدّمُوات　　　　اَحیا من اللّذات کلُّ مَوات

ـ مرحبا برآن عیش و زندگانی که سراسربخت وکامرانی بود. مردگان‌را به‌طرب آورد.

ـ بزم‌عشرتیان باطراوت وخرم، جمع‌یاران جمع و دلها شادخوار.

ـ عیشی که‌چون‌سایهٔ مرحمت ازسرما کشید، غبارغم وحسرت بردلها کشید.

ولقد سقانی الدهر ماء حیاته　　　　والآن یسقینی دم الحیّات

ـ سالها ازآب زندگی بهره گرفتیم، اینك زهر وشرنگ درجام ما ریخت.

ـ دریغا برجوانمردان که درگذشتند، هماره یاور دردمندان بودند.

ـ آنگاه که از سرورمان «ابوالبرکات» جدا گشتم، برکت ونعمت راپشت سرگذاشتم.

ـ رکن عزت وعظمت که درمیدان کرم وفتوت گوی سبقت می‌ربود.

ـ ناخواه از دیدارچون ماهش دورماندم، درتاریکی وظلمت فرورفتم.

ـ بام وشام بانگ‌ناله‌ام بلند است، اشك حسرت وافسوس بردامنم ریزان.

* و ازسرودهٔ شاعر درمقام ستایش:

جبینك الشمس فی الاضواء والقمر　　　　یمینك البحر فی الآرواء والمطر

ـ سیمایت چون خور وماه‌پرتو افشان، دست عطایت چون دریا وباران

ـ سایه‌ات حرم‌امن‌الهی، دربارت منزلگه حاجتمندان.

ـ نوالت روزی مقدر، شمشیرت اجل معلق.

انت الهُمام بـل البدر التّمام بل السیف الحُسام بل الصارم الذکر

ـ توئی والامقام، چونان ماه تمام، ویا چون شمشیر خونبار و یاتیغ آبدار.

ـ درماندگان را پناه وملجأ، بروزگار تنگی وطوفان بلا.

* و درتغزل سروده:

أ ریّا شَمال؟ أم نسیمٌ من الصَّبا — أتانا طَرُوقا ؟ أم خیالٌ لِزینبا ؟

أم الطالعُ المسعودُ طالَع ارضَنا — فَاَطْلَعَ فیها للسعادة کوکبا ؟

ـ شمیم جان‌پرور سحری بود که شبانه حلقه بردر کوفت؟ یا نسیم روح‌بخش صبا . یا رؤیای نگار.

ـ یابخت مسعودم براین دیار گذر کرد که اختر اقبالم بدرخشید.

* شاعر گرانمایهٔ ما ابوعلی گوید: ابن هودار پس از مرگ در رؤیا برمن آشکار شد، بدو گفتم:

لقد تحولت من دار الی دار — فهل رایت قراراً یاابن هودار

ـ ازدارفانی به خانهٔ باقی شتافتی، آیا قرارو آرامشی یافتی؟

* پاسخ داد:

لابل وجدت عذاباًلا انقطاع له — مُدَی اللیالی و ربّاً غیر غفار

ـ نه ، آرامشی نیافتم، بلکه شکنجهٔ دردناك برای همیشه ، پروردگارم بانظر آمرزش ننگریست.

ـ خانه‌ای تاریك درته‌دوزخ، باناسپاسان بدکار درغل وزنجیر.

ـ به‌خاندانم برگو : راه اسلام گیرید که ناسپاسان کافر، جز بآتش سوزان مأوا نگیرند.

* فرزند شاعر، ابوحفص عمر، فقیهی فاضل و ادیب بود ، در شعبان سال ۵۳۲ دارفانی‌را وداع گفت.[۱]

---

۱ ـ معجم‌الادباء ج ۹ ص ۱۹۱ـ۱۹۸.

۴۱

غدیریهٔ ابو العلاء معری

(۳۶۳ - ۴۴۹)

أَدُنْيَايَ اذْهَبِي وَسِوَايَ أُمِّي فَقَدْ أَلْمَمْتِ لَيْتَكِ لَمْ تُلِمِّي

- ای روزگار غدار، راه خود گیر و در کمین دگران باش، مصیبتی ببار آوردی و کاش نیاوردی.

- زمانه را نه آن منزلت است که فرزانگان بستایش برخیزند و یا زبان بملامت گشایند.

- چنین پندارم که شب دیجور، به صحرای هلاك بانگ جدائی و فراق بر کشید.

- اگر «بکر» جنایتی آرد، «عمرو» هم از پا ننشیند، آخر نه هر دو از یك پدر و مادر زاده‌اند.

- در پهنهٔ گیتی از هر جانداری برحذر باش، که شاخدار و بی‌شاخش حمله خواهد کرد.

- هر موجودی بالطبع می گزد، منتها همگان را نیش زهراگین نباشد.

- شیر و پلنگ را چه گناه است، اگر شکار خود را بخاك وخون می کشد؟

- با خوی درندگی پا بجهان نهاد، چونان که شنهای رونده در بیابان روانند.

- پرتوی هست اما چشم نابینا احساس نکند، وسخنی حق که در گوش کران جا نکند.

- بجانت سوگند که نه در عید فطر شادمانم و نه در روز قربان و نه در عید غدیر.

ـ فراوان بینم سرگشته‌ای راه‌تشیع پوید، ازاین‌رو که بلاد قم منزل ومأوای اوست.

پیرامون شعر:

این ابیات گزیده‌ای است از قصیدهٔ ابوالعلاء معری که در «لزوم مالایلزم» ج۲/۳۱۸آورده ، شارح مصری این کتاب گوید: غدیرخم، مکانی است بین‌مدینه ومکه سمت راست جاده درسه میلی جحفه، ابوالعلاء به این‌شطربیت (ولا اضحی ولا بغدیرخم) به مذهب تشیع اشاره می کند ، دراین غدیرخم بودکه رسول خدا درباز گشت ازحجةالوداع ، به‌علی فرمود «هرکه را من مولا وسرورم ، علی‌مولا وسرور اوست، بارخدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن باش» شیعه به‌زیارت آن مکان روند و ازاین راه شاعر آنان گفته است:

ویوماً بالغدیر غدیرخم ابان له‌الولایة لواطیعا [1]

ـروز برپائی‌جهازشتران، همان روز غدیرخم که رسول خدا سروری او را برملا ساخت، اگر راه اطاعت می گرفتند.

شایسته آن بودکه درجزء اول کتاب، مبحث عید غدیر ، این ابیات را درج می کردیم ودرطبقات راویان حدیث غدیر، سخن این‌شارح مصری‌رایادمی‌نمودیم، اینک که به‌این اشعار وشرح آن دست یافتیم، دراینجا استدراك نمودیم .

شاعر:

کسانیکه به شرح حال ابوالعلاء معری پرداخته‌اند ، بسیاراند ، تا آنجا که زندگی ورفعت مقام او بر کسی پوشیده نیست و دیوان شعرش بهترین گواه نبوغ وعظمت اوست. صاحب کمال‌الدین عمربن‌احمدبن‌عدیم‌حلی در گذشتهٔ ۶۶۰هجری بتفصیل و نیکوترین وجهی بشرح‌حال اوپرداخته، ونام تألیف خود را «انصاف و تحری در رفع ظلم وتجری ازابی‌العلاء معری» نهاده ، خلاصهٔ این کتاب درجزء چهارم تاریخ حلب ج۴ص۷۷ تا ۱۸۰ بچاپ رسیده، وفهرست آن بدین‌قراراست:

---

۱ ـ این شعراز هاشمیات کمیت است، قدری تصحیف شده، صحیح آن درجزءدوم ص۱۸۰ گذشت:

ویوم الدوح دوح غدیرخم أبـان له الولایةلواطیعـا

۴۲

غدیریهٔ المؤید فی الدین

در گذشتهٔ ۴۷۰

قالَ والرَّحل للسَّری مَحْمُول   حَقَّ مِنْكَ النَّوَی وجَدَّالرَّحیل

– کاروان بارسفر بربست و او گفت: این نه‌هنگام رفتن است .

– کارت ازشوخی به جد پیوست، نه‌چنینم گمان بی‌مهری می‌رفت .

– گفتم – ودل درآتش حسرت می‌سوخت، سیلاب اشك بررخسارم روان بود :

– پدرم فدایت باد، فرمان سرنوشت است واقتضای آن وعده‌های دروغین.

– تا چند گفتم و گفتم: دست‌ازجفا وبی‌مهری بردار، کوه‌راهم طاقت‌حرمان نیست.

– پنداری‌رنج حرمان‌سهل و آسان‌است، ندانی که تاچند بردل زارم ناگوار است .

– درجامهٔ سلامت خوش وخرم می‌خرامی، من ازسوز عشق درمانده و از پاافتاده .

– گفت : اینك‌خرده مگیر ، چندی بپای که‌عذر گذشته‌ها بازجویم. گفتم : دیگر نه‌جای درنگ است.

– گفت: من برسر پیمانم، هرچه خواهی آرزویت برآرم. گفتم: نه‌پندارم که راه وفا گیری.

– گفت: آتش درونم را دامن زدی، آه‌جگرسوزم گواه اشتیاق است.

ـ گفتم: آنچه خواری و حرمان دیدم، مرا بس. دیگرم آرزوی خواری و حرمان نیست.

ـ هوس عشق وشیدائی ازسرم رفت، لشکرپیری برسرم شبیخون آورد.

***

ـ اینك یاد رستاخیز بخودم مشغول دارد، دیگرم هوائی درسرنیست.

ـ بسیاری به دریای حیرت اندراند، آنان که باچراغ‌اند چه اندك‌اند.

ـ گویند: پایان زندگی نیستی و نابودی است. جمعی راه تعطیل گرفته گویند حقیقت روشن نیست.

ـ برخی‌دیگرمدعی نسخ وفسخ‌ارواح‌اند، سخن بی‌اساسشان طولانی‌است.

ـ ازپس این زندگی، دارآخرت را منکر شدند، که جهانیان زندگی تازه ازسر گیرند.

ـ نه‌پاداش وثوابی شناسند ونه‌آتش وعقابی درکمین خود دانند.

ـ دولتمندان راصاحب پاداش بینند، درماندگان را در خور عذاب وبیل.

قالَ قومٌ وهُم ذَوُو العَدَدِ الجَمِّ لَنا الزَّنْجبیلُ والسَّلْسَبیلُ

ولنا بَعْدَ هذِهِ الدار دارٌ طابَ فیها المَشْروبُ والمأکول

ولِکُلٍّ مِنَ المقالاتِ سُوقٌ وإمامٌ ورایـةٌ و رَعیل

ـ جمهور فرزانگان گویند: مارا بهشتی است با شراب زنجبیل از جوی سلسبیل.

ـ بعد ازمرگ، حیات جاوید است، بابهترین شراب وکباب.

ـ این‌مقالات گوناگون را هریك بازاری است رواج با پیشوائی و پرچمی و انبوهی.

ـ ولی درپیشگاه عقل، سخنی شایان توجه ندارند، ونه‌اندیشه‌ای قابل‌قبول.

ـ امتی که پیشوایشان، حق‌امانت راضایع کرد، همان گمنام سیه کار جهول.

ـ بدگوهری اززمرهٔ آدمیان،بایاری شیطان صفت، فریبکار ورسوا.

ـ گمرهان و سرگشتگان که رشتهٔ دین و رهبری‌را ازهم گسیختند.

ـ وای برآنها. که درنینوا، اساس دین را باژگون نمودند، این مجملی

است گواه برحدیث مفصل.

- زمام دین را بدست زنان و زن صفتان سپردند، ناتوانی که قدرت رهبری نداشت.

* تا آنجا که گوید :

- اگر جویای حقیقت بودند، جویای کسی می‌شدند که رسولش بپاداشت.

- نص قرآن به تبلیغ ولایتش وارد شد، در غدیر خم که جبرئیل امین نازل گشت.

- همان مرتضی علی صاحب حق ولایت، آیات قرآن براین گواه است.

- حجت خدا است برجهانیان، شمشیر آخته برفرق دشمنان

فأضاعُوا جَحْداً اُولي الأَمْرِ مِنْهُم وَلَهُمْ فِي الخلائِق التفضيل

- از عناد و انکار، صاحب فرمان را ضایع گذاشتند، با آنکه از همهٔ جهانیان برتر بودند.

- خاندانی که قرآن برآنان فرود شد، با احکام حلال و حرام.

- درمان کوری و جهالت‌اند، و راه راست، سایهٔ گستردهٔ الهی بر سر همگان.[۱]

قصیده ۶۷ بیت است

۲

- قصیدهٔ دیگری دارد باده بیت که در ص ۲۴۵ دیوان او ثبت است، با این مطلع :

نَسِيمَ الصَّبا أَلْمِمْ بفارس غادِيًا وَأَبْلِغْ سَلامِي اَهْلَ وُدِّي الأَزاكيا

- ای نسیم جانپرور صبا، راه فارس گیر و صبحگاهان درود مرا به دوستان پاکم برسان.

* در این قصیده گوید :

فَلَهفِي عَلَى اَهْلِي الِضّعافِ فقدغَدَوْا لِحَدِّ شِفارِ النائباتِ أضاحيا

- آوخ براین یاران ناتوانم که دستخوش حوادث و پی سپر بلا گشتند.

- کاش دانستمی دادرس اینان کیست؟ روزی که از دست حوادث شکوه برآرند؟

- کاش دانستمی چگونه دشمن بآرزوی خود رسید، وجمع مارا بپراکند؟

---

۱ - دیوان مؤید ص ۲۱۵ - ۲۱۸.

ـ ای یاران عزیز . صبر و شکیبائی پیش گیرید و چون من برضای حق راضی شوید .

و فی آلِ طٰهٰ اِنْ نُفِیْتُ فَاِنَّنی ـــ لِأَعْدائِهِم ما زِلتُ واللّهُ نافیا .
فما کنتُ بِدْعاً فِی الأُولی فِیهِمْ نفُوا ـــ اَلأفخَرَ اَنْ اَعْدُوا لِجُنْدَبَ ثانیا

ـ اگر در راه خاندان طه آواره گشتم ، چه باك است . همواره دشمنانشانرا بخاك نشاندم .

ـ اولین آوارۀ دیار نه من باشم ، اقتدایم به ابوذر باشد و این خود جای افتخار است .

ـ اگر رنج آوارگی جان‌مرا خست،خرسندم که‌هوای‌جانان بحقیقت‌پیوست.

ـ بارگاه مجد و عظمت را در کوفه پابوس گشتم که دین و دنیا در آن جمع است .

ـ بارگاه انور ، قبۀ حیدر ، وصی‌رسول خداهادی و رهبر .

ـ وصی مصطفی ، یعنی علی مرتضی ، پسر عمش که بروز «غدیر»سالار و سرور گشت .

ـ سروری که چون مسیح پاك ، جمعی به خدائی او گردن نهادند .

ـ چه خوش است طواف بر گردتربتش ؟ نماز در قبۀ انورش ؟

ـ از آن خوشتر ،سائیدن جبین برخاك درش ، مناجات باحضرتش .

ـ راز ونیاز باکردگار،شکوه ازدشمن سیه‌کار، سیلاب اشکم ازرخ‌روان .

ـ توفیقی دگر که در خاك کربلا تربت پاك حسین دربر گرفتم ، جانم‌فدای آن شهید تشنه لب باد . تا آخر قصیده

۳

ـ قصیدۀ دیگری در ۶۰ بیت که در ص ۲۵۶ دیوانش ثبت است :۳۶بیت آن را ملاحظه کنید ، با این مطلع :

الا مالِهذِی السَّماء لاتَمُورُ ؟ ـــ و مالِلجِبالِ تَرَی لاتَسِیرُ ؟
ولِلشَّمسِ ماکُوِّرَتْ والنُّجُومُ ـــ تُضِییءُ و تَحْتَ الثَّری لاتَغُورُ

ـ خدا را . آسمان از چه در هم‌نریزد ؟ کوهها از چه درهم نلرزد ؟

– چرا خورشید برخود نپیچد ؟ اختران برخاك نیفتند ؟

– چرا زمین در هم نپاشد؟ دریاها بجوش و خروش نیاید ؟

– چرا خونها جوی نکشد ، آن چنانکه اشکها سیلاب کشد ؟

– رواست که دلها در هم شکافد ، گرچه از سنگ خارا باشد .

لِیومٍ ببغدادَ ما مثلُه عَبُوسٌ یراه امرءٌ قَمْطَرِیر

و قدقام دَجَّالُها اعْوَر یَحُفُّ به من بَنِی الزُّور عُور

فلاحَدَبٌ منه لایَنْسِلونَ ولابُقعَةٌ لیس فیها نَفیر

یرُومُون آلَ نبِیِّ الهُدی لیردی الصغیرُ و یفنی الکبیر

لِتَنْهَبَ أنفُسَ أحیائِهم و تَنْبُشَ لِلمیّتینَ القبور

ومن نَجْلِ صادِقِ آلِ العَباء ینالُ الّذی لم یَنَلْهُ الکفور

فمُوسَی یُشَقُّ له قبرُه ولمّاأتی حَشْرُه والنُّشور

ویُسْعَرُ بِالنار منه حَرِیمٌ حَرامٌ علی زائریه السَّعیر

– آنروز گریه و شوم که در بغداد گذشت ، روزی بدان شومی ونحوست در جهان چهرنگشود .

– دجال خونی یك چشم بپا خاست، کوران دگر بر گرد او حمله آوردند.

– یأجوج صفت از در وبام فروریختند، بهر کوی وبر زن نفیری برانگیختند.

– تا رهبران هدایت را پی سپر سازند ، کودك و پیرشان رادر خاك نهان سازند .

– جان زندگان بیغما برند ، مردگان را از گور برآرند .

– بر زادهٔ صادق آل محمد آن روا دارند که کافران روا ندارند .

– تربت «موسی» درهم شکافتند . محشر کبری بپا کردند .

– در حریم طورش آتش کین بر افروختند ، آنجا که آتش دوزخ بر زائرانش حرام گردد .

– از عناد و کین ، پیروان آل رسول را کشتند ، پردهٔ حرمتشان بردریدند.

– آوخ بر آن خونهای پاك که سیلاب کشید ، صدوای بر آن سرها که با تیغ کین از تن پرید .

و ما نَقَمُوا مِنهُمُ غيرَ أنَّ وَصِيَّ النبيِّ عليهم أميرُ
كما العُذرُ في غَدرهم بُغضُهم لِمَنْ فَرَضَ الحبَّ فيه الغدير

ـ جرمی ندیدند ، جز آنکه وصی رسول را بسالاری خود بر گزیدند .

ـ آنسان که دشمنی قریش را بهانه کردند ، و فرمان ولایت غدیر را زیرپا نهادند .

ـ ای امت نگونسار که با دست شقاوت راه سعادت را بستید ، چهرهٔ آفتاب هدایت را تیره و تار کردید .

ـ شفیع محشرتان خصم دادخواه است، وای برشما امت از خدای عدالت صد وای .

ـ حسین را در کربلا بخون کشیدید ، و گفتید: مردم عراق را بر آشوفت .

ـ جرم «موسی» چه بود که دست ستم تربت وبارگاهش را درهم نوردید.

ـ از چه این جنایت رواشمردید؟ بخداسو گند که شیطانتان بافسون بفریفت.

أيا شِيعةَ الحَقِّ . طابَ المَماتُ فياقومُ . قومُوا سِراعاً نَثُورُ
فإمّا حَياةً لنا في القِصاصِ وإمّا إلى حَيثُ صاروا نصير

ـ ای پیروان حق . اینك شرنگ مرگ گواراست . ای دوستان با شتاب بپاخیزید .

ـ یازندگی با افتخار در سایهٔ انتقام ،یابه دوستان شهید خود ملحق گردیم.

ـ ای خاندان «مسیّب» شما که هماره دوستار ولایت بودید .

ـ ای خاندان «عَوْف» ای پناه سختی‌زدگان . ای شیران ورزمندگان .

ـ ای فرزانگان . ای جوانمردان . ای نیزه داران . ای گردن فرازان !

ـ براین خواری وخفت چگونه صبوری کنید ، همت شما نه‌پست بود . دست‌قدرت شمانه کوتاه.

ـ خاندان رسول را پردهٔ حرمت بر درند و در پهنهٔ زمین دیاری از شما باقی بماند ؟

ـ رواست که شما حاضر و ناظر باشید و تربت زادهٔ رسول را در هم نوردند ؟

ــ شما آرام گرفته در گرداب بلا فرو نروید. در وادی انتقام راه پست و بالا نگیرید؟

لقدکان یَــوْمَ الحُسَینِ المُنَی فَتَفْدَی نُفُوسٌ و تَشْفَی صُدُور

فهذالَکُمْ عــادَ یَــومُ الحُسَینِ فماذا القُصُور؟ وماذاالفتُور؟

ــ شما که روز حسین را آرزو می کردید، تا جانها فدا سازید و دلها شفا بخشید.

ــ اینك روز حسین است که باز آمد. این کوتاهی از چه باشد؟ این توانی از چیست؟

ــ بازوها بر کشید! و سخت بر سر دشمنان کوبید! روز ناصبیان از صولت شما چون شب تار است.

ــ بگذارید فرجام «ابن دمنه» هلاك و دمار باشد، آن چنان که دام‌مکرش.

ــ بکشیدش که کشت. بعزا بنشانید که بعزایتان نشاند. بگذارید زنانش مویه کنند، و موی از سر بر کنند. تا آخر قصیده.

دنبالهٔ شعر:

این قصیده را شاعر ما «المؤید» در فتنهٔ مصیبت‌بار بغداد که بسال ۴۴۳ واقع شده به نظم کشیده است، درضمن این قصیده حسرت واندوه خود را از آن‌فجایع و جنایات برملا می‌سازد که بدست ستم بــر پیکر ولاءاهل بیت عصمت وارد شد، آنــروز که در غــوغای عمومی بارگاه امام طاهر موسی‌بن جعفر و تربت دوستان همجوارش پی‌سپر غارت ساختند.

ابن اثیر در تاریخ «الکامل» ج ۹ ص ۲۱۵ گوید:

ــ منشأفتنه‌آن بود که اهل «کرخ» به‌بنیان دروازهٔ «سماکین» شروع کردند، و قلائین در ساختمان بقیهٔ باب مسعود، اهل کرخ کار ساختمان را بپایان بردند و برجهائی برافراشته و بر آنها با طلا نوشتند «محمد وعلی بهترین جهانیان‌اند». اهل سنت در صدد انکاربر آمده، مدعی شدند که کتیبه چنین است «محمد وعلی بهترین جهانیان‌اند، هر که رضا دهد شاکر است و هر که ابا ورزد کافر».

اهل کرخ گفتند: ما ازسیره ورسم خود پا فرا ننهاده‌ایم، وهمان را نوشته‌ایم

که سابق بر این بر در مساجد می‌نوشتیم. خلیفه قائم بامر الله . ابن تمام نقیب عباسیین را با عدنان[1] فرزند رضی نقیب علویین مأمور نمود تا حقیقت مکشوف شود، پس از وارسی در پاسخ خلیفه نوشتند که سخن اهل کرخ درست است، و از عادت دیرین خود فراتر ننوشته‌اند، خلیفه دستور داد و نیز کارگزاران الملك الرحیم[2] که دست از قتال بدارند، ولی فرمان نبردند.

ضمناً ابن مذهب قاضی و زهیری و غیر این دو از حنبلیان که اصحاب عبدالصمد بودند، مردم عامه را به آشوب و فتنه برانگیختند، نواب و کارگزاران الملك‌الرحیم هم، بخاطر خشم و کینی که از رئیس‌الرؤساء[3] حامی حنبلیان داشتند، مانع آشوب و بلوا نشدند.

از طرف دیگر، اهل‌سنت مانع شدند که شیعیان کرخ از آب دجله استفاده کنند، با آنکه نهر عیسی بخاطر شکستن سدبی‌آب بود، در نتیجه کار برشیعیان دشوار شد، جماعتی همت کردند و مشك‌های فراوانی از آب دجله حمل کرده در بشکه‌ها ریختند. بعد گلاب برآن پاشیده فریاد زدند: سبیل‌الله سبیل. سنیان ازاین کار برفروختند و رئیس‌الرؤساء بر شیعیان سخت گرفت تا کلمهٔ «خیرالبشر = بهترین‌جهانیان» را محو کرده بجای آن «علیهما السلام» نوشتند، باز هم سنیان قانع

۱ــ شریف، عدنان، فرزند شریف رضی صاحب نهج‌البلاغه است که شرح او در ج ۷ ص ۲۸۹ ترجمهٔ آن گذشت. شریف عدنان، بعد ازوفات عمویش شریف مرتضی که شرح‌حالش در همین جلد گذشت، به نقابت علویین رسید و تا سال وفاتش ۴۴۹ بنقابت باقی بود.

۲ــ از فرزندان عضدالدولهٔ دیلمی است که از طرف خلیفه منشور امارت عراق و خوزستان و بصره داشت. (مترجم).

۳ــ ابوالقاسم، ابن‌مسلمة علی‌بن حسن بن احمد وزیر قائم بامرالله، ۱۲سال و یکماه وزارت داشت، بساسیری در سال ۴۵۰، او را کشت.

ابن اثیر گوید، ج۱۲/۶۸: رافضیان‌را سخت آزارمی‌داد، ملتزم کرد که «حی‌علی‌خیرالعمل» را دراذان ترك گویند، و در اذان صبح بعد ازحی‌علی‌الفلاح « الصلاة خیر من‌النوم» گویند. و کتیبه‌های «محمد وعلی خیرالبشر» را از مساجد محو سازند، و هم دستور داد که ابوعبدالله ابن‌جلاب‌شیخ‌شیعیان‌را که‌متظاهر به تشیع بود، در مقابل دکانش کشتند، ابوجعفر طوسی گریخت، اما خانه‌اش را بیغما بردند....

نشده گفتند: ما خاموش نشویـم جز اینکه نام محمد و علي را از کتیبه بردارند و در اذان «حی‌علی خیرالعمل» نگویند.

شیعیان امتناع کردند، خونریزی و آشوب تا سوم ربیع الاول[1] ادامه یافت، در این اثنا مردی هاشمی از اهل سنت کشته شد، کسانش نعش او را برداشته در کوی‌حربیه و دروازهٔ بصره‌وسایربرزنهاطواف دادند ومردم رجاله را برانگیختند، و چون جسد او را دربقعهٔ احمدبن حنبل دفن‌کردند، انبوه کثیری گردآمده‌بودند.

این‌جماعت انبوه، ازآن‌پس راهی‌مشهد «تبن»[2] گشتند، دربان در را بست، و آنان در صدد نقب برآمدند، ضمناً تهدید کردند، تا دربان در را گشود . سنیان وارد شدند و آنچه قندیل ، و پـرده و زینت آلات طلا و نقره بود ، همه را بیغما بردند، و مقابر خصوصی را در اطراف حرم غارت کرده در تاریکی شب دست‌از کار بر گرفتند.

صبح دیگر، بازانبوه رجاله گرد آمده وارد زیارتگاه شدند، تمام گورستانها را با دروپیکر سوختند ، ضریح موسی‌بن جعفر و ضریح فرزند زاده‌اش محمدبن علی را با در ودیوار وقبه‌های ساج آتش زدند ، و از مقابر پادشاهان بنی بویه : مقبرهٔ معزالدولة و جلال الدوله و از مقابر وزراه و رؤساه، مقبرهٔ جعفر فرزند ابی جعفر منصور عباسی، مقبرهٔ امین‌فرزند رشید، مقبرهٔ مادرش‌زبیده سراسر سوخت، فجایع و رسوائی چندان بالا گرفت که در دنیاسابقه‌نداشت.

ـ فردای آن روزکه پنجم‌ماه ربیع بود، مجدداً به بارگاه‌آن سرورتاختند، تربت موسی‌بن جعفر و محمد بن علی را شکافتند تا جسدآن‌دوبزرگواررا به‌مقبرهٔ ابن حنبل منتقل سازند، خرابی و ویرانی چندان فراوان بود که موضع قبر، ناپیدا بود، و خاك برداری از کنار تربت او سر برآورد.

در ایـن میان ابو تمام نقیب عباسیین و سایر هاشمیین و اهل سنت با خبر

۱ــ از اول ماه صفر سال ۴۴۳ (مترجم)

۲ــ باب تبن = دروازهٔ کاه‌فروشان، نام محلهٔ وسیعی است دربغداد، کنار خندق، مقبرهٔ احمد ابن‌حنبل درآنجا قرار گرفته وگورستان قریش که قبهٔ موسی‌بن جعفر در آن است، متصل‌باین مکان است، بارگاه آن سرور، به‌مشهد باب‌التبن معروف شده (معجم‌البلدان).

گشتند، همگان حاضر شده مانع این جنایت شدند.

از آن طرف، اهل کرخ به خان فقهاء حنفی هجوم بـردند و آنرا غارت کردند، و ابوسعد سرخسی مدرس آنانــرا کشتند، مدرسه را با تمامــیحجرات بآتش کشیدند.

فتنه از جانب غربی به قسمت شرق راه یافت، اهالی دروازهٔ طاق و بازار «بج» و کفشگران بجان هم افتادند.

خبر آتش سوزی در قبهٔ موسی، به نورالدوله: دبیس‌بن مزید رسید، بر او دشوار و سخت آمد، و عظیم ناگوار شمرد، چون او و کسانش با تمام‌کارگزاران خطهٔ نیل، و اهالی آن سامان شیعه بـودند، بدین جهت ، هنگام خطبه‌که نام قائم بامرالله برده شد، مردم یکصدا اعتراض کردند تا نام او از خطبه براندازد ، وچنان کرد.

در این کار بدو پیام دادند و ملامت کردند، عذر آورد که مردم این سامان شیعه باشند، و بر این‌کار متفق و یکسان گشته‌اندکه باید نام خلیفه از خطبه ساقط شود، و من نتوانستم‌برآنان‌سخت بگیرم ، چونان که خلیفه نتوانست شرسفله‌گان را از مشهد موسی برتابد. ولی بعد از چندی خطبه به حال اول باز گشت.

ابن جوزی در تاریخ منتظم ج ۸ ص ۱۵۰، چنین اضافه می‌کند: عیارنام ، طقطقی، از اهالی درزیجانه خروج کرده و پس ازآنکه بدیوانش‌آوردند، توبه کرد، در این میان نقشی داشت، هماره با اهل‌کرخ در می‌آویخت و در کـوی و برزن تعقیب می‌کرد و آنانرا می‌کشت تا آنجاکه بلوی عظیم‌گشت.

اهالی کرخ به هنگام ظهر مجتمع شدند و دیوار دروازهٔ قَلّائین (= کباب فروشان) را فرو ریختند، و نجاست بر در ودیوارش پرت‌کردند، عیار طقطقی دو نفر راگرفت و بر همان دروازه بدار آویخت، بعد ازآنکه سه نفر دیگر را کشته و سرهایشان را بداخل‌کرخ پرتاب کرده گفت: صبحانهٔ خوبی است.

بعد به دروازهٔ زعفرانی رفت و از ساکنان آن صد هزار دینار مطالبه کرد، و تهدید نمودکه اگر نپردازند، آنرا آتش زند ، ساکنان محل بـا او بمدارا و مهربانی پرداختند تا باز گشت، اما فردا مجدداً بازآمد و بهم در آویختند، ازمیانه

مردی هاشمی از سنیان کشته شد، جنازهٔ او را به مقابر قریش بردند.

تمام مردم، بر آشوفتند، دیوار قبهٔ موسی را نقب زدند، آنچه در مقبره بود، بغارت بردند. جسد جماعتی رااز گوربرآورده آتش زدند، مانندعونی[۱]، ناشی[۲]، جذوعی، جسد جمعی دیگر را به سایر گورستانها منتقل کردند، در مقابر تازه و کهنه آتش افکندند، دوضریح ودو قبهٔ ساج (ضریح موسی وجواد) سراسر سوخت، یکی از آن دو ضریح راشکافتند که جسد را به گورستان ابن‌حنبل منتقل کنند، نقیب و سایرین خود را بموقع رساندند و مانع شدند ـ الخ

ـ این قضیه را با اختصار، ابن عماد حنبلی در شذرات‌الذهب ۳/ ۲۷۰ نقل کرده و نیز ابن کثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۶۲.

شاعر:

هبة‌الله‌بن موسی بن‌داود ، شیرازی، المؤیدفی‌الدین،داعی‌الدعاة،دانشمندی یگانه، شخصیتی ممتاز و برجسته، نام‌آوری ازرجال علم و ادب، نابغه‌ای درعلوم عربیت است. و اگرچه درسرزمین فارس دیده بجهان گشوده ودرهمان‌سامان‌بالیده، بهرهٔ وافری ازلغت عرب برده ودرشعر وشاعری دستی توانا یافته است.

از ابتدای جوانی، مبلغ مرام ومسلك فاطمیان بود، درراه تبلیغ، گامهای وسیعی برداشته و موفقیتهائی نصیب او گشته است، آنچنانکه در سیرهٔ خود(سیرهٔ المؤید ص۹۹) یادآور شده، در حضور مستنصربالله، خـودش را چنین ستوده : «من استاد مبلغانم وهم دست وزبانشان، و درمقام تبلیغ، کسی با من برابرنیست».

شاعرما، درراه عقیده‌اش شدائد وسختی فراوان دیده وباحوادث‌شکننده‌ای روبرو گشته است، اما هماره رنج وبلا را بجان می‌خریده ودر تبلیغ مرام ومسلك خود، هرگونه مصیبتی را ناچیز می‌شمرده است.

از مضامین اشعارش چنین برآورد می‌شود که حدود سال ۳۹۰ در شیـراز متولد شده و درهمانجا نشو ونما یافته و بسال ۴۲۹ راهی اهواز گشته است.علت

۱ـ در منتظم «عوفی» ثبت شده صحیح «عونی» است چنانکه در شذرات آمده و شرح‌آن در ترجمهٔ عونی ج ۷ ص ۲۰۷ گذشت.

۲ـ علی‌بن وصیف یکی از شعراء غدیر است ج ۷ ص ۵۴ را ببینید.

آن بود که میان او با سلطان ابوکالیجار کدورتی حاصل شده و با اینکه قصیده‌ای مسمط بالغ بر ۵۳ بیت، درستایش و ثنایش سرود (رك: سیرة المؤید ۲۸-۵۲) نتوانست رضایت خاطرش را جلب کند، و ناچار باترس و اضطراب، به اهـواز رفت، درآنجا هم خودرا از شرسلطان درامان ندید، ناچار به‌شهر حله(حله‌منصور ابن حسین اسدی‌فرمانروای جزیرۂ دبیسبه) که در جوار خوزستان بود، پناه برد، وهفت‌ماه درآنجا پائید، سپس‌بامید نصرت ویاری، خدمت قرواش ابومنیع ابن مقلد، فرمانروای موصل وکوفه و انبار رسید، ولی قرواش از دعوت مـرام و مسلك او حمایت نکرد، ولذا شاعر میان سالهای ۴۳۶ تا ۴۳۹ راهی مصر گشته و در آنجا منزل گزید، بعداز آنکه نفوذکلامی در سایربلاد بهم رساند، به پیشنهاد وزیر عبدالله‌بن یحیی‌ابن‌المدبر، جانب شام گرفت تا دعوت خودراپراکنده‌سازد، پس از مدتی درنگ به مصر بازآمد و تا آخرعمر درآنجا زیست، وفات‌اوبسال ۴۷۰ هجری است.

شاعر ما، چند اثر علمی از خود بجای نهاده که گواه قدرت او در بحث و مناظره، وفور اطلاعات او در مسائل و احکام، عمق دانش وبینش او درمعرفت نکته‌ها و اسرارکتاب وسنت است، از جمله: رسائلی انشاء کرده که در آن بـا ابوالعلاء معری در مسئله «جوازگوشتخواری» به‌بحث و تحقیق پرداخته. ایـن رساله درمجله «جمعیت سلطنتی آسیائی» سال ۱۹۰۲ میلادی منتشر شده است.

دیگر مجلس مناظره‌ای است که باعلماء شیراز درمحضر سلطان ابوکالیجار بپای‌برده ، وگواه دانش و اطلاعات سرشار اوست، این مناظره، در سیرةالمؤید ص ۱۶-۳۰ بقلم خودش مشروح است .

و مناظرۂ دیگری با دانشمندی از اهل خراسان داشته که آن راهم در سیرۂ خودص ۳۰-۴۳ بشرح آورده‌وازقدرت‌علمی‌اوحکایت‌می کند.

ـ به نام المؤید فی‌الدین، تألیفاتی یادشده است:

۱ـ مجالس مؤیدیه. ۲ـ مجالس مستنصریه.

۳ـ دیوان «المؤید». ۴ـ سیرۂ «المؤید».

۵ـ شرح «العماد». ۶ـ ایضاح وتبصیر، درفضلیت روز غدیر.

۷- ابتداء و انتهاء. ۸- جامع الحقائق در مسئلهٔ تحریم گوشت و شیر.

۹- قصیدهٔ اسکندریه، که بنام «ذات الدوحه» یاد می‌شود.

۱۰- تأویل الارواح. ۱۱- نهج العبارة.

۱۲- پاسخ و پرسش. ۱۳- اساس التأویل.

انتساب تمام این رساله‌ها و کتابها به شاعر ما «المؤید» قطعی نیست.

شرح حال شاعر، به خامهٔ خودش در کتابی بنام «سیره» میان سالهای ۴۲۹ تا ۴۵۰ نوشته شده، و تنها مدرك مؤرخین است، این کتاب ۱۸۴ صفحه و درمصر بچاپ رسیده است. محمدکامل حسین مصری استاد دانشکدهٔ آداب، بحثی مفصل دربارهٔ زندگی شاعر دارد، که از تمام جوانب شخصیت شاعر را مورد توجه و بررسی قرارداده[1] و در ۱۸۶ صفحه به عنوان مقدمهٔ دیوان شاعر درمصر بطبع رسیده. در این دو کتاب به حد کافی دیدگاه زندگی شاعر برای جویندگان روشن است، و نیازی به شرح و بسط نخواهد بود[2].



۱- برداشتهای این استاد مصری درقسمت آراء مذهبی شاعر بدون ایراد نیست.

۲- از ابتدای این فصل (غدیریهٔ مؤید) تا اینجا سراسر جزء ملحقات چاپ دوم است.

۴۳

غدیریهٔ ابن جَبر مصری

یادارُ غادَرنی جَدیدُ بِلاكِ رَثَّ الجَدیدُ. فَهَل رثیتِ لِذاكِ؟
أم أنتَ عَمّا أشتَکیهِ مِن الهَوی عَجْماء مُذعَجَمَ البِلی مَغْناكِ؟
ضِفْناكِ نَسْتَقْرِی الرُّسُومَ فلم نَجِدْ اِلّا تَباریحَ الهُمُوم قِراكِ
ورَسیسَ شَوْقٍ تَمْتَری زَفَراتُه عَبَراتُنا حَتّی تَبُلَّ ثَراكِ
ما بالُ رَبْعِكِ لا یبِلُّ؟ کَأنَّما یَشکُو الّذِی أنَا مِن نُحُولی شاكِ
طَلَّتْ طُلُولُكِ دمْعَ عَیْنِی مِثلما سَفَکَتْ دَمِی یَوْمَ الرَّحیلِ دُماكِ
وأرَی قَتیلَكِ لا یَدِیهِ قاتِلٌ و فُتُورُ الحاظِ الظِّباءِ ظُباكِ

ــ ای کلبهٔ غم. چندان بپایت درنگ کردم که‌مصیبتهای‌نوت را کهنه کردم، آیا بماتم نشستی؟

ــ از آنروز که سروسامانت بهم‌ریخت، دیگر به شِکوهٔ این عاشق بیدل، دل نسپردی.

ــ میهمانت شدم، از درودیوار تمنّای مرادکردم، اما جز غم و اندوه برسر خوانت ندیدم.

ــ دل مشتاقم چنان در سوز و گداز است که‌آه جانگدازم‌سیل‌اشك برچهره روان سازد و سامانت.را به‌گِل نشاند.

ــ چیست که بوم وبَرت جانب خرمی نگیرد؟ گویا بسان من‌از نزاری خود نالان است.

ـ بروبام درهم ریخته‌ات سیلاب اشکم فنا کرد، چونان که روز وداع بتان گلعذارت خون مرا هبا کردند.

ـ کشتهٔ راهت را خون بها نجویند، مژگان پریوشانت خنجر آبدار است.

هَيَّجْتِ لي إذعُجْتِ ساكِنَ لَوْعَةٍ	بالسّاكنيكِ تشبُّها ذِكراكِ
لمّا وَقفْتِ مُسلِّماً . و كأنَّما	رَيّاالأَحِبَّةِ سُقْتِ مِن رَيّاكِ
وَكَفَتْ عليكِ سَماءُ عَيْني صَيِّباً	لو كَفَّ صوبُ المُزْنِ عنكِ كفاكِ
سقياًلِعَهْدي . والهوى مَقْضيَّةٌ	أوطارُهُ قَبْلَ احْتِكامِ نواكِ
والعَيْشُ غَضٌّ و الشَّبابُ مَطِيَّةٌ	لِلَّهْوِ غَيْرَ بطيئةِ الادراكِ
أيّامَ لاواشٍ يُطاعُ ولاهَوى	يُعصى فَتَنقُصي عنكِ اذزُرناكِ
و شَفيعُنا شَرخُ الشَّبيبةِ كُلّما	رُمنا القِصاصَ مِن اقْتِناصِ مَهاكِ

ـ آن دم که به خاك درت پا نهادم، خاطرات وصلم زنده شد، سوز اشتیاقم شعله‌ور گشت.

ـ بپا ایستادم و سلام راندم. گویا نکهت جان پرور دوست از بروبامت وزان است.

ـ ز آسمان دیدگانم سیلاب حسرت روان است، دیگرت با ابر بهاران چه کار است؟

ـ خوشا دوران‌وصل که کامم روا بود و هجران نامراد.

ـ زندگی شاداب و خرم. توسن مراد، در بساط عیش و کامرانی تازان، کس به گردش نرسید.

ـ دهان سخن چین بسته، سلطان عشق فرمانروا، کام دل بـه هنگام زیارت روا بود.

ـ وچون از زیبارخان وحشی جویای وصال می گشتیم، شور جوانی شفیع درگاهشان بود.

ولَئِن أصارَتْكِ الخُطوبُ إلى بِلًى	وَ لَحاكِ رَيْبُ صُروفِها فَمَحاكِ
فلطالما قَضَّيْتُ فيكِ مآربي	وأبَحْتُ رَيعانَ الشَّبابِ حِماكِ
مابَيْنَ حُورٍ كالنُّجُومِ تَزَيَّنَتْ	مِنها القَلائِدُ للبُدُورِ حَواكي

هَيفُ الخصُورِ من القصُورِ بَدَتْ لنا مِنهَا الأهِلَّةُ لا مِن الافلاك
يَجْمَعْنَ من مَرَحِ الشَّبيبة خِفَّةَ المُتغزِّلينَ وَعِفَّةَ النُسّاك
و يَصِدْنَ صادِيَةَ القلُوبِ بأعيُنٍ نُجلٍ كصَيْدِ الطَّيْرِ بالأشراك
مِن كُلِّ مخْطَفَةِ الحشا تَحكِي الرَّشا جِيداً وغُصْنَ البانِ لِينَ حِراك
هَيفاءَ ناطِقَةَ النِطاقِ تَشكِّياً مِن ظُلمِ صامِتَةِ البُرينِ ضَناك
وكَأنَّما مِنْ ثغرِها مِنْ نَحْرِها دُرٌّ تُباكِرُه بِعُودِ أراك
عَذْبُ الرُّضابِ كَأنَّ حَشْوَ لِثاتِها مِسكاً يُعَلُّ بِه ذُرَى المِسْواك
تِلك الّتي مَلَكَتْ عَليَّ بِدَلِّها قَلبي فكانَتْ أعنَفَ المُلّاك

ـ اگر حوادث روزگارت بنابودی کشانده، گردش زمانه بنیانت در هم کوفته.

ـ بخدا که روزگاری دراز باعیش وعشرت سر کردم، مرغزار باصفایت را بزیرپا درسپردم.

ـ درمیان لولیان سیم‌تن که بسان اختران گردن‌بند زرین برسینه افشانده.

ـ لاغراندام، چون هلال تابان ازکاخها سربرآورده.

ـ شور وشیدائی عشاق‌را باعفت‌پارسایان بهم آمیخته.

ـ دلهای شیدازده را با دیدگان شهلاصید کرده چونان که صیاد، مرغ را با دام.

ـ باریك میان، گردن بلورین، با اندامی نرم وکشیده چون‌شاخ ارغوان.

ـ کمربند زرین، مزین به یاقوت ونگین، شکوه آرد از ستم‌خلخال‌سیمین برساق وساعد مرمرین.

ـ دندان چون درغلطان، مسواکی ازچوب اراك برکناردهان.

ـ لعابش چون آب حیات آویزان، مشك وعبیر ازکنارهٔ دندان با مسواك ریزان.

ـ همان پریچهری که باکرشمه وناز، دل از کفم ربود، اما مهری‌نفزود.

***

إنَّ الصِّبىَ يا نفسُ عَزَّ طِلابُه ونَهتْكِ عنه واعِظاتُ نُهاكِ

والشَّيْبُ ضَيْفٌ لامُحالَةَمُؤْذِنٌ بِرَداكِ فَاتَّبِعِي سَبِيلَ هُداكِ
وَتَزَوَّدِي مِنْ حُبِّ آلِ محمد زاداً مَتى اَخْلَصْتَهُ نَجّاكِ

– ای جان‌عزیز – دیگرت شور و شیدائی خریداری ندارد، عقل و خرد ناصح مشفقی است.

– پیری بر آستانهٔ در پیك‌مرگ‌است، ازراه هدایت پاوامگیر.

– از مهرآل رسول توشه‌برگیر، اخلاص در دوستی مایهٔ نجات است.

– بهترین توشهٔ معادت همین‌بس، وهم ذخیرهٔ آخرت، گرت‌حاصل آید.

– سامان‌کارت به «وصی» واگذار، تابرکرسی آرزوها برآئی.

– بایاد او به استقبال حوادث شتاب، شِکوهٔ روزگار خدمت اوبر.

– به دستاویز مهرش چنگ برزن تا ازگمرهی وسرگشتگی برکنارمانی.

– راه جهالت مپوی، هوای او ازسرمنه. بادشمنانش ره‌آشتی مجوی.

– آنکه ازراه مهرش بدرشد، بامشرك‌کافر برابرشد.

– دوزخ سوزان شعله‌ور است، «تولّاوتبرّی» برات آزادی‌است.

– برحذرباش که برخاك‌هلاك نیفتی: چون زادهٔ «سَلمی» و «ضَهّاك» با سالار مؤمنان درافتی.

– چون حق وباطل مشتبه ماند، برحلال مشکلات علی اعتماد کن.

– والاترین مردان، جفت والاترین زنان، اصل و فرعی‌پاك، طیب وطاهر.

– به دامن نسل پاکش پناه گیر، از شر دروغبافان گمراه درامان باش.

– از در این خاندان سوی‌دیگر مپوی، دیگران راانباز وهمتامگیر،خسارت دنیا ودین همین است.

– چراغهای تاریکی، هرکه خواهد راه یابد. دستاویز محکم،هرکه خواهد چنگ یازد.

– رهبرانند، وچون هلال تابان راه گمگشتگان وانمایند.

– راه راست و درست، بامهر وولایشان بینی دشمن بخاك‌برکش.

– پیشوایان، پیشوائی جز آنان‌نیست، بگذار تیم‌وعدی‌هرچه‌خواهند گویند.

***

ـ ای امت سرگشتهٔ گمراه ، مرشد خامت براه ضلالت کشید.

ـ خائنی که امین مردم شناختی، حق امانت ضایع ومهمل گذاشت.

ـ از آن دم که زین برپشت نهاد، براه کجت برد، بالگام نیرنگ و فریب مهارت کرد.

ـ دنبالش گرفتی، دین پوشالیت را فروختی، درهمی ناچیز از دنیای دون بر گرفتی.

ـ فرمانش بردی، فرمان محمد پس پشت نهادی، سفارش او دربارهٔ وصی از خاطر سپردی.

ـ آنراکه رسول حق، صالح نشناخت، برهبری بر گزیدی، دنبال هوای نفست گرفتی.

ـ پنداشتی انتخابت براه صواب کشاند، اما بخاك راهت نشاند.

ـ جرمی عظیم مرتکب گشتی، دوزخ سوزان را جایگاه خود ساختی.

ـ فرمان رسول راشکستی، بعد ازرحلتش ، پدرروحانیت راازخودراندی.

وغدرت بالعهدالمؤ کدعقده یوم «الغدیر» له فما عذراك

ـ بروز غدیر که پیمان استوار کرد، راه خیانت گرفتی، ندانم در پاسخ چه داری؟

ـ پشت به حق دادی، باشتاب بسوی باطل تاختی، بزودی سزای خود در کنار بینی .

ـ خدارا . ازوصی رسول رخ برتافتی، کسی را همتای او گرفتی که با کفش اوهم برابر نبود.

ـ بخدا سوگند، مهر حیدر همان نعیم است که بروز جزا باز پرسند، اما شقاوتت از دراین خاندان راند.

ـ آنراکه در همهٔ علوم بینا ودرهمهٔ معضلات حلال مشکل بود، -

ـ باکسی مقیاس گرفتی که باعتراف او شیطان برسردوشش سواربود.

ـ آنراکه روز نبرد، تیغ برفرق هرکس نهادی تاکمر بردریدی. -

– جبریل ازصولت و سطوتش باشگفت فریاد بر کشیدی : ـ

– تیغی چون ذوالفقار نباشد، جوانمردی چون‌علی، دلبر دلیران.

– باترسوی بزدلی مقیاس گرفتی، همان که درغوغای جنگ هماره عارفرار بجان خریدی.

– آنراکه دردل شبها به تهجد برخاستی، باقلبی لرزان وچشمی گریان نماز ونیاز بپای‌بردی.

– باکسی همتا گرفتی که در خلوت نماز فریضه را ترك گفتی، وچه بسیارش آزمون کردی.

– اف باد براین قیاس فاسد، که هیچ ملتی‌چنین بیمایه رسوائی‌ببارنیاورد.

اَوَماشَهِدتَ‌لَه مَواقِفَ اَذهَبَتْ عَنْكِ اعتِراكَالشَّكِّ حِينَ عَراكَ؟

من مُعجِزاتٍ لايَقُومُ بِمِثْلِها اِلّانَبِيٌّ او وَصِيٌّ زاكي

– آیا موقعیت و مقامش نشناختی تا زنگارشك وریبت ازدل بشوید؟

– آن معجزاتی که جز بردست پیامبران و اوصیاء پاکشان جاری نگردد:

– نه خورشید درسرزمین بابل بازگشت تا نماز عصرش بموقع ادا باشد؟

– بادی برخاست، فرمودش: بشتاب وکارگزار حق رابربال خودسوارکن.

– باد، هموار ونرم، بساط خیبری بردوش گرفت، سریع و شتابان فرمان حق را مطیع شد.

– علی با همرهان، کنارکهف رقیم پا برزمین نهاد، تا شك و ریب از دلها بزداید .

– فرمود: درود برشماباد. اصحاب کهف، بلادرنگ‌پاسخ باز گفتند،باآنکه ازپاسخ دیگران خموشی گرفتند.

– از اینجا بود که کینه‌ها درسینه‌ها شعله‌ورشد،ازنفاق باطن‌پرده بر کشیدند.

– بادصرصر که روح وروان نداشت، فرمانش بجان خرید، وتوامت ناپاك راه عصیان سپردی.

– دعوی ایمان مکن که گاه امتحان ازدعوی خودپشیمان گردی.

– داستان موزه ومارخود، آیت‌حقی است . وای برتو ازخواب‌خرگوشی

بیدارشو .

ـ سطل و مندیل که جبریل امین برای وضو آورد. به‌به از این خدمتکار والامقام.

ـ درمعرکهٔ هیجا باشمشیرش بدفاع برخاست، غبارغم ازچهرها بشست .

ـ ازپایداری و استقامتش درخیبر یاد کن، آنروزکه ازهراس راه فرار گرفتی.

ـ آنروزکه دراز قلعهٔ خیبر برکند، هفتاد گز بدور افکند.

ـ «مرغ بریان» شاهد صدقی است، اگرحقائق مشهود رامنکر نباشی.

ـ درراه صفین صخرهٔ کوه‌پیکر یك‌تنه از خاك برکند، چشمه‌آب گوارایت نوشاند.

ـ نهر فرات سربطغیان برکشید، زن ومرد، گریان ونالان به‌خدمت دوید.

ـ کای پسرعم رسول. خلق را دریاب که برآستانهٔ هلاکت اندریم.

ـ نزدیك فرات شد وفرمود: آب سرکش را بکام درکش، فرمان خدا را مطیع شو !

ـ نهر فرات، آب خود درکام کشید، ریگها نمایان شد، ماهیان رویهم انباشته ماند.

ـ دوباره‌اش فرمان داد تابه‌حالت عادی بازگشت. تردیدت درکجاست ؟

ـ سرور وسالارتواوست. چه خوشنود باشی ویا خشمناك، رضا و خشم تو دربرش یکسان است.

يا تَيْمُ تَيَمَّكِ الهَوَى فأَطَعْتِه — وعَنِ البَصِيرَة يا عَدِيُّ عَداك
و مَنَعْتِ إِرْثَ المُصْطفى وتُراثَه — ووَلِيْتَه ظلماً . فَمَنْ وَلّاك
وبَسطتِ اَيْدِي عَبدِشَمْسٍ فاغْتَدَت — بالظُّلْمِ جارِيَةً على مَغْناك
لاتَحْسَبِيكِ بَرِيئَةً مِمّاجَرَى — وَاللهِ ماقَتَلَ الحُسَينَ سِواك
يا آلَ اَحْمَدَ كَمْ يُكابِدُ فِيكمُ — كَبِدِي خُطُوباً لِلقُلوبِ نَواكي
كَبِدي بِكُمْ مَقْرُوحَةٌ و مَدامِعي — مَسْفُوحَةٌ وجَوَى فُؤادِي ذاكي
وإذاذَكَرْتُ مُصابَكم قالَ الأَسَى — لِجُفوني: اجتَنِبِي لَذيذَ كَراك
وابكِي قَتيلاً بالطُّفوفِ لأجْلِه — بَكَتِ السَّماءُ دَماً فَحَقَّ بُكاك

ـ ای «تیم» هوای نفست خوش آمد، طاعتش بردی. ای «عدی» ازراه حق بدررفتی .

ـ ارث مصطفی را منکرشدی، با سیه‌کاری برمسندش‌جا کردی. بر گوفرمان خلافتت که نوشت؟

ـ زادگان «عبدشمس» رابر کرسی امارت‌نشاندی، در سیه‌کاری‌راه ورسمت پیش گرفتند.

ـ مپندار که از جرم‌وجنایتشان‌بری‌باشی. بحق سو گند حسین‌راتو کشتی.

ـ ای خاندان احمد، تا چند جگر داغدارم درماتم جانگدازتان در تب و تاب است.

ـ قلبم خونچکان . سیلاب اشکم ریزان . آتش دل در اشتعال است.

ـ هر گاه از ماتم شما یاد کنم، حسرت و اندوه‌بردیده‌ام فریاد کشد:دیگرت خواب نوشین حرام است.

ـ بر کشتهٔ کربلا سیلاب ماتم روان کن که آسمان هم براوخون گریست.

ـ اگر امروز در سوك آنان اشك ماتم بریزی، فردای قیامت با چهرهٔ خرم بپاخیزی.

***

ـ ای خدای من. این مهری که بدل دارم، سپربلایم ساز تا از سیه کاری و شرك در امان مانم.

ـ شکست «جبری» را ترمیم کن. از هر سیه کاری که خون آنان ریخت، بری گردان .

ـ از بر کاتشان ز آتش نیرانم نجات بخش، آنروز کـه دشمنان در غل و زنجیر باشند[1].

۱ـ قصیده را که ۱۰۲ بیت است از نسخهٔ بسیار قدیمی که‌درقرون وسطی کتابت‌شده‌برداشت کردیم، در اعیان‌الشیعه ج۵ص۲۶۳ نیز ثبت شده جز اینکه ۹ بیت آن ناقص است.

شاعر:

ابن جبر مصری، از شعراء دیار مصر است که درعهد خلیفهٔ فاطمی‌مستنصر بالله می‌زیسته درسال ۴۲۰ هجری متولد و در ۴۸۷ درگذشته. مقریزی در خطط ج۲/۳۶۵ یکی از مراسم افتتاح خلیج را در ایام مستنصر یاد می کند ومی گوید: شاعری که بنام‌ابن جبر معروف بود،قصیده‌ای‌انشاءکرد که از آن جمله است :

فتح‌الخلیج فسال منه ماء و علت علیه‌الرایة البیضاء

فصفت موارده لنا فکأنه کفُّ الامامِ فعُرفُها الاِعطاء

ـ خلیج رابگشود، و آب سیلاب کشید، پرچم سپیدش باهتزاز آمد.

ـ آبشخورش صاف و مهناشد، گویا دست‌عطای سرورمان‌بود.

ـ مردم زبان به اعتراض گشودند که از خلیج جز آب بر نیاید، این چه شعری است، شاعر از خواندن بازماند وبقیهٔ قصیده ناخوانده ماند.

***

«غدیریه» های دیگری از شعراء قرن پنجم امثال: ابن طوطی واسطی، خطیب‌منبجی، علی‌بن احمد مغربی، یافت شد که در مناقب ابن‌شهرآشوب، تفسیر ابوالفتوح رازی، صراط‌المستقیم بیاضی، درالنظیم ابن حاتم دمشقی و غیر آن پراکنده است، ولی از نقل آن صرف نظر شد، از این‌رو که شرح حال و تاریخ زندگی‌آنان نامعلوم بود، این‌قدر هست که‌همگان درشمار سرایندگان غدیراند که حدیث را در قصائد شیوایشان یادکرده و ازلفظ «مولی» معنی امامت و زعامت کبرای دینی واولویت در امور دین ودنیا را دریافت کرده‌اند.

شعراء غدیر

در قرن ششم

۴۴

غدیریهٔ ابوالحسن فنجکردی

(۴۳۳-۵۱۳)

لاتُنکِرَنَّ غدیرَ خُمّ اِنه — کالشَّمس فی اِشراقها بل اَظْهَر

ماکان مَعْرُوفاً باسنادٍالی — خَیْرِ البَرایا أحمَدَ لاُیُنْکَر

فیه اِمامةُ حیدرٍ و کمالُه — و جلالُه حَتّی القِیامة یذکر

أوْلَی الاَنام بانْ یُوالِیِ المُرْتَضی — مَنْ یأخُذُ الاَحکامَ مِنه ویأثر

ـ از چه رو غدیر خم را منکر شوی، با آنکه چون آفتاب رخشان، بل روشن‌تر از آن است؟

ـ حدیثی که با سند محکم از بهترین خلائق احمد بدست باشد، قابل انکار نباشد.

ـ از آن رو سالاری حیدر و کمال و جلال او تا بروز قیامت استوار است.

ـ آن کس که دستور وفرمان از رسول خدا گیرد، سزاوار است که مرتضی را سالار و سرور خود گیرد.

دنبالهٔ شعر:

استاد شیعیان‌فتال‌در «روضةالواعظین» ص ۹۰ ابیات‌مزبور را بنام فنجکردی یادکرده و خود از معاصرین او است. ابن شهرآشوب هم در «مناقب» ۵۴۰/۱ ط ایران، قاضی شهید در «مجالس المؤمنین» ص ۲۳۴ و صاحب «ریاض العلماء» و قطب‌الدین اشکوری در «محبوب‌القلوب» آنرا بنام شاعر ثبت کرده‌اند.

در مناقب ابن‌شهرآشوب ۱/۵۴۰ ومجالس المؤمنین ۲۴۲ و نیز در «ریاض العلماء» این ابیات دیگر را هم یاد کرده‌اند:

یومُ الغدیرِ سِوَی العیدَینِ لی عیدُ　　یومٌ یُسَرُّ بهِ الساداتُ والصِیدُ

ـ روز «غدیر» هم چون روز اضحی و فطر عید است ، روزی که سادات و ملوك شاد و مسروراند.

ـ مرتضی علی ، آن روز مسند امامت و سالاری دریافت ، با تشریفی از خدای مجید.

* بقول «أحمد» خیر المرسلین ضحی　　فی مجمع حضرته البیض والسود

ـ بانص احمد بهترین رسولان، به نیمروز، در میان جمعی انبوه از سیاه و سپید

ـ سپاس خدای را سپاسی بی کران، براین جود واحسان والطاف بی‌پایان.

* شاعر، چنانکه در شرح حال او یاد می‌شود، از پیشوایان لغت عربی است که بر حقائق معانی و نکته‌ها و دقیقه‌های آن واقف و مطلع و با کنایات و تعبیرات و زیر وبم سخن آشنائی کامل دارد، و چنانکه دیدیم، از لفظ مولی، معنی امامت و مرجعیت در احکام دین، دریافت کرده و آنرا در شعر تابناکش بنظم کشیده، و این خود یکی از شواهد ادبی است که در معنای حدیث شریف جویای آن هستیم.

شاعر :

استاد، ابوالحسن، علی‌بن احمد فنجکردی[1] نیسابوری ، از رجال برجستهٔ ادب و حاذقان و پیشوایان درلغت است، با وجود این ادب بارع، از فقها وشیوخ علم حدیث بشمار است.

سمعانی در انساب گوید: ابوالحسن فنجکردی، علی‌بن احمد، ادیب توانا، صاحب نظم سلیس و نثرروان، که تا پایان عمرش و دوران پیری و ناتوانیش از احساس و ذوق ادب برخوردار ماند ، اصول لغت را نزد یعقوب بن احمد ادیب

۱ـ به فتح فاء، سکون نون، ضم جیم یا سکون آن، وکسر کاف و سکون راء، بعد ازآن دال مهمله. نسبت به «فنجکرد» یکی از دهات نشابور است (انساب سمعانی).

و جز او قرائت کرده است.

مردی عفیف، بی تکلف، خوش بیان، حق شناس، خوش کردار بود، در پیری دردی بر او عارض شد که از پا افتاد و خانه نشین گشت، و دیگر نتوانست بدیدار دوستان و دانشمندان شتابد، از اینرو با علم و دانش خود از آنان تفقد می کرد.

از قاضی ناصحی[1] حدیث فرا گرفته، و اجازهٔ تمام احادیث و کتبی را که از اساتید خود شنیده ضمن نامه‌ای بمن مرحمت فرموده ضمناً بتوسط جماعتی از اساتید و مشایخ که نزد او قرائت کرده‌اند، اجازهٔ روایت دارم.

وفات او در سال ۵۱۳، شب جمعه ۱۳ ماه مبارك رمضان اتفاق افتاد، در جامع کهنه بر او نماز خواندند و در حیره[2] مقبرهٔ نوح دفن شد.

حموی در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۱۰۳ می‌نویسد: ادیب فاضلی بود، میدانی در خطبه کتابش‌السامی فی‌الاسامی‌یادش کرده و بسیارثنا گفته است. وفاتش درسال ۵۱۲ به سن ۸۰ سالگی بود، بیهقی هم در «الوشاح» از اویاد کرده و گفته: الامام، علی بن احمد فنجکردی، ملقب به شیخ‌الافاضل، اعجوبهٔ زمان، و سرآمد اقران، استاد فن، نکته پرداز شیرین سخن. عبدالغفار فارسی هم گوید: علی‌بن احمد فنجکردی، ادیب‌توانا، صاحب شعری سلیس ونثری روان بود، لغت‌را نزدیعقوب ابن احمدادیب و دیگران فرا گرفت و در رشتهٔ ادب استاد شد. در آخر عمر، دردی مزمن عارض او گشت، و در نیسابور سال ۵۱۳، سیزدهم ماه مبارك‌رمضان در گذشت.

کاتب، ابو ابراهیم، اسعدبن مسعود عتبی[3] که معاصر شاعر است، چنانکه در ج ۲ ص ۲۴۲ معجم‌الادبا آمده، او را چنین ثنا گفته است:

یا أوحد البلغاء والادباء یا سیدالفضلاء والعلماء

۱ـ ابوالحسن، محمدبن محمدبن جعفر، درگذشتهٔ سال ۴۷۹.

۲ـ محلهٔ وسیعی است در نیشابور، که گورستان نوح در آن قرار گرفته گویا از آن جهت بنام حیره مشهور شده که جمعی از حیرهٔ کوفه در آنجا سکنی گزیده‌اند.

۳ـ در سال ۴۰۴ متولد شده و در جمادی‌الاخره سال ۴۹۴ درگذشته.

یا مَنْ کَانَّ عُطارِداً فی قلبه یُملی علیه حقائِق الاشیاء

ـ ای یکتای سخنورای و ادیبان. ای سرور فضلا و دانشمندان.

ـ گویا کوکب «عطارد»[1] در سینهٔ تو جا دارد که حقائق معانـی از زبانت می‌تراود.

* سیوطی هم در «بغیة الـوعاة» ص ۳۲۹ بمانند حموی او را ستوده و از «وشاح» نقل کرده که وفات شاعـر در سال ۵۱۳ بسن ۸۰ سالگی بوده و این بیت را از او یاد کرده:

ـ دوران ما، بدترین دوران است، نـه خیری بینم نه رشد و صلاحـی در میان است.

ـ شود که مسلمانان از پس این شبهای تار پرغم صبح روشنی دریابند؟

ـ همگان در رنج و زحمت، خوشا بر حال آن کس که مرد و از غم رها گشت.

* دانشمند معاصرش استادمان فتال نیشابوری در «روضة الواعظین» گاهی به عنوان «استاد پیشوا» و گاهی به‌عنوان «استاد ادیب» از او نام می‌برد، قاضی، در کتاب «مجالس المؤمنین» ۲۳۲ به شرح حال او پرداخته و ستایش و ثنایش گفته و همچنین صاحب «ریاض العلماء» و «روضات الجنات» ص ۴۸۵، و «شیعه وفنون اسلام» ص ۳۶ با ثنا و ستایش از او یادکرده‌اند.

ابن شهرآشوب در «معالـم العلماء» کتابـی بنام «تاج الأشعار وسلوة الشیعه» بنام او ثبت کرده و گوید: حاوی اشعار امیرالمؤمنین است و در کتاب «مناقب آل ابی‌طالب[2]» از آن نقل کرده است، چنانکه استادمان قطب‌الدین کیدری[3] در کتابش «انوارالعقول من‌اشعار وصی‌الرسول» از آن کتاب استفاده کرده وصریحاً می گوید: فنجکردی در کتابش «تاج‌الاشعار» ۲۰۰ بیت از شعر امیرالمؤمنین (ع) را جمع

۱ــ ستارهٔ عطارد، به تصور منجمین، طالع دبیران و نویسندگان است. (مترجم).

۲ــ ج ۲ ص ۹۹ و ۱۳۹ و ۱۷۶

۳ــ استاد، ابوالحسن، محمد بن حسین بیهقی نیشابوری از شارحین نهج‌البلاغـه است، در حدود سال ۵۷۶ درگذشته.

آوری کرده است.

سرورمان صاحب «رياض الجنة» در روضهٔ چهارم بشرح حال او پرداخته و این دو بیت را از او یاد می کند:

اذاذکـرتَ الغُرَّ من هـاشم تنافَرَتْ عنكَ الكِلابُ الشارده
فقل لِمَنْ لامَكَ فـي حُبّه خانتك فی مَوْلُودِكَ الـوالـده

ـ زادگان تابناك هاشم را که نام بری، سگهای ولگرد ازنام آنان رم کنند.

ـ هرکه در مهر و ولایش زبـان بنکوهش بـرآرد، انگیزه کارش خیانت مادر است.

* امینی گوید: شاعر با این دو بیت، به این حدیث مشهور اشاره می کند که «جز زنازادگان علی را دشمن ندارند». اینك مصادر حدیث:

۱ـ از ابو سعید خدری، گـوید: ما گروه انصار، فرزندان خود را با مهر علی آزمون می کردیم:

هرگاه فرزندی متولد می‌شد و دل در مهر علی نمی‌بست، می‌دانستیم کـه فرزند ما نیست.[۱]

۲ـ از عبادةبن صامت: ما فرزندانمان را با مهر علی می‌آزمودیم، و اگر می‌دیدیم یکی ازآنان علی را دوست نمی‌دارد درمی‌یافتیم که فرزند ما نیست‌بلکه زنا زاده است.[۲]

حافظ جزری در أسنی المطالب بعد از این حدیث گوید: این معنی ازقدیم تاکنون مشهور است که جز زنا زاده علی را دشمن ندارد.

۳ـ حافظ، حسن بن علی عدوی گوید: احمد بن عبدهٔ ضبّی از ابوعیینه ازابی الزبیر ازجابر حدیث آورده که رسول‌خدا فرمود تا فرزندان خود را بر مهر علی ابن ابی‌طالب عرضه بداریم. رجال‌این‌حدیث رجال صحیح مسلم وصحیح‌بخاری است، همه ثقه ومعتمد باشند.

۱ـ اسنی المطالب حافظ جزری ص ۸، شرح ابن ابی‌الحدید ۳۷۳/۱ با قدری تصحیف.

۲ـ اسنی‌المطالب ص ۸ نهایهٔ ابن‌اثیر ۱۱۸/۱، غریبین هروی، لسان‌العرب ۱۵۴/۵، تاج‌العروس ۶۱/۳.

۴ـ حافظ ابن مردویه ازاحمدبن‌محمد نیسابوری از عبدالله‌بن‌احمدبن‌حنبل از پدرش احمد که گفت: از شافعي شنیدم و او از مالك‌بن انس شنیده که انس‌بن مالك گفت: ناپاکی نسب افراد راباکین‌علي می‌شناختیم.

۵ـ ابن مردویه از انس درحدیث دیگری آورده که : بعد از روز خیبر ، می‌دیدیم که مردی فرزند خودرا برشانه‌اش نشانده وبرسر راه علی‌ایستاده، وچون علی نمایان می‌شد، می گفت: پسرجان. این مرد را دوست داری؟ اگر می گفت: آری. اورا می‌بوسید.واگر می گفت: نه. اورابرزمین می‌افکند ومی گفت: برو که تو فرزند مادرت هستی.

۶ـ حافظ طبری درکتاب «ولایت» با اسناد خود از علي حدیث آورده که فرمود: سه تن مرا دوست‌نمی‌دارد: زنازاده، منافق، فرزند حیض.

۷ـ حافظ دارقطني وشیخ‌الاسلام حمویني در فرائد هریك با سند مرفوع از انس آورده‌اند که گفت: چون روز قیامت شود، منبری برای من بر پا گردد، منادی از درون عرش ندا برآرد: محمد کجاست؟ من‌پاسخ گویم، گویندم: برشو. برمنبر بالاشوم. باز ندا برآید: علی کجاست؟ اونیز پائین‌تر از من برمنبر برآید، وجهانیان دانند که محمد سرور رسولان است وعلي سرور مؤمنان[1].

انس گوید: مردی بپاشد وعرض کرد: ای رسول خدا، کیست که‌علی رابعد از این دشمن بدارد، فرمود: ای برادر انصاری، از قریش جز زنازادگان، و از انصار مدینه جز یهودان، و ازعرب جز بی‌پدران، واز سایر مردم جز بدکاران‌علی را دشمن ندارند.

این حدیث را سیوطی به خاطر اینکه در سندش اسماعیل بن‌موسی فزاری یاد شده، ضعیف شمرده، اما ابن‌حبان درزمرهٔ ثقاتش شناخته، مطین راستگویش دانسته، و نسائی گوید: عیبی بر اونیست، و از ابی‌داود حکایت شده که مردی راستگو است. بخاری درکتاب خلق افعال عباد از اوروایت کرده، وهم ابوداود، ترمذی، ابن ماجة، ابن خزیمة، ساجي، ابویعلي و جز آنان از اوروایت کرده‌اند و بر او خرده‌نگرفته‌اند،آری جرمش این است که شیعه‌ای‌علوی مذهب‌است.

۱ـ درکتاب فرائدحمویني «سرور اوصیا» آمده.

۸ـ از ابوبکر صدیق: گوید رسول خدا را درزیر خیمهٔ مشاهده کردم که برکمان‌عربی تکیه کرده ، علی وفاطمه وحسن وحسین درحضوراویند، رسول‌خدا فرمود: گروه مسلمانان. من صلح وصفایم با آنکه با این خیمگیان درصلح وصفا باشد، درجنگ و ستیزم با هرکس که دشمن خونخواهشان باشد، دوستم با هرکه دوستشان دارد، دوست‌نمی‌داردشان جز خوشبخت پاك نژاد، دشمن نمی داردشان جز بدبخت بدگهر[1].

۹ـ ابی مریم انصاری‌ازعلی‌علیه‌السلام که فرمود: کافر وزنازاده مرادوست نگیرد.[2]

۱۰ـ ابن‌عدی، بیهقی، ابوالشیخ ، دیلمی از رسول‌خدا آورده‌اند که‌فرمود: آنکس که عترت مرا ، و انصار مرا، وعرب را نشناسد، یکی از سه طائفه خواهد بود: یا منافق است، یازنازاده، یا درحال ناپاکی مادرنطفه‌اش منعقد گشته.[3]

۱۱ـ مسعودی در مروج‌الذهب ۵۱/۲ از کتاب اخبار ابوالحسن علی‌بن محمدبن سلیمان نوفلی با اسناد ازعباس بن عبدالمطلب آورده «من خدمت‌رسول بودم که علی‌بن ابی‌طالب برآمد، رسول خدا که اورا دید، چهره‌اش خرم گشت، گفتم: ای رسول خدا، درچهرهٔ این پسر می‌نگری وشادان می‌شوی؟ فرمود: بخدا سوگند، محبت ذات احدیت باو بیش از من است. هیچ پیامبری مبعوث نشد، جز اینکه نسل او از صلب اوپا بجهان نهاد جزمن که ذریه‌ام از صلب این جوان است. چون رستاخیز قیام گیرد، همگان را بنام ونسب مادرشان نام برند، جز این جوان وشیعیانش که با نام ونشان پدرانشان یادشوند، چون‌نژاد آنان پاك است.

۱۲ـ از ابن‌عباس که گفت: علی فرمود: رسول خدارا بر کوه صفا دیـدم کسی را لعنت می کند که صورت اوچون صورت فیل است، گفتم : این کیست یا رسول‌الله؟ فرمود: شیطان‌رجیم است. من‌روبدو آوردم و گفتم: ای دشمن خدا،

۱ـ ریاض‌النضرة حافظ محب‌الدین طبری ج۲ص۱۸۹.

۲ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۱ ص ۳۷۳.

۳ـ صواعق‌ابن حجر ۱۰۳و۱۳۹، فصول المهمه ۱۱، شرف مؤبد ۱۰۳ و در آن کلمهٔ عرب نیست.

بحق سوگند که اینك ترا می کشم و امت را از کیدت نجات می بخشم، گفت: بخدا سوگند پاداش من جز این است، گفتم: کدام پاداش ای دشمن خدا؟ گفت: هیچکس ترا دشمن نگرفت جز اینکه من باپدرش دررحم مادر شریك بودم.

خطیب بغدادی در تاریخ خود ۲/۲۹۰، گنجی شافعی در کفایة ۲۱ بنقل از چهار نفر استادان حدیثش!

شیخ‌الاسلام حمویئی درفرائد باب ۲۲، از طریق ابوالحسن واحدی بااسناد او، وزرندی در «نظم دررالسمطین» از ربیع بن‌سلمان که به شافعی گفتند: جمعی تحمل ندارند که فضائل اهل بیت رابشنوند، اگر کسی نام آنان را ببرد، گویند: رافضی است. گوید: شافعی بانشاه این اشعار مبادرت کرد:

ـ اگرنام علی و دوفرزندش بمیان آمد وهم نام فاطمه پاك گوهر.

ـ هرآنکس که آوازهٔ دگران سمرسازد، یقین‌دان که زادهٔ زن بدکار است.

ـ که هرگاه بیادعلی و فرزندانش سخن‌ساز کنند به نقل روایات‌بی‌اعتبار پردازد.

ـ وگوید: از این سخن بگذرید که حدیث رافضیان است.

ـ من به خدای مهیمن بیزاری جویم از آن مردم که مهر فاطمیان را رفض‌خوانند.

ـ درود خداوند برخاندان رسول باد ولعنت و نفرین براین مرام‌جاهلیت.

* این موضوع را جمع کثیری از سرایندگان، از قدیم و جدید، بنظم کشیده‌اند که مجال ذکر آن نیست، ازجمله قطعهٔ صاحب ابن‌عباد است:

ـ بامهرعلی شك وریب برطرف گردد، دلها بیارامد وپاکی نژادت برملا.

ـ دوستان‌اورا بینی، یکسره‌با مجد وعظمت و افتخار.

ـ دشمنان اورا بانسبی ناپاك ومستعار.

ـ کین وعداوت‌انگیزه‌ای دارد: دیوارخانهٔ‌پدرش کوتاه وبی‌اعتبار!

* وهموسروده است:

ـ دوستی‌علی برحاضر وغائب فرض وواجب است.

ـ هرآنکه مهرش بدل ندارد، مادرش بدکارهٔ فاسق است.

* و ابن مدلل گفته:

- درحدیثی از حذیفهٔ یمانی وارد است:

- از مرتضی پرسیدم: مهروولایت ازچه ویژه و اختصاصی‌است.

- پاسخی فرمود که دلم آرام گرفت، خرم وشادان گشتم:

- خدایم به فضیلت بر کشید، شیعیانم را از نسل‌زناکاران امتیازبخشید.

- حدیث دیگری که از سلمان وارد است: برستاخیز که همگان بپاخیزند.

- دشمنان علی رابا نام مادر واشناسند، دوستانش رابا نام پدر بخوانند.

- نسل آن یك خبیث است، از پدر نامی نبرند، نسل این یك پاك وطاهر، نسبش برملا سازند.



۴۵

غدیریهٔ ابن منیر طرابلسی

(۴۷۳ - ۵۴۸)

عَذَّبْتَ طَرْفِی بِالسَّهَرْ وَاَذَبْتَ قَلْبِی بِالفِکَرْ
ومَزَجْتَ صَفْوَ مَوَدَّتِی مِنْ بعد بُعدِك بالکَدَر
ومَنَحْتَ جُثمانِی الضَّنی و کحَلتَ جِفنی بِالسَّهَر
و جَفَوْتَ صَبّاً ماله عن حُسن وجهك مُصْطَبر

یاقلبُ ویحك کم تُخادِعُ بالغُرور؟ و کم تُغَر؟

والِیمَ تُکْلَفُ بالاَغَنِّ مِنَ الظِّباء و بِالاَغَرّ؟

لَئِنِ الشریفُ المُوسَوِیُّ ابنُ الشریف أبی مُضَر

أبْدَی الجُحود ولَمْ یَرُدَّ اِلَیَّ مَمْلوکی تَتَر
والَیتُ آل اُمَیَّةَ الطُّهرَ المَیامِینَ الغُرَر
و جَحَدْتُ بَیْعَةَ حَیْدَرٍ وعَدَلْتُ عنهُ اِلی عُمَر

واُکذِّبُ الرّاوِیَ و أطْعَنُ فی ظهورِ المُنْتَظَر

و اِذا رَوَوا خبرَ الغدیرِ اقولُ : ماصَحَّ الخبر

ـ خواب خوش از دیدگانم ربودی. دلم را از غصه آب کردی.

ـ از آن دم که بار سفربستی، آئینه مهرم تیره و تار کردی.

ـ پیکر ناتوانم را خستی، مردم چشمم را بانتظار بردر نشاندی.

ـ عاشق زارت راندی، آنکه از دیدار رخت بی‌قرار است.

ـ ای‌دل. تاچند سحر وافسونت کنند؟

ـ تاکی در فکر آهووشانی: کاین یك خوش‌نوا است، آن دگر سیمتن.

ـ بخدا سوگند. اگر شريف مرتضى، زادهٔ موسى، پدرمضر.
ـ راه انكار گيرد، بازنگرداند غلام زرخريدم را تتر.
ـ باخاندان اميه مهر ورزم گويم: خاندان پاك، خجسته و تابناك.
ـ بيعت حيدر را منكر آيم، راه او وانهم جانب عمر گيرم.
ـ راويان حديث را دروغزن شمارم، ظهور مهدى موعود را خرافه دانم.
ـ اگر حديث «غدير» را گواه آرند، سندش را بى‌اعتبار خوانم.
ـ روز غدير، جامهٔ كهنه در پوشم، چون غمزدگان بكنجى وانشينم.
ـ وچون يادصحابه درميان آيد.
ـ گويم: پير «تيم» برهمگان مقدم باشد و ازآن‌پس جانشينش عمر.
ـ هرگز تيغ كين برسر خاندان رسول نيافراشت.
ـ ابدا . ونه زهراى بتول را از ميراث پدر محروم داشت .
ـ گويم: يزيد هرگز شراب نياشاميد، ونه درراه فجور گام سپرد.
ـ اوبودكه بالشكريان گفت: پسران فاطمه را آزاد گذارند.
ـ كى‌شمرلعين حسين راكشت؟ كجا ابن سعد راه خيانت سپرد؟
ـ عاشورا موى‌سر شانه‌زنم، زلف خود حلقه‌حلقه بياويزم.
ـ روز آن بروزه سرآرم، بشكرانه، چندروز دگربرآن بيفزايم.
ـ جامه نوين پوشم، لباس عيد ازصندوق برآرم.
ـ شب تا سحر نخوابم، پسته و فندق بريان سازم.
ـ صبحگاه، سروصورت بيارايم، باشادباش دست شاميان بفشارم.
ـ در رهگذر بايستم، سروصورت دوستان بيارايم.
ـ تره‌تيزك بخورم، ماهى بى‌فلس كباب سازم.
ـ سفرهٔ خود رنگين سازم: به‌به از اين كباب و آن‌سبزى خوش‌خوراك.
ـ بهنگام وضو پاى خود بشويم. درسفر بركفش خود مسح كشم.
ـ در نمازم، با آواى بلند آمين‌گويم، با ديگران همنوا گردم.
ـ تسنيم قبور سنت شمارم، بگورستان تپه‌هاى دوپهلو بيارايم.
ـ روز رستاخيزكه بپاخيزد، چشمها درتب و تاب آيد.

ـ نامهٔ اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله برکشد.
ـ گویم: بارخدایا. این شریف مرتضی بود که مرا از راه‌حق بدر کرد.
ـ گویندم: دست شریفت رابگیر، با اوجانب سقر راه برگیر.
ـ تفتی سوزان، که نه پوستی برجاهلد، ونه گوشتی بر استخوان بماند.

***

واللهُ یَغفِرُ لِلمُسیءِ اذاتَنَصَّلَ واعتَذَر
اِلّالِمَنْ جَحَدَالوَصِیَّ وِلاءَهُ ولِمَنْ کفر
فاخْشَ الاِلهَ بِسُوءِ فِعْلِكِ واحتَذِر کُلَّ الحَذَر

ـ خداوند بخشایشگر و آمرزگار است، چون زبان به‌معذرت برگشایند.
ـ مگر آن کس که حق وصی نشناسد، مهر اورا منکر آید.
ـ با این کردار بدت باید گفت: از خدا بپرهیز. الحذر الحذر.

دنبالهٔ شعر :

این‌چکامهٔ بدیع، بنام «تتریه» معروف است، ما ۳۹ بیت آنرا آوردیم، تمام آن ۱۰۶ بیت است که ابن‌حجهٔ حموی در کتاب «ثمرات‌الاوراق» ۲/ ۴۴-۴۸ثبت کرده و در کتاب دیگرش «خزانة‌الادب» ۶۸ بیت آنرا برگزیده است.

تمام قصیده در کتاب «تذکره ابن عراق». مجالس‌المؤمنین ۴۵۷ بنقل از همین تذکره، انوارالربیع سیدعلیخان ص۳۵۹، کشکول شیخ بحرانی صاحب حدائق‌ص۸۰ ، نامهٔ دانشوران ۱/ ۳۸۵، تزیین‌الاسواق انطاکی ۱۷۳، نسمةالسحر فیمن تشیع وشعر موجود است، شیخ حرعاملی هم در کتاب امل‌الامل۱۹بیت‌آنرا انتخاب کرده است.

ابن‌منیر شاعر، هدیه‌ای خدمت شریف موسوی فرستاد، حامل هدیه غلامی سیاه بود، شریف[1] بدو نوشت:

اما بعد. اگر می‌دانستی که در میان اعداد از عدد یك کمتر هم وجوددارد،

۱ـ درعراق و شام و بسیاری ممالك نقیب اشراف بود، ورئیس این مذهب، میان او و مهذب‌الدین دوستی برقرار بود، (تزیین‌الاسواق ۱۷۴) این مهذب‌الدین ابوالحسن علی بن ابی الوفاء موصلی شاعر است درگذشتهٔ ۵۴۳.

و در میان‌رنگها از سیاهی رنگی شومتر است، هر آینه کمتر از یك هدیه بدست همان شومتر از سیاه، گسیل می‌داشتی. والسلام.

ابن منیر سوگند خورد که هدیه‌ای خدمت شریف گسیل ندارد جز بدست گرامی‌ترین مردم، دراثر آن هدایای نفیس وافری مهیا کرده همراه غلام‌محبوبش تاتار که بسیار بدومهر می‌ورزید خدمت شریف گسیل داشت، هدایا که خدمت شریف رسید، پنداشت که غلام هم جزء هدایاست که درعوض غلام سیاه فرستاده است لذا اورا نزد خود نگه‌داشت، با آنکه ابن منیر طاقت فراق او نداشت، و چندانش دوست می‌داشت که اگر اندوه و محنتی بدوروی می‌آورد، بادیدن‌روی او فراموش می‌کرد.

ابن منیر از این حالت بسیار در اندوه وغم شد، وچاره‌ای‌برای استخلاص غلام خود تاتار ندید، جزاینکه این قصیده را بپردازد وخدمت شریف‌بفرستد.

موقعی که قصیده به شریف مرتضی پیوست، خندان شد و گفت: واقعاً در ارسال غلامش تأخیر شد شاعرما معذور است. آنگاه غلام را با هدایای نفیسی خدمت شاعر فرستاد و اوهم با این دوبیت شریف راثنا گفت:

اِلی‌المُرتَضی حَثَّ المَطیَّ فَاِنَّهُ   اِمامٌ علی کُلِّ البرِیَّةِ قدسَما

تَرَی‌الناسَ اَرْضاً فِی‌الفَضائلِ‌عِندَهُ   وَنَجلُ الزَّکیِّ‌الهاشمِیِّ‌هوالسَّما

- سمند امیدسوی مرتضی‌ران، پیشوائی کز جهانیان برتر آمد.

- فضل او با دگران بمقیاس بردم، دگران برخاك راهند اوبر آسمان.

* قصیدهٔ تاتاریه را علامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی[۱] تخمیس کرده وتماماً در مجموعهٔ استادمان علامه شیخ علی آل‌کاشف‌الغطاء ثبت شده وهم در جزء اول از کتابش «سمیرالحاضر ومتاع‌المسافر». ونیز در «مجموع‌رائق»ص۷۲۷همکارمان علامه سید محمد صادق آل بحرالعلوم: با این‌مطلع:

اَفدِی حبیباً کالقَمَر   نادَبتُهُ لَمّا سَفَر

یاصاحِبَ‌الوَجهِ‌الاَغَرّ   عَذَّبتَ‌طَرفِی‌بِالسَّهَر

وَ أذَبتَ قَلبی بِالفِکَر

۱- یکی از شعراء غدیر درقرن چهاردهم هجری است، شرح‌حال او خواهد آمد.

أَبْلَی صُدُودُكَ جِدَّتِی و تَرَکْتَنِی فِی شِدَّتِی
و أَطَلْتَ فِیها مُدَّتِی و مَزَجْتَ صَفْوَ مَوَدَّتِی
مِن بَعدِ بُعْدِكَ بالكَدَر

جانم فدای آن مه‌تابان آنگاه که‌عزم سفر کرد
گفتمش ای‌زادهٔ‌حوری خواب‌خوش‌ازدیده‌ام‌ربودی
دلم را ازغصه‌آب‌کردی

با جفایت دلم‌راشکستی پیکرم درتب و تاب خستی
دیری‌است که‌ازمن‌بریدی از آن‌دم که بار سفر بستی
آئینهٔ مهرم تیره و تار کردی

* این سبك قصیده را سابقاً ولاحقاً فراوان سروده‌اند، ازجمله:

۱ـ ابوعثمان سعیدبن هاشم خالدی وبرادرش ابوبکر محمد (از شعراء یتیمة‌الدهر) مجتمعاً شریف زبیدی ابوالحسن محمدبن عمرحسینی را ثنا گفتند و جائزه‌ای ندیدند،شریف عزم‌سفرداشت.این دوبرادر براو وارد شدندواین قطعه را انشادکردند:

ـ ازجانب ما شریف رابرگوی. آنکه درخشکسالی پناه درماندگان‌است.
ـ زادهٔ پیشوایان قریش، خجسته‌فر، تابنده گهر:
ـ سوگند بخدای رحمن. ونعمت‌های او بیحد و مر.
ـ که اگر شریف پا درراه گذارد و بااین دوبندهٔ خود نیارد نظر.
ـ بازادگان امیه درگمراهی وسرگشتگی دمساز شویم.
ـ گوئیم: نه ابوبکر غاصب خلافت‌بود، نه‌عمر سیه‌کار ستمگر.
ـ معاویه پیشوای مؤمنان، بدخواهش ناسپاس وکافر.
ـ طلحه وزبیراند هردو تن فرزانه و همایون‌فر.
ـ گوئیم: یزید نه خود قاتل حسین است ونه‌فرمان قتل صادر کرد.
ـ این جرم، برگردن شریف است که مارا روانهٔ سفرکرد.

* با استماع این قطعه، شریف تبسم کرد وجائزهٔ آنان راعطا نمود .

۲ـ شریف، حسن‌بن‌زید شهید، وزیر خودرا زندان‌کرد، درنامه‌ای‌به‌شریف

نوشت:

ـ شکوهٔ خودنزد خدای‌برم که چه‌ها دیدم، هواخواه‌قومی گشتم که ازدست آنها بلابینم.

ـ سوگند خوردم...

ـ که نیکان راعلانیه دشنام گویم، تاعمر دارم راه شیعیان نگیرم.

ـ باکف دستم پشت موزه را مسح کنم گرچه برمردار سگ‌پانهاده‌باشم.

۳ـ ابوالحسن جزار مصری (شرح حال او خواهد آمد) به شریف شهاب الدین که دروعدهٔ خود تأخیر کرده بود، درشب‌عاشورائی چنین نوشت:

ـ شهاب الدین، صاحب فضل و کرم را برگو، آن سرور سروران، زادهٔ سروران:

ـ بخدای فرد صمد سوگند که اگرهم اینك عطای موعود را نرساند.

ـ فردا با دست پرخضاب وچشمی از سرمه سیاه بمبار کبادش درآیم.

ـ گناه این جرم بر گردن شریف است که ازجفایش‌کارم بجنون‌پیوست.

ـ ناصبی گشتم، شوکت خودشکستم، درماه عزا از دشمنی با خصم دست شستم.

۴ـ قاضی‌جمال‌الدین، علی‌بن محمد عَنسِی، به خدمت شریف دورانش نوشت:

بالبیتِ اُقْسِمُ أوبأهْلِ البَیْتِ ساداتِ البَشَر

ـ بخانهٔ حق سوگند خورم یابخاندان حق، سروران‌بشر.

ـ وبحشمت آن سرور که بزرگان مضر به وجودش مفتخر.

ـ که اگر قلاده‌های درم بازندهد مطهر.

ـ بوحنیفه را قلادهٔ طاعت بر گردن نهم: مفتی‌اعظم تابنده اختر.

ـ بفرمان او گوش سپارم گرچه گوید حلال است شراب احمر.

ـ راه مهرپویم با آنان که سردشمنی دارند بامطهر.

ـ یعنی‌زادگان «خاقان» سروران خجسته منظر.

ـ جامهٔ مدیح وثنا براندامشان دوزم، حله ستایش کنم دربر.

ـ نظمی بدیع بسازم که مات ماند فکرت صاحب‌نظر.
ـ درماتم «وزیر» بنالم: سوگی‌بسرایم با مضامین مبتکر.
ـ یعنی «حسن» گرچه‌کار قبیح فراوان دارد، اما گویم معذوراست ومغتفر.
ـ گویم: تیغ آنان تیغ قضاست، دست آنان دست قدر.
ـ هرگز ستم نراند. ابداًخونی نریخت. اوست هماره بتقوی‌مشتهر.
ـ چون یاد می و میخواران شود، آنان‌که درپیاله نوشند یا درجام زر.
ـ پاك و مقدسشان شمارم، یکسر، رغم انف ملامتگر.
ـ استغفرالله . مگر نبیذ راکه بیاشامند درحضر وسفر.
ـ زیرا فتوای درست همین است، گواهش حدیث وخبر.
ـ باری. بام وشام بر «بکیر» گریه آغازم.
ـ کنار تربتش نمازگزارم بزیارت پردازم.
ـ مردم عامی را باطرح سؤالات مشکل به فتنه اندازم.
ـ موی سروصورت بسترم شارب خود بلند سازم.
ـ عمامه مطبق کنم ، تحت‌الحنك بیاویزم.
ـ در نماز، دست برسینه گذارم، آنرا سنت شمارم.
(روز رستاخیزکه بپاخیزد، چشمها درتب وتاب آید)
(نامهٔ اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله برکشد)
(گویم: بارخدایا این سید شریف مرا ازراه حق بدرکرد)[1]

۵ـ با همین سبك و روش، ابوالفتح سبط، ابن التعاویذی، به‌شریف محمد ابن مختار علوی نقیب‌کوفه شعری نوشت‌و از تأخیروفای دروعده‌نکوهش‌آورد، تمام قصیده در ترجمهٔ ابوالفتح نامبرده (تحت شمارهٔ ۵۵ـ جلددهم‌ترجمه)خواهد آمد، مطلع آن چنین است:

یاسَمِیَّ النَّبِیِّ یا ابنَ علیٍّ قامِعَ الشِّرکِ والبَتولِ الطَّهُور

۱ـ سه‌بیت آخر، از قصیدهٔ ابن‌منیر اقتباس شده.

شاعر :

ابوالحسين، مهذب‌الدين،احمدبن منيربن احمدبن مفلح طرابلسی[1] شامی ؛ نزديك جامع بزرگ‌شمالی، درمحلهٔ خابوری سکنی داشت، ملقب به عين‌الزمان، مشهور به رفاه . يکی از پيشوايان ادب، ودر طبقهٔ اعلی از قافيه پردازان‌شعرعربی است. فراوان سروده ونيك درسفته، در مديح اهل بيت قصائد زرين‌پرداخته و نام و آوازه‌اش با افتخار تمام بجامانده است.

دررشتهٔ لغت، و ادب و ساير علوم دستی تمام داشته تا آنجاكه طرابلس به شمع وجودش می‌باليده،چون گل‌بوستان وخرمی گلزار،وچون‌به‌دمشق‌مأوا گزيده، يكتا شاعر سخن‌ساز و اديب نكته‌پرداز آن سامان بشمارآمده است.

با نظم بديع خود فضائل عترت طه را در عاصمهٔ امويان منتشر ساخته، و بی‌باك دشمنان وبدخواهان اهل‌بيت را باعتاب و درشتی برمی‌شمرده است، ازاين رو با فحش ودشنام شاميان روبروشده وبا تهمتهای ناروا متهم گشته: آن يك بد زبانش شمرده، اين يك دشمن صحابه‌اش دانسته، وآن دگر رافضيش خوانده و يا خواب هولناكی دربارهٔ اوبهم بافته.

اما فضل آشكارش ، همگان را به ثنا وستايش و تكريم مقام و شخصيت علمی‌اوواداشته‌است؛اشعارآبدارش‌درعين ظرافت استوار ومحكم، درعين‌سلاست روان و منسجم است، بالاترين‌افتخارش اينكه حافظ قرآن بوده است، چنانكه ابن‌عساكر و ابن‌خلكان وصاحب شذرات الذهب ياد كرده‌اند.

ابن عساكر در تاريخ شام ج۲/۹۷ گويد: قرآن مجيد راحفظ كرد، لغت و ادب فراگرفت، بپرداختن شعر وقصيده پرداخت، بعد به دمشق آمدوساكن‌شد. رافضی بود و خبيث، به مذهب اماميه می‌رفت، فراوان هجومی گفت، بدزبان‌بود، در شعرش دشنام می گفت و الفاظ عاميانه می‌آورد. تا آنجاكه بوری بن طغتكين امير دمشق مدتی اورا درزندان محبوس كرد، می‌خواست زبانش را قطع كند، يوسف بن فيروز حاجب ، شفاعت كرد، امير پذيرفت ولی دستور تبعيد او را صادر كرد.

۱ــ شهری درساحل كنار دمشق.

موقعی که فرزند امیر اسماعیل‌بن‌بوری به امارت رسید، به دمشق باز گشت. پس از مدتی، اسماعیل هم براو خشم گرفت، درصدد بود که او را بردار کشد، شاعر گریخت، چندروزی در مسجد وزیرپنهان شد، بعداز دمشق به‌شهرهای‌شمالی رفت: از حماة[1] به سوی شیزر، از آنجا به‌حلب، و بالاخره در رکاب «ملك عادل» موقعی که نوبت دوم دمشق را محاصره کرد، بعد از استقرارصلح، وارد دمشق شد و با سپاه ملك به‌حلب بر گشت و درآنجا رخت‌بسرای دیگر کشید.

من اورا مکرر دیده‌ام، ولی از اوسماع حدیث ندارم، خود او برایم انشاد کرده وهم امیر ابوالفضل اسماعیل فرزند امیر أبوالعساکر سلطان بن منقذ گفت که ابن‌منیر این شعر خودرا چنین انشاد کرد:

أَخْلَى فَصَدَّعن‌الحمیم‌وما اختلی ورأی الحِمام یغصّه فتوسّلا
ماکان وادیه بأوّل مـرتع ودعت طِلاوتُه طَلاه فأجْفَلا
وإذا الکریمُ‌رأی‌خمولَ نزیله فی منزل فالحزم أن یترحَّلا
کالبدر لمّا أن تضائل نُوره طلب الکمال فحازَه مُتنقّلا
ساهمتَ‌عِیسَكَ‌مُرَّعَیشكَ قاعداً؟ افلا فَلَیتَ بِهنَّ ناصِیة الفلا
فارِق تَرُق‌کالسیف سُلَّ‌فبان‌فی مَتْنِه ماأخفی القِراب و أخْمَلا

ـ جفا کرد و از دوست وفادار برید، دید که اندوهش‌می کشد، درجفااصرار ورزید.

ـ مرغزارعشقش اولین مرغزاری نباشد که طراوت‌آن با شتاب گریخت.

ـ مرد آزاده که خواری و گمنامی همنشین خود دید، چه بهتر که بار سفر بر بندد.

ـ بسان ماه که چون نحیف‌وضعیف گردد، جویای کمال: منزل‌به‌منزل‌بشتابد تاکمال مطلوب بدست آرد.

ـ اما توکنجی گزیده زندگی تلخ ومرارت‌بار خودرا باشتررهوارت‌تقسیم کرده‌ای. ازچه فلات و کوهساران بزیرپی درنسپاری؟

۱ـ شهر معروفی است ازآنجا تا شیزر نصف‌روز، وتا دمشق پنج روز راه است وتاحلب چهار روز.

ـ از کنج خانه در آی، برمدارج ترقی بر آی. چون شمشیر که‌ازنیام‌در آید، جوهر آبدارش وانماید.

ـ مرك نه همان است که‌روح از بدن بر آید، مرگ آن است که با خواری وذلت توأمان‌باشی.

لِلْفَقر. لالِلفقر. هَبْها اِنّما مَغْناك ما اَغْناكَ اَنْ تتوَسَّلا
لاتَرْضَ منْ دُنْياكَ ماأدناكَ من دَنَسٍ وكن طَيْفاً جلا ثُمَّ انجلى
وصِلِ الهَجيرَ بهجْرِ قوم كُلّما أمطرْتهم عَسلاً جَنَو الكَ حَنْظَلا
من غادرٍ خبثتْ مَغارِسُ وُدّه فاذا مَحضْتَ لهُ الوَفاءَ تأوَّلا

ـ پیش به‌سوی مشکلات، نه به سوی‌فقر. چنان گیر که‌مرگت در آن‌است، چه بهتر که بدین وسیله‌اش دریابی.

ـ از دنیا به مظاهر پست آن خشنود مشو، چون رؤیا در خیال بدرخش و راه‌بر گیر.

ـ با گرمای نیمروز بساز. دوری گزین از آن دوستان که‌در کامشان‌عسل‌ریزی شرنگ در کامت بیزند.

ـ آن یك خائن ومکار که نهال محبت درشوره‌زار دلش پانگیرد، اخلاص ووفارا خرافه داند.

ـ آن دگر دنیا پرست که هرجا دینار و درم بیند، بدان جانب راه گیرد، گه برود گاه بر آید.

ـ زمانه و اهلش راچه خوب آزمودم، کمال فضل‌را جرم و گناه شناسند.

ـ باسرشتی نکوهیده وپست، آنها که نیك‌اند: پاسخ دهی دشمنت گیرند، ساکت مانی افترا بندند.

* درروایت دیگر، اضافه کرده است:

أنا مَن اِذا ماالدَّهْرُ هَمَّ بِخَفْضِه سامَتْهُ هِمَّتهُ السِّماكَ الاَعْزلا
* واعٍ خِطابَ الخَطْبِ وهومُجَمْجِمٌ راعٍ أكلَّ العِيسَ مِنْ عَدمِ الكِلا
زَعْمٌ كَمُنْبَلَجِ الصَّباحِ وراءَه عَزْمٌ كحَدِّالسَّيْفِ صادفَ مَقْتَلا

ـ من آنم که گرروزگارم سوی پستی کشد، همتم پای بر اخترثریا گذارد.

ـ سراپا گوشم، اخطار حوادث رابجان بنیوشم، شبانم: گرچه‌شتررهوارم خسته سازم، با شتاب به مرغزارش رسانم.

ـ با تصوراتی چون سپیدی صبح روشن، عزمی چون تیزی شمشیر که بـر مقتل آید.

* امینی گوید: شاعر، در این‌قطعه، بدخواهانش رابرمی‌شمارد، آنها که با تهمت و افترا به مبارزه‌اش برخاسته بودند، چونانکه در شرح حالش گـذشت. هجویات او از این قبیل است ازاین‌رو بر کینه خواهان مذهبی اودشوار وسنگین آمده است.

ابن‌عساکر، این‌قطعهٔ دیگرراهم ازاو یاد می کند:

ـ اف براین روزگاری که من درآنم، تا کی وچند، ازدست‌مردمش‌شرنگ نوشم.

ـ تیرغمی بردلم ننشست، جز ازشست دوستان ممتازم.

ـ دوست راست‌کرداری یافت شود تاخون دل درطبق اخلاص نهم‌خریدار او باشم؟

ـ چه بسیار دوستان خودرا وانهادم بدین امید که مخلصی بیابم. نیافتم‌وباز بدانها رونهادم.

* ونیز امیر ابوالفضل می گفت: پدرم طشتی از نقره ساخت، ابن‌منیر چند بیت بسرود که برآن طشت نوشته‌آمد، ازآن جمله است:

یاصِنوَمائِدَةٍ لِأَکرَمِ مَطْعَمٍ   مأهُولَةَ الاَرْجاءِ بالأَضیاف

جمعت اَیادیهِ اِلَیَّ أیادِیَ الآلافَ بَعْدَالبذل لِلْآلاف

ومن العَجائِبِ راحَتِی من راحَةٍ   مَعْرُوفَةٍ المَعْروفِ بالاِتلاف

ـ ای همطراز مائدهٔ سلیمان، ویژهٔ گرامی‌ترین میزبان، درتالارپر از مهمان.

ـ نعمت سرشار اوست که هزاران دست در اطراف من دراز است، بعداز بخشش هزاران درهزار.

ـ شگفت این است که راحت من از دست‌وپنجهٔ کسی است که در اتلاف نفوس و اموال، معروف است و ممتاز.

* ازشعرهای نکویش این قصیدهٔ دیگر است:

من رَكّبَ البَدْرَ فِی صَدْرِ الرُّدَينِیّ وَ مَوَّهَ السِّحْرَ فِی حَدِّ اليَمانِیّ

و أنْزَلَ النَّيِّرَ الأعْلی إلی فَلَكٍ مَدارُهُ فِی القَباءِ الخُسروانِیّ

طَرْفٌ رَنا. أم قِرابٌ سُلَّ صارِمُه واغْيَدٌ ماسَ. أم اَعْطافُ خَطّی

أذَلّنِی بَعْدَ عِزٍّ وَالهَوی اَبَدا يَسْتَعْبِدُ اللَّيْثَ لِلظَّبْیِ الكُناسِیّ

ـ رخ چون ماه رخشان، قامت بسان نی سر کشیده بآسمان: ندانم ماه‌را که برسرنی کرد؟

ـ نگاهش سحر آشکار، مژگانش تیغ آتشبار: چسان تیغ راازسحروفسون آب داد؟

ـ آفتاب راکه ازچرخ‌چارم بزیر کشید و در این قبای خسروانی در بند کشید؟

ـ برق نگاهش درخشید؟ یاشمشیری ازنیام رخ بر کشید؟ـ

ـ شاخهٔ سروی خرامیدن گرفت؟ یا نیزهٔ تابدار باهتزاز آمد؟

ـ ازبس سالها عزت به خاك راهم نشاند، عشق و دلدادگی شیر ژیـان را بندهٔ آهوی ختن سازد.

* ابن خلکان براین جمله افزوده است:

اما وذائبِ مِسكٍ من ذوائبه علی اَعالِی القضيبِ الخَيْزرانِیّ

و ما يَجِنُّ عَقيقَیِّ الشِّفاهِ من الرِّيقِ الرَّحِيقِیِّ و الغُرّ الجُمانِیّ

لو قيل للبَدْرِ: مَن فِی الارضِ تَحْسُدُه اِذا تجلّی؟ لقالَ: ابنُ الفُلانِیّ

اَرْبَی عَلَیَّ بِشَتّی مِنْ مَحاسِنِه تألَّفتْ بين مَسْمُوعٍ و مَرْئِیّ

اِباء فارس. فی لين الشّآم مع الظرف العراقیّ والنطق الحجازیّ

و ماالمُدامَةُ بالألبابِ اَفْتَكُ مِنْ فَصاحَةِ البَدْوِ فِی اَلْفاظِ تُرْكِیّ

ـ سوگند به زلفان سیاهش که‌چون مشك ناب برزبرشاخ ارغوان است.

ـ سوگند به آن لبهای چون عقیق که در میانش شراب‌بهشتی با درشاهوار است.

ـ اگر بماه تابان گویند: بر که حسدبری چون بجلوه برآید؟ گوید فلانی

پسر فلانی.

ـ که با محاسن گوناگون برمن فزون است، زیبائیهای دیدنی وشنیدنی:

ـ مناعت‌پارسی، ناز واداى شامی، ظرافت‌عراقی، لغت‌حجازی.

ـ شراب مردافکن آن‌نکندکه خوش بیان بدوی بالهجهٔ ترکی.

* تمام قصیده که ۲۷ بیت است، درنهایةالارب نویری ج۲/۲۳ و تاریخ حلب ۲۳۲/۴ ثبت است. ابن‌خلکان این‌قطعه راهم از ابن‌منیر ثبت کرده‌است:

* أَنْكَرَتْ مُقْلَتُه سَفْكَ دَمِي   وَعَلَى وجْنَتِه فاعْتَرَفَتْ

لاتخالُوا خالَه فِي خَدِّه   قَطْرَةٌ من دَمِ جفْني نَقَطَتْ

ذاكَ مِن نارِ فُؤادِي جَذْوَةٌ   فِيهِ ساخَتْ وانْطَفَتْ ثُمَّ طَفَتْ

ـ مژگانش منکر آمدکه خونش نریختم، عذارش برخروشید که آری من گواهم.

ـ مپندارید خال رخسارش‌قطرهٔ خونی است که ازچشمان من ریخته‌است؟

ـ شرری از آتش این دل برجهید وبررخسارش نشست، اثرش بجاماند.

* میان شاعر ما ابن منیر باابن قیسرانی شاعر[1]، نفرت ومهاجاتی‌برقراربود (وابن‌منیر هماره اورا سرکوفت می‌زدکه با هیچ امیری دمساز نشدی جز اینکه سرخوردی ونا امید ماندی)[2] اتفاقاً اتابك عمادالدین زنگی، امیرشام موقعیکه قلعهٔ جعبر را درحصار گرفته بود، آوازغنائی از بالای قلعه شنید که این شعر ابن منیر را می‌خواند:

وَيْلِي مِنَ المُعْرِضِ الغَضْبانِ إذْنَقَلَ الواشِي إلَيْهِ حَدِيثاً كُلُّهُ زُورُ

سَلَّمْتُ فازْوَرَّ يَزْوِي قَوْسَ حاجِبِه   كأنَّنِي كَأْسُ خَمْرٍ وَهْوَ مَخْمُورُ

ـ وای برمن که دلدارم برآشفت، بدگویان سعایت کردند، دروغ آنانرا شنفت.

ـ سلامش گفتم. کمان ابرویش برتافت، گوئیا من جام شرابم و او مست مخمور.

۱ـ شرف‌الدین ابوعبدالله، محمدبن نصرخالدی‌حلبی، شاعر ممتاز، درگذشتهٔ ۵۴۸ دردمشق.

۲ـ اضافه مابین دوعلامت از تاریخ ابن‌خلکان ۱۴۲/۱، است (مترجم).

* زنگی را بسیار خوش آمد، پرسید: این شعر از کیست؟ گفتند: ابن‌منیر که درحلب جای دارد، به‌والی حلب نگاشت که ابن‌منیر راباشتاب به‌خدمت گسیل دارد، والی حلب اورا فرستاد، ولی درشب وصول، اتابك زنگی را کشته بودند، درنتیجه ابن منیر همراه‌لشکریان امیر به‌حلب باز گشت. هنگام‌ورود، ابن قیسرانی بدیدارش رفت و گفت: این سرخوردگی، دربرابر تمام آن شماتت ها که بر من رواداشتی.

ابن‌منیر در قلعهٔ شیزر، خدمت امیران بنی‌منقذبود، باو توجه‌خاصی‌داشتند، دردمشق شاعری بود ابوالوحش نام‌که بظرافت وبذله گوئی معروف، ومیان اوو ابوالحکم عبیدالله[1]، (دوستی ومودت‌برقرار بود، خواست به شیزر رود وامیران بنی منقذ رائنا گفته صله‌ای‌بدست آرد)[2] از ابوالحکم درخواست‌نمود که‌نامه‌ای به ابن‌منیر بنگارد و سفارش نماید تا درنیل حوائج او کوشش کند، ابوالحکم به ابن‌منیرچنین نوشت:

ـ اباالحسن . سخن این جوانمرد را بشنو، شتاب‌زده بودم، شعری مرتجل آوردم.

ـ اینك ابوالوحش است، خدمت رسد تا امیران را مدح گوید. اورا نیك بستای .

ـ من نعت او به اجمال گویم، تو بازبان شیرینت، مفصل آن برخوان.

ـ امیران را بر گوی که مادر دهر بمانند این شاعر پرهنر نپرورد.

* و از جمله نوشت:

ـ سبکسر وبی‌خرد است، اما مدعی است که سنگینی ووقارش والاست.

يَمُتُّ بِالثَّلْبِ والرَّقاعَةِ والسُّخْفِ وأمّا بِغَيْرِ ذاكَ فَلا

---

۱ ـ ابوالحکم عبیدالله بن‌المظفرالمغربی، شاعر ادیب ماهر در ادب ، طب و هندسه . قصائد تمکین دارد، از جمله مقصورهٔ هزلیه‌ای که به استقبال مقصورهٔ ابن درید رفته است. در یمن به سال ۴۸۶ متولد ودر دمشق به سال ۵۴۹ وفات یافت. شرح حال او در تاریخ ابن‌خلکان ۲۹۵/۱ نفح‌الطیب ۳۸۵/۱ وغیرآن مضبوط است.

۲ـ قسمت اضافه از ابن‌خلکان مسطور شد (مترجم).

اِنْ اَنْتَ فاتَحْتَهُ لِتَخْبِرَ مایصدُرعَنه فَتَحتَ مِنهُ خَلا

* فَسِمْهُ اِنْ حَلَّ خُطَّةَ الخَسْفِ وَالهُونِ وَرَحِّبْ بِه اِذارَحلا

وأسْقِهِ السَّمَّ اِنْ ظَفَرْتَ بِه وامْزُجْ لَهُ مِن لِسانِكَ العَسلا[1]

ـ فحش وخل‌بازی ومسخرگی فراوان دارد، غیراز آنهیچ ندارد.

ـ گرش بیازمائی که در چنته چه‌دارد، چنان است که چاه‌خلا گشوده باشی.

ـ چون درآید، هرچه توانی در خواری او بکوش، و چون بکوچد اورا خوشامد گوی.

ـ اگر توانستی سمی در شرابش کن اما با شهد زبانت هم بیامیز.

* نویری در ج ۲ نهایة‌الأرب این قطعه را از ابن‌منیر یادکرده:

لاحَ لنا عاطِلا فَصِیحَ لـه مَناطِقُ من مَراشِقِ المُقَل

حیاةُ رُوحِی وفِی لَواحِظِه حَتْفِی بَیْنَ النّشاطِ والکَسَل

ماخالُه مِنْ فَتِیتِ عَنْبَرِ صُدْغَیْهِ ولا قَطْرُ صِبغَةِ الکُحـل

لکن سُوَیداءُ قَلْبِ عاشِقِهِ طفَتْ علَى نارِوَرْدَةِ الخَجل

ـ ساده و بی پیرایه هویدا شد، از تیر نگاه مشتاقان سر و سینه‌اش زیور بست.

ـ جان بخش باشد و روح پرور، اما برق نگاهش تیغ جانستان.

ـ خال سیاهش از سودهٔ طرهٔ عنبرینش نتراویده ونه ازسرمهٔ جادویش قطره‌ای چکیده.

ـ بلکه سویدای قلب عاشق برگل رخسارش پریده.

* و هم در نهایة‌الارب یادکرده:

ـ گویا دو نوگل رخسارش دو دینار سرخ است که بمیزان بردند وبکمال سنجیدند.

ـ این یك وزن و مقدارش خفیف آمد، برزبرش قیراطی افشاندند.

* و چنانکه در بدایع‌البدایـة ۴۴/۱ آمده ، ابـن‌منیر در بارهٔ زیبا پسری سراج که یوسفش نام بوده چنین سروده است:

۱- نفح‌الطیب ۳۵۸/۱، (ابن‌خلکان ۳۰۸/۲ ترجمهٔ ابوالحکم ـ مترجم).

یاسَمِیَّ المَیّاحِ[1] فی ظُلْمَةِ الجُبِّ لِمَنْ ساقَهُ القَضاءُ اِلیها

ـ ای همنام یوسف کنعان، که قضا و قدر در بن چاهش کشاندند.

ـ آنکه لولیان شیفتهٔ روی و مویش دست از ترنج بنشناختند.

ـ رخسارت قالب حسن و جمال است که دینار و سرخ بر آن منطبع سازند.

* ابن‌منیر به قاضی ابوالفضل ، هبةالله، در گذشتهٔ ۵۶۲ نوشت و کتاب «وساطت میان متنبی و ناقدان» تألیف قاضی علی‌بن عبدالعزیز جرجانی را که‌باو وعده نهاده بود، درخواست کرد:

ـ ایکه منتهای فضیلت را دریافتی خرد از درك آن ناتوان است.

ـ ایکه برمدارج کمال بالا رفتی و بر فوق ثریا خیمه زدی.

اِلیٰ مَتیٰ اُسْعِطُ التَّمَنّی؟ ولانَریَ المَنَّ بالوِساطة

ـ تاکی و چند خود را باآرزو نوید دهم و عنایتت را به ارسال «وساطت» نبینم ؟

* ابن‌منیر ، در سال ۴۷۳ در طرابلس پا بجهان نهاد و در جمادی‌الاخرهٔ سال ۵۴۸ (بگفتهٔ اکثر مؤرخین) درحلب دیده فرو بست و در کوه جوشن[2] کنار مزار آنجا خاك شد، ابن‌خلکان گوید: قبر او را زیارت کردم، بر آن مکتوب بود:

مَن زارَ قبری فَلْیَکُنْ مُوقِناً اَنَّ الَّذی اَلْقاهُ یَلْقاه

فَیَرْحَمُ اللهُ امرءاً زارَنی و قالَ لی : یَرحَمُكَ الله

ـ آنکه مزارم بیند، بخاطر آرد که او هم چومن روزی اسیر خاك است .

ـ خدایش رحمت آرد که بدیدارم آید و گوید: خدایت رحمت آرد.

و از آن پس در دیوان ابی‌الحکم عبیدالله چنین دیدم که ابن‌منیر در دمشق

۱ـ برسم اعراب، یکنفر در پائین چاه می‌نشست و دلورا پرآب می‌کرد، نامش مائح = میاح بود، دیگری بالای چاه ریسمان را می‌کشید، نامش ماتح = متاح بود.

۲ـ جوشن، کوهی است در غرب حلب، مس سرخ از آنجا استخراج می‌گشته، گویند: موقعی که اسیران عترت حسین را از آنجا عبور دادند؛ یکی از زوجات آن سرور سقط‌جنین کرد، از کارگران معدن نان و آبی خواست و چون با دشنام و ناسزا پاسخ شنید، نفرین کرد، از آن تاریخ استخراج معدن سودی بیار نیارد. درقبلهٔ کوه مزاری است معروف به‌مزار سقط ومزاردکة. نام آن کودك محسن بوده است. (معجم‌البلدان ۱۷۳/۳).

بسال ۵۴۷ درگذشته، وبا ابیاتی او را سوك و ماتم گفته بود که طبق سیره و روش خود بر اساس هزل وشوخی سروده، و حاکی از آن است که ابن منیر در دمشق درگذشته، ازآن جمله:

ـ برزبر چند پاره چوبش بیاوردند، در کنار نهر «قلوط» غسل دادند.

ـ دیگ مرصعی آب کردند، زیر آن هیزم «بلوط» برافروختند.

* براین وجه که درگذشت ابن‌منیر بسال ۵۴۷ باشد، باید چنین گفت: شاید در دمشق بسال ۵۴۷ درگذشته و بعد سال دیگر به حلب منتقل شده باشد. انتهی.

اما پدر شاعر، «منیر» او هم مانند جدش «مفلح» از شعراء است، و فراوان اشعار عونی را در بازارهای طرابلس انشاد می‌کرده، آن چنان که ابن عساکر در تاریخ شام ۹۷/۲ یاد کرده است، واز آنجاکه عونی ازشعراء اهل بیت‌است، و جز در بارهٔ آنان‌شعری نسروده، وبازخوانی آن دربازارهای طرابلس: مجمع توده‌های مختلف و اقوام گوناگون، بوسیلهٔ یکنفر شیعی شاعر انجام می‌گرفته، قهراً بر صاحبان مذاهب مختلف دشوار و سنگین بوده است.

وچون با خشم وخروشی که دردل داشته‌اند، وبخاطر بزرگان وهواخواهان تشیع نمی‌توانسته‌اند با او در ستیز شوند، بناچار چنین راه نکوهش گرفته‌اندکه مانند ابن عساکر بگویند: «با اشعار عونی در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می‌کرد»، ویامانند ابن خلکان بگویند: «در بازارهای طرابلس آوازه خوانی می‌کرد» و سایر جملات را حذف کنند، تاکین دل از او گرفته باشند، زیرا اگر نام عونی و اشعار او در میان بیاید، همگان می‌دانندکه منظور، آوازه‌خوانی نیست بلکه اشعارعونی را باآواز بلند ورسامی‌خوانده، آن‌چنان‌که مداحان برمنابرانشاد کنند، و این آهنگ و نوا بخاطر این است که اشعار عونی‌آویزهٔ گوشهاگردد و روح ایمان علوی در دلها بتابد و پرچم باطل سرنگون گردد، نه غنا و سرودی که روش خنیاگران مخالفین است.

باری‌شرح حال‌ابن‌منیر، دربسیاری ازفرهنگ‌های‌رجال و کتب تاریخ ثبت است، از آن جمله: تاریخ ابن‌خلکان ۵۱/۱ (۱۳۹/۱ ط محمد محیی‌الدین) خریدهٔ

عمادکاتب، انساب‌سمعانی[1]، تاریخ‌ابن عساکر ۹۷/۲، مرآة‌الجنان ۲۸۷/۳، تاریخ ابن‌کثیر ۲۳۱/۱۲، مجالس المؤمنین ۴۵۶، امل‌الامل شیخ حـر عاملی، شذرات الذهب ۱۴۶/۴، نسمةالسحرجزء اول، روضات‌الجنات ۷۲، اعلام زرکلی ۸۱/۱ تاریخ آداب اللغة ۲۰/۳، دائرة بستانی ۷۰۹/۱، تاریخ حلب ۲۳۱/۴.



۱ــ گوید: در زمان حیاتش بشام خدمت او رسیدم، بآخر عمر در شیرازمی گذراند . امینی گوید: شیراز تصحیف «شیزر» است که آبادی وسیعی است درنزدیکی «معرة» و همو گفته: حدود سال ۵۴۰ در گذشت، و البته صحیح نیست.

۴۶

غدیریهٔ قاضی ابن قادوس

(درگذشتهٔ ۵۵۱)

یا سَیِّدَالخُلَفاه طُرّاًبَدْوِهِمْ وَالحُضَّر:

ـ ای سالار خلفاه یکسر، آنها که حاضراند یا در سفر.

ـ اگر ساقی حجاج را تکریم و عظمت نهند، توئی ساقی کوثر.

ـ پیشوای محبوب، شفیع دوستان به محشر.

ـ سرور خاندان احمد، پدر شبیر و شبر

والحائز القصبات فی‌یوم‌الغدیر الأزهر:

ـ برندهٔ گوی سبقت در تابنده روز «غدیر» انور.

ـ در هم کوبندهٔ‌غوغای بدر، هماورد یهود، در بنی نضیر و خیبر[۱].

شاعر:

قاضی جلال‌الدین، ابوالفتح، محمود، ابن‌قاضی اسماعیل بن‌حمید، معروف به ابن قادوس، دمیاطی، مصری، از ممتازان ادب پرور، یکتا سخندان هنرور، در میدان شعر بر همه سرور، در خدمت علویین مصر دبیرانشاه بود، و در مسند قضا صدر نشین: میان دانش و ادب جمع آورد، و در شمار سخنوران ادیبی درآمد که رساله‌های خلافیه وِآداب دیوانیه (دفتری) آنان با بهترین گوهر سخن‌سرمشق ادب‌آموزان قرار گرفته است.

۱ـ مناقب ابن‌شهرآشوب.

قاضی فاضل[1] افتخار شاگردی او دارد، و او را ذوالبلاغتين، يعنى هنرمند شعر و نثر می‌خواند. ديوان شعرش در دو جلد تدوين گشته است و در سال ۵۵۱ در مصر در گذشته[2].

ابن خلكان در تاريخ خود ۵۴/۱ اين شعر او را در بارهٔ قاضی رشيد[3] كه سيه چرده بوده ياد كرده:

* يا شِبْهَ لُقْمانَ بلاحِكْمَةٍ و خاسِراً في العلم لا راسخا
سَلَخْتَ أشعار الوَرَى كُلَّها فصِرْتَ تُدعَى الأسْوَدَ السالخا

ـ ايكه در سياهی چو لقمانی اما حكمتت نباشد، در علم و دانش زيانباری قدمت ثابت نباشد.

ـ پوست از تن جهانيان بر كندی، از اينرو مار پوست كن نامت نهادند.

* ياقوت حموی در معجم‌الأدباء ۶۰/۴ گويد: جماعتی از فضلاء خدمت صالح‌بن رزيك بودند، سؤالی در علم لغت مطرح نمود، تنها پاسخ صحيح بـه وسيله قاضی رشيد بعرض رسيد، سپس گفت: از هيچ سؤالی مورد آزمايش قرار نگرفتم جز اينكه مانند آتش فروزان بودم. ابن قادوس كه در آن‌جا حاضر بـود، چنين‌بپاسخ سرود:

ـ اگر گوئی از آتش مايه گرفتم و بر همگان بدانش و فهم فائق‌آمدم.

ـ گويم راست گفتی: اما از چه خاموش‌گشتی كه چون ذغال سياه‌آمدی؟

* ابن كثير، در تاريخش اين دو بيت را از او ياد كرده كه در بارهٔ مبتلايان به وسوسهٔ شيطان در نيت نماز سروده است:

ـ سست عزم در نيت، چون عنين‌نامراد، با آنكه‌های وهويش بسيار است.

ـ در يك نماز، هفتاد مرتبه تكبير می‌راند، گويا بر حمزهٔ سيدالشهدا نماز می‌گزارد.[4]

۱ـ ابوعلی، عبدالرحيم بن علی بيسانی مصری، از پيشوايان بلاغت (۵۹۶-۵۲۹).
۲ـ تاريخ ابن‌كثير ۲۳۵/۱۲، الحاكم بأمرالله ۲۳۴، الاعلام ۱۰۱۱/۳.
۳ـ ابوالحسن، احمدبن علی‌بن ابراهيم‌بن محمدبن حسين‌بن‌زبير، مصری، مقتول سال۵۶۳.
۴ـ اشاره به نماز رسول اكرم داردكه بر حمزهٔ سيدالشهدا هفتاد نوبت تكبير گفت، و يـا هفتادودو نوبت.

* و این دو بیت را مقریزی در خطط ۲۹۸/۲ یاد کرده که ابن قادوس در بارهٔ قلعهٔ روضه، که بنام جزیره معروف است سروده:

ـ کاخهای جزیره ازدورهویدااست، بوستانها در کنارهم به‌عشقبازی‌اندراند.

ـ گویا کهکشان جوزا سر بهم آورده برجهای آسمانی‌را درمیان.

* و از سروده‌های مذهبی او که در مناقب ابن‌شهرآشوب آمده:

ـ این همان بیعت رضوان است باکلمهٔ تقوی استوار شد، نص جلی از آن پرده برداشت.

ـ از این رو جدت رسول در حق علی سفارش ولایت کرد باآنکه پسرعمش بود، تا همگان بدو گرایند.

ـ و نیز حسین ولایت را به پسرش علی داد، با اینکه ازبرادرش حسن ارث برد، و نسل هر دو تن از رسول‌اند.

* و در بارهٔ حضرت سجاد سروده است:

ـ توئی پیشوای دادگستر، جبریل مهار براق برای جدت کشید.

ـ از همه سو نسب به‌سروران می‌رسانی: پیشوائی طاهر، پاك نهادی بتول.

ـ گنجور دانش غامض الهی شمائید، حلال و حرامش در بیان شماست.

ـ فرشتگان وحی می‌رسانند، شرح و تأویل آن با شماست.

* سرورمان، سیدامین، ابن‌قادوس را دراعیان الشیعه جزء ۳۳۲/۱۷ عنوان کرده‌و گوید: درجزء ۹۳/۶اعیان‌الشیعه‌نوشتیم که نام کوچك اورا بدست نیاوردیم و در ج ۲۰۶/۱۳ یاد کرده و گفتیم: نام او محمودبن اسماعیل‌بن قادوس دمیاطی مصری است، چون در کتاب «طلیعه» علامهٔ سماوی تصریح شده است که اشعار مذکورهٔ در مناقب ابن شهرآشوب، متعلق به‌اوست.

از آن پس در کتاب شذرات الذهب به حوادث سال ۶۳۹ برخوردیم که می‌نویسد:

«در این سال نفیس ابن قادوس، قاضی ابوالکرم أسعدبن عبدالغنی عدوی درگذشت» از این‌رو ترجیح دادیم که اشعار یاد شدهٔ در مناقب از او باشد و لذا در مستدرکات این جلد ص ۴۶۸ شرح حال او را یاد کردیم.

وجه ترجيح از اينجاست که ابن شهرآشوب اورا به‌عنوان قاضي نام برده، و آنکه قاضي‌بوده همان‌أسعد است نه محمود، چنانکه درشذرات ديديم. محمود، تنها کاتب علويين بوده چنانکه در طليعه ياد شده است، البته قدري بعيد مي‌نمايد، زيرا صاحب مناقب در سال ۵۸۸ در گذشته و أسعد ابن قـادوس بسال ۶۳۹ بعداز ۵۱ سال، ولي چون اسعد ۹۶ سال عمر کرده، مانعي نيست که ابـن شهرآشوب اشعار او را يادکند.

اميني گويد: آنچه استادمان سماوي صاحب طليعه يادکرده ، همان صحيح است، و سرورمان امين ازچند نکته غفلت داشته: ۱ـ ابوالفتح ابن قادوس هم که شرح حال او مورد بحث‌است، قاضي بوده، چنانکه‌معاصرش قاضي رشيد، مقتول بسال ۵۶۳ در کتابش «جنان‌الجنان و رياضة الأذهان» نوشته وصاحب تاريخ‌حلب در ج ۱۳۳/۴، نقل کـرده . و نيز مقريزي در خطط ۳۰۶/۲ و دکتر عبداللطيف حمزة در «الحرکة الفکرية في‌مصر» ص ۲۷۱، او را با عنوان قاضي يادکرده‌اند.

۲ـ آنکه‌به‌نام «ابن‌قادوس» شهرت‌دارد، محمود، شاعرمورد بحث ماست، نه أسعد، چه او به عنوان قاضي نفيس بن قادوس، معروف بوده، نه ابن قادوس.

۳ـ قاضي نفيس، به شعر و ادب معروف نيست، در هيچ فرهنگي ياد نشده که شعر گفته باشد، آنکه درتمام فرهنگهاي رجال وشعرا ياد شده، همان ابوالفتح ابن‌قادوس است. و خدا بحال همگان داناست.

۴۷

غدیریهٔ ملك صالح

(شهید ۵۵۶-۴۹۵)

۱

سَقَى الحِمَى ومَحَلّاً كُنْتُ أَعْهدُه حَيّاً بحُورٍ بِصَوْبِ المُزن أَجْوَدُه

فان دَنَا الغَيْثُ و اسْتَسْقَتْ مَرابِعَهُ رُبـاً فَدَمْعِيَ بِـالتَّسكاب يُنْجِدُه :

ـ سیراب و خرم باد مرغزاری که وعده گاه من بود، از نسیم دریا، سیلاب باران .

ـ اگر ژالهٔ بهاری بر آید تا بساط این گلشن سیراب کند، سیلاب اشکم به مدد خیزد .

* در این قصیده گوید:

یا راکب الغیّ! دع‌عنك الضلال فهذاالرشد بالکوفةالغرّاء مشهده:

ـ ای که بر مرکب جهل سواری، حیرت ازسربگذار، معدن رشد ورهیابی در کوفه هویداست.

ـ آنکه خورشید به‌یمن کرامتش باز گشت تا فضل نماز دریابد وفرشتگان گواه باشند.

ـ و روز «غدیر» که رسول خدا در جمع حاضران فرمود و دست او را برافراشت :

ـ هر که را من سرور و سالارم، این علی سالار وسرور است، اینم فرمان

مؤکد است.

ـ هر که یاریش وانهد، خدایش وانهد ، هـر که دستیارش شود ، خدایش کمك باد.

ـ دراز قلعهٔ خیبر برکند و بدور افکند، با آنکه از روزه ناتوان بود،

ـ لرزه بر ارکان دژ افکند، یهود را از هراس دل در بر طپید.

ـ روح الامین درسما فریاد برکشید: اینك وصی. واینك احمد پاك گوهر.

ـ آب فرات سر به طغیان برآورد، همگان از بیم هلاك بدو پناه بردند.

ـ فرمودش: آب خود فرو درکش. ریگهای فرات آشکار شد، ازصولت فرمانش[۱].

۲

(اضافات چاپ دوم):

در قصیدهٔ دیگری که ۵۷ بیت‌آن یاد شده، امیرالمؤمنین را چنین می‌ستاید.

ـ در معرکه‌های فراوان پیشتاخت، نه عقب نشست، نه لرزه براندامش‌فتاد.

ـ چه غمها که ازدل‌برادرش مصطفی زدود، گاهیکه حادثهٔ بلا درکمین‌بود.

ـ میان آنکس که شیوهٔ فرار بیادگار نهاد، بـا آنکه در پیکار چون کـوه برجا بود، تفاوت از زمین تا آسمان است.

ـ در سورهٔ «هل‌اتی» خدای رحمان مقامش بنمود، جودش بستود، بدامنش چنگ بر زن.

ـ علی است که فرمود «سلونی» تا اسرارعلوم پنهانی برشما هویدا سازم، جز او را یارای چنین ادعا نبود.

ـ بلکه می گفت: برشما سرور شدم، اما بهتر از شما نبودم، اگر راه کج گرفتم، براستم رهنمون باشید.

ـ اگر حاسدان مقامش نشناختند، دوستان حق او را معترف آمدند.

۱ـ قصیده ۳۹ بیت است، گزیده‌های آن درمناقب ابن‌شهرآشوب وصراط‌المستقیم بیاضی دیده می‌شود، تمام آن درکتاب «الرائق» علامه سید احمد عطار یاد شده است.

ـ بروز «غدیر» فضلی نامور داشت کـه رسول حـق در میان جمع دستش برافراشت .

۳

* در قصیدهٔ دیگری که ۴۴ بیت است با این مطلع:

لاتَبْكِ لِلْجِيرَةِ السارِينَ فِی الظَّعن ولاتعرَّجْ عَلَى الأَطْلال والـدِّمَـن
فليسَ بَعْدَ مشيبِ الرأسِ من غَزَلٍ ولاحَنينٍ إلـى إلفٍ ولاسَكَن
و تُبْ إلى اللهِ واستَشْفِعْ بِخِيرَتِهِ منْ خَلْقِهِ ذِی الأَيادِی البيضِ والمِنَن
محمّدٍ خاتَمِ الرُّسلِ الّذِی سَبَقَتْ بِه بَشارَةُ قُسٍّ و ابـنِ ذِی يَزَن :

ـ تا کی بر یاران سفر کرده‌ات بنالی؟ تا چند کنار این کلبه‌های فـرو ریخته منزل سازی؟

ـ اینك که گرد پیری برسر نشست، دیگرت دلدادگی بس است، یاددوست از سر بگذار.

ـ سوی خدا راه برگیر، از همت برگزیدگانش شفاعت جوی که صاحبان خیراند و برکت.

ـ محمد خاتم رسولان است : حکیم عرب «قس» امیر عرب «ذی‌یزن» مژدهٔ رسالتش گفت.

* در این قصیده گوید:

ـ بدامنش چنگ برزن، ذخیرهٔ دنیا وآخرتت او است، و هم‌ستوده کردار: ابوالحسن هادی انام:

ـ وصی او. جانفدای او. نگهبان و یاورش از کید دشمنان.

ـ در روز «غدیر» رسول‌خدا سفارش‌او کرد نه دیگران، همگان شاهداند:

ـ فرمود: این است وصی من. جانشین من. دانشمند فرائض و سنن.

ـ گفتند: پذیرفتیم. و چون درگذشت، هنوز جنازه‌اش برزمین راه خیانت گرفتند .

۴

* در قصیدهٔ دیگری که ۲۷ بیت است، چنین سروده:

- من پیرو علی باشم. در ستیز با دشمنانش، مهر کیش دوستانش.

- من پیرو علی باشم که بروزگار، گرد پستیها نگردید.

- بندهٔ ساقی کوثرم که برستاخیز دوستانش را آب حیات بنوشاند.

- بندهٔ حلال مشکلاتم، که هر صعب و دشواری دربرش سهل و آسان‌است.

- آنکه چون فارس یلیل را بخاك افکند، فرشتگان آوای تکبیربرآوردند.

- سروری که خدایش برگزید، ببرادری رسولش برکشید.

- سوگند که در شب هجرت، تنها او برخی وجانفدای رسول حق گشت.

- بجان خودم که در روز «غدیر خم» جز او را لایق وصایت ندید.

۵

* در قصیدهٔ دیگری که ۴۱ بیت است؛ با این سرآغاز گوید:

ماكان اَوَّلَ تائِـهٍ بِجَمالِـهِ بَدْرٌ مَنالُ الْبَدْرِ دُونَ مَنالِه

مُتَبايِنٌ فالعدلُ مِن اَقـوالِه لِنُعْرِنا والجَوْرُ من اَفعالِه

صَرَعَ الفُؤادَ بِسِحْرِ طَرْفٍ فاتِرٍ حَتّى دَنا فأصابَهُ بِنِبالِـه

مُتَعَوِّدٌ لِلرَّمْيِ حـاجِبُهُ غَـدا مِن قِسِيهِ واللَّحْظُ بَعْضُ نِصالِه

مابَلْبَلَ الأَصداغُ فَوقَ عِذارِهِ اِلّاانطوى قلبي عَلى بَلْبالِه

يَبْغي مُغـالَطَةَ العُيونِ بِهالِكَيْ يَخْفى عَقارِبُهُ مَدَبَّ صِلالِه

ويَظَلُّ مِن ثِقْلِ الغَلالَةِ تَشْتَكي مايَشْتَكيهِ القَلْبُ مِن اَغْلالِه

جَعَلَ السُّهادَ رَقيبَ عَيْني فِي الدُّجى كَيْ لاتَرَى فِي النَّوْمِ طَيْفَ خَيالِـه

- اولین زیبا رخ رعنا نیست که بخود بنازد، ماهی که دست آفتابش بدامن نرسد.

- دمساز نیست: در سخن نرم و مهربان تا بفریبد، در عمل جفاکاراست.

- جادوی خمارش دلم بخاك افکند، از آن پس با تیر مژگان چاك‌چاك.

- کماندار ماهری است: ابروانش چاچی، تیر نگاهش ناوك خونچکان است.

ـ طرهٔ زلف بر گلشن عذار نیفشاند، جز اینکه قلب زار من بر آشفت.

ـ این پریشانی و آشفتگی مغلطه سازد، تا عقرب زلفش نهان سازد.

ـ بام تاشام از پیرهن حریر شکوه آرد، آن سان که دل عاشقان در زنجیر عشقش بنالد.

ـ شام تابام بیداری و بیخوابی رقیب چشمانم کرد، مبادا رؤیای شیرینش بخوابم آید.

وَحَفِظْتُ فِی یَدِیَ الیَمینِ وِدادَه جَهْدِی وَضَیَّعَ مُهْجَتِی بِشِمالِه
و اَباحَ حُسّادِی مَوارِدَ سَمْعِه وَحَمَیْتُ وِرْدَالسَّمْعِ عَن عُذّالِه
أغراهُ تَأْنِیسِی لَه بِنِفارِه عَنّی واِذلالی بِفَرْطِ دَلالِه
و لَرُبَّما عاتَبْتُه فَیَقُولُ لی: قَوْلی یُکَذِّبُهُ بِقُبْحِ فِعالِه
کَمَعاشِرٍ أَخَذَالنَّبِیُّ عُهُودَ هم واستَحْسَنُوا الغَدْرَالصُّراحَ بِآلِه
خانُوهِفِی اَمْوالِه وَزَرواعلی اَفعالِه وَعَصَوْهُ فی اَقْوالِه:

ـ مهرش بجان و دل نگهبان شدم، خون دلم بی‌مهابا هبا کرد.

ـ یاوهٔ حاسدان عشقم در گوش سپرد، پندناصحانش در گوش نگرفتم.

ـ انس ورزیدم، رمید، نیازبردم، ناز کرد.

ـ وچون عتابش کردم، قول وفاداد، اما درعمل جفا کرد.

ـ بسان آن جمع که با رسول خدا پیمان بستند بآلش مهربان باشند، اما راه دغل گرفتند.

ـ اموال رسول به دغابردند، بر کردارش خرده گرفتند، نافرمانی دستور کردند.

ـ این امیرمؤمنان سرور خاندان که دردهر همتا نداشت:

العلمَ عند مَقالِهِ والجودَ حین نَواله والبأسَ یوم نِزاله

ـ بهنگام سخن دردانش، بوقت جود و بخشش در دهش، به آوردگه در رزم وپیکار.

ـ برادر رسول، از میان امت، امین آن سرور در ودایع نبوت.

ـ در مهرو ولایشان تأکید نمود؛ وگویا به نزاع و ستیزشان وصیت فرمود.

ـ آئین اعتدال را با کتمان حقائق ناقص شمردند، با آنکه روز غدیر، راه کمال پیمود.

* این قصائد را از کتاب «الرائق» تألیف سرورمان علامه سید احمدعطار، اقتباس کردیم، در این کتاب، قسمت‌مهمی از اشعار وقصائد « ملك صالح» دربارهٔ عترت طاهرهٔ پیامبر ثبت شده وچه بسا بیشتر مدایح اورا یادکرده باشد.

(پایان اضافات چاپ دوم)

شاعر:

ابوالغارات، ملك‌صالح، یکه سوار مسلمین، نصیرالدین، طلایع بن رزیك ابن‌صالح‌ارمنی[1]، وچنانکه در«اعلام» زرکلی‌آمده، اصل او ازشیعیان عراق‌است.

از آن جماعتی است که خدای سبحان دین و دنیارا برایشان فراهم آورده افتخار دوسرانصیبشان گشت: دانشی بحق نافع و سلطنتی داد گرانه. هم‌فقیهی ممتاز، آن‌چنانکه درکتاب «خواص عصر فاطمی» یاد شده، هم ادیبی نکته بین و قافیه‌پرداز، چونان‌که در فرهنگ رجال آمده.

درعین حال: وزیری دادگستر که قاهره با سیرت عادله‌اش می‌نازد، ملت مصر در سایهٔ عنایتش می‌بالد، دولت فاطمیان از حسن تدبیرش در سیاست‌رعیت و انتشار امنیت و دوام صلح وصفا به استحکام وقدرت می‌فزاید. و چونان که زرکلی در «اعلام» گوید: وزیری خود ساخته که درشمار ملوك آید.

بالقب «ملك‌صالح» نامورشد، و این‌لقب با سیره و روش او مطابق آمـد، چنانکه در تاریخ سراسرعظمتش می‌خوانیم: بحق سوگند که دردانش وافر و ادب فائق، صالح بود، در دادگری وپارسائی صالح‌بود، در سیاست پسندیده و رعایت رعیت صالح بود، دردادودهش وبذل وبخشش صالح بود.

کوتاه سخن: درهمه فضائل و آداب، دینی ودنیوی، صالح وشایسته بود، گذشته از همهٔ اینها، خودباختگی او در ولاء ائمهٔ اطهار ونشر آثارشان و دفاع‌از حریمشان با دست وزبان، نظم ونثر.

---

۱ ـ به کسر همزه منسوب به ارمنیه، برخلاف قیاس آمده : نام فلات وسیعی است.

فقها را در محضر خود می‌خواند، و درمسئله امامت وقدر با آنان مناظره می کرد، درنصرت مذهب تشیع چون آتش سرخ‌بود (کالسکةالمحماة) چنانکه در «خطط» و«شذرات الذهب» تعبیر کرده‌اند.

تألیفی بنام «الاعتماد[1]، دررد بر اهل عناد» دارد که متضمن امامت علی امیرالمؤمنین است وبحث در پیرامون احادیث ولایت و امامت. دفتر اشعارش در ۲ جلد مدون گشته که در فنون مختلفه شعر مهارت خودرا نمایان نموده، تاآنجاکه سعیدبن مبارك ،نحوی بزرگ، در گذشتهٔ ۵۶۹ یك‌بیت‌از اشعار اورادربیست جزوه شرح کرده است.

ادیبان هرروز گرد شاه‌نشین وزارتخانه‌اش انجمن می‌شدند و اشعار او را می‌نوشتند، دانشمندان از هردیار به خدمتش وارد گشته، به آرزوی خود نائل می‌شدند.

هرساله اموال فراوانی به مشاهد مشرفه گسیل می‌داشت تا درمیان علویین تقسیم شود وهمچنان برای اشراف مدینه و مکه، لباس و سایر مایحتاج زندگی می‌فرستاد، حتی الواحی که برای نوشتن کودکان مکتب آنان لازم بود و یا قلم و سایر ادوات کتابت.

آبادی «مَقْس[2]» را وقف کرد تا دو سوم آن نصیب اشراف از فرزندان‌امام حسن و امام‌حسین باشد و نه قیراط آن ویژهٔ اشراف مدینهٔ منوره و یك قیراط آن در مصالح مسجدامین‌الدوله صرف گردد.

آبادی «بلقس» را درقلیوبیه و استخر «حبش[3]» را نیز در مصارف خیریه وقف کرد،مسجد جامع قرافهٔبزرگ را تجدیدبنا کرد. جامع‌نوینی درباب«زویله» پشت قاهره بنیان‌کردکه بنام جامع صالح خوانده می‌شد.

در تمام دوران حیات، پیکار با فرنگیان را، دردشت و دریا، وانتهاد،هرسال

۱ـ در شذرات‌الذهب «الاجتهاد» ثبت شده.

۲ـ به فتح میم و سکون قاف. قبل از اسلام «ام‌دنین» نامیده می‌شد.

۳ـ حموی گوید: سرزمینی است در بیابان پست، طول آن یك میل مسافت دارد ومشرف بر نیل مصر است، پشت قرافه . وقف براشراف است.

سپاهی پشت سپاه دیگر بسوی آنان گسیل می‌داشت[۱].

هماره صدر جایگاه، تاج افتخار، دستور نافذ، تخت سلطنت در اختیار او بود، تابا وجود همهٔ این مفاخر، به فوزشهادت هم نائل آمد: و روزدوشنبه‌نوزدهم ماه مبارك رمضان، سال ۵۵۶ دردهلیز کاخش بی‌خبر مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد، ودر کاخ وزارتخانهٔ قاهره بخاك رفت، وبعد، فرزندش ملك عادل جسد اورا به قرافهٔ کبری حمل داد.

پیرامون زندگی شاعر:

۱- ابن‌اثیر، در تاریخ‌الکامل ۱۰۳/۱۱ گوید: در این سال (۵۵۶)ماه مبارك رمضان، ملك صالح، وزیر عاضدعلوی صاحب مصر مقتول‌شد. انگیزهٔ قتل این بود که با استبدادکامل حکومت می کرد، در امرونهی ، و خرج و دخل اموال، خودسرانه‌کار می کرد. از آن‌رو که عاضد کم سال بود، و همو خود به خلافتش بر کشیده بود، و در راه این‌مقصود، جماعتی را آواره دیار کرد تا ازشورش آنان در امان باشد.

ضمناً دخترش رابه ازدواج عاضد درآورد، و پردگیان حرم با او دشمن شدند: عمهٔ عاضد. مال فراوانی به امراء مصر فرستاد وآنان رابه قتل ملك تشویق و دعوت نمود، ازهمه سرسخت‌تر در میان آنان مردی‌بود که «ابن‌الداعی» لقب داشت، در دهلیز قصر کمین کردند، وچون وارد شد ناگهان باکارد بدو حمله‌بردند و جراحات مهلکی براو فرود آوردند.

باوجود این همراهانش اورا به داخل کاخ‌بردند وهنوز رمقی در اوباقی‌بود، به عاضد پیام فرستاد و سرزنش کرد که از چه به قتل او رضا داده است با آنکه بدستیاری او برسریر خلافت جای کرده؟ عاضد قسم یادکرد که از ماجرا بی خبر است. گفت: اگر از توطئه قتل من بی‌اطلاعی، عمه‌ات را تسلیم کن‌تا انتقام گیرم.

عاضد دستور فرمود تا اورا گرفته تسلیم کردند، ملك او را بقتل رسانید، وصیت کرد که وزارت به فرزندش‌رزیك تفویض شود واورابه‌لقب«عادل»بر کشید،

۱- خطط ۸۱/۴و۳۲۴، تحفةالاحباب سخاوی۱۷۶.

وبهمین جهت کار وزارت به فرزندش منتقل گردید.

ملك صالح اشعار شیوا ورسائی دارد که گواه فضل بی کران اوست از آن جمله در افتخارات خود گوید:

اَبَی اللهُ اِلّاٰ اَنْ یَدُومَ لَنَا الدَّهرُ وَیَخْدُمَنا فی مُلْکِنَا العِزُّ وَالنَّصْر

ـ خدا جز این نخواست که ملك ما بردوام ماند، عزت و نصرت در رکاب ما بپاید.

ـ دانستیم که متاع دنیا آلاف والوف آن فانی است، آنچه پایدار ماند نام نیك دنیا، پاداش کردگار است.

ـ بذل وعنایت با سطوت و صولت بهم در آمیختیم، چون ابر بهاری که سیلاب باران با رعد وبرق درآمیزد.

ـ آنگاه که پا بمیدان رزم نهیم، جفت جفت بخاك هلاك اندازیم، مهمان مادر این ضیافت گرگ بیابان کرکس آسمان است.

ـ وچون درصلح وصفا داد و دهش کنیم، بنده وآزاد برمرغزار نعمت مادر عیش ونشاط است.

* صالح مردی کریم بود، با ادبی فائق وشعری رائق، دانشمندان درکنارش جمع، عطای فراوانی به خدمتشان گسیل می‌داشت. بدو پیوست که شیخ ابومحمد ابن دهان نحوی بغدادی که مقیم موصل است، این بیت ازسروده‌های او راشرح نوشته:

تَجَنَّبَ سَمْعِي مـايَقُولُ العَواذِلُ وأَصْبَحَ لِي شُغْلٌ مِنَ الغَزْوِ شاغِل

ـ گوشم به ملامت ناصحان نیست اینك از پیکار و ستیزسر گرم وغافلم

* بپاس این خدمت هدیهٔ نفیسی مهیا کرده بدو فرستد، اما قبل از گسیل داشتن به قتل رسید. بدو پیوست که مردی از اعیان موصل در مکهٔ مکرمـه او را ثنا وستایش گفته. نامه‌ای تشکرآمیز بدو نوشت وهدیه‌ای بدان ضمیمه فرمود.

ملك صالح، مذهب امامیه داشت، برروش علویین مصرنمی‌رفت، آن‌هنگام که عـاضدبـر مسند خلافت نشست و در مـراسم شرکت نمود، هلهله و غوغای عظیمی برخاست.

ملك صالح پرسید: چه‌خبر است؟ گفتند: مردم شادی وپای‌افشانی‌می کنند، فرمود: فکر می‌کنم این مردم بی‌خرد با خودگویند: خلیفهٔ پیشین نمرد، تا اینکه دیگری را بجای خود نشاند، و ندانند شبان آنان منم که چون گوسفندانشان با چوب خود میرانم.

عماره گوید[1] : سه روز پیش از شهادت ملك، بخدمتش رسیدم، مرقومی بدست من‌داد که این دو بیت در آن نوشته بود :

ـ ما در خواب غفلت غنوده‌ایم، چشم مرگ به‌سوی ما باز است.

ـ سالهاست به‌جانب مرگ می‌تازیم، کاش دانستمی کی‌به استقبال ماشتابان است .

* و این آخرین ملاقات ما بود.

عماره گوید: از شگفتیهای روزگار که من قصیده‌ای در خدمت فرزندش عادل انشاد کردم و از جمله گفتم:

ـ پدرت باصولت وحدت برفرق سیاهی کوبد، وتوئی دست راست‌وچپ.

ـ مقام منیع او ـ گرچه عمرش دراز باد ـ در اختیار تو خواهد بود . ویژه وحتم.

ـ عروس وزارت از پس حجله‌به‌سویت نگران است. هرحجابی بالارفتنی است .

* و امروزارت پس از سه روز در اختیار او قرار گرفت.

۲ـ ابن خلکان در تاریخ خود ج ۲۵۹/۱ گوید: صالح وارد قاهره شد و در ایام فائز متصدی وزارت گشت، و مستقلا عهده‌دار امور سیاست و تدبیر کار دولت شد. مردی صاحب فضل و دوستدار اهل‌فضل بود با دستی جواد وبخشنده خوش‌برخورد، با احساس نیکو. ازشعراوست:

ـ روزگار، با حوادث و انقلابات خود عبرت‌آموز است، ما سرخوش و بی خیال .

۱ـ یکی از شعراء غدیر در قرن ششم هجری است، شعر او با شرح حالش تحت رقم۵۲ خواهد آمد.

ـ مرگ را فراموش کرده‌ایم هرگز یادش نکنیم، جز اینکه امراض و اسقام یادآور ماست.

* و از جمله اشعار او:

ـ و مُهَفْهَفٍ ثَمِلِ القِوامِ سَرَتْ اِلی أعْطافِهِ النَّشَواتُ مِنْ عَيْنَيْه
ماضِی اللِّحاظِ کَأنّما سَلَّتْ يَدِی سَيْفِی غَداةَ الرَّوْعِ مِنْ جَفْنَيْه
فَـقُلْتُ اِذخطَّ العِذارُ بِمِسْکِه فِـی خَـدِّهِ أَلِفَيْهِ لالامَيْه
مـا الشَّعْرُ دَبَّ بِعارِضَيْهِ و اِنّما اَصْداغُهُ نَفَضَتْ عَلَی خَـدَّيْـه
النّاسُ طَوْعُ يَدِی و اَمْرِی نـافِذٌ فِيْهِم و قَلْبِی الآنَ طَوْعُ يَدَيْه
فَـاعْجَبْ بِسُلْطانٍ يَعُمُّ بِعَدْلِـه و يَجُورُ سُلْطانُ الغَرام عَلَيْه
وَاللهِ لَـوْلا اسْمُ الفِرارِ واِنَّـهُ مُسْتَقْبَحٌ، لَفَرَرْتُ مِنْهُ اِلَيْه :

ـ نازك اندامی چون سرو ناز، سر خوش و پیچان، مستی ازچشم خمارش بر سر ودوش خزیده.

ـ با نگاهی دلدوز، گویا روزپیکاراست، ازنیام چشمانش‌شمشیر برکشیده.

ـ بتازه، خط عذارش چون مشك بر دمیده، طرفین رخسارش الف‌کشیده، نه لام .

ـ گفتم: عارض‌اونیست که‌بر رخسارش دویده، طرهٔ زلف‌است که برعذارش برچمیده .

ـ همگانم هوا خواه و سر بفرمان، امرم به هرجانب روان، امـا قلبم مطیع فرمان‌اوست.

ـ شگفتا از این سلطان دادگر که سلطان عشقش بر او جور وجفا روا دارد.

ـ بخدا سوگند که اگر فرار مایهٔ ننگ و عار نبود، از جور وجفای ایـن به دامن عدل وداد او فرار می‌کردم.

* و در مصر برای حاضران انشاد کرده است:

ـ برف‌پیری برسر نشست، آبروی جوانی ببـرد، باز سپید بآشیانـهٔ زاغ اندر آمد.

ـ درخواب ناز غنودی، دیدهٔحوادث بیدار،نیش مرك درکمین است .

– چگونه‌عمری بجا باشد، بنیاد گنجینه، هرچه باشد، با خرج بی‌حسابت برباد است.

* المهذب، عبدالله‌بن اسعد موصلی، ساکن حمص، از موصل به‌عزم‌زیارت صالح آمد و باقصیده‌ای به قافیه‌کاف اورا ثنا گفته‌بود، مطلع قصیده این است:

اما کفاك تلافی فی تلافیکا ولست تنقم الا فرط حُبّیکا

– این نه‌کافی است که در تلافی مافات جانم تلف‌شد؟ عیبم نباشد، جزاینکه بسیارت دوست دارم.

(وبا این دوبیت از تغزل به مدح می گراید:)[1]

وفِیمَ تَغْضِبُ أن قالَ الوُشاةُ سلا وأنْتَ تَعْلَمُ أنّی لَسْتُ أسْلُوکا

لانِلْتُ‌وَصْلَكَ اِنکانَ‌الّذِی زَعَمُوا ولاشَفَی ظَمأِی جُودُ ابنِ رُزّیکا

– ازچه خشم گرفتی؟ که بد گویان به‌تسلای خاطرم آیند؟ با آنکه دانی تسلا نپذیرم.

– وصلت حرامم باد اگرت راست گفته باشند و نه ازعطای ابن‌رزیك‌شفای تشنگی نصیبم باد.

* این‌قصیده بسیار ممتاز است.

۳– مقریزی در ج۲ص۸۱–۷۳ خطط گوید: ملك صالح در میان جماعتی از بی‌نوایان بزیارت مشهد امام علی‌بن ابی‌طالب رفت، درآن هنگام تولیت با سرور سادات ، ابن‌معصوم[2] بود. در خواب به خدمت امام رسید، امام‌بدوفرمود: در این شب حاضر، چهل تن از بی‌نوایان به زیارت آمده‌اند، در میان آنان‌مردی است که طلایع‌بن رزیك نام دارد، از بزرگان دوستان‌ماست، بدوبر گو: «برو که والی مصرت ساختیم».

۱– اضافه از ابن خلکان. (مترجم).

۲– ابن شدقم در تحفةالازهار گوید: ابوالحسن ابن معصوم بن احمد ابی‌الطیب، سیدی شریف، جلیل، عظیم‌الشأن و رفیع مقدار و در مشهد غروی می‌زیست، صاحب‌جاه، باحشمت وعزت و احترام، سنگین وباوقار بود. انتهی. ابن معصوم، جد خاندان بزرگوارخرسان‌است که در نجف معروف‌اند.

صبح آن شب، جارچی ابن‌معصوم ندا بر کشید: در میان شما کدام یك طلایع بن رزیك است؟ بپاخیزد و به ملاقات ابن معصوم شتابد، طلایع به خدمت سید رسید وسلام گفت، سید ماجرای رؤیا را برای او شرح داده ابلاغ رسالت کرد، طلایع روانهٔ مصر شد وکارش بالا گرفت:

موقعی که نصربن‌عباس، اسماعیل ظافر، خلیفهٔ فاطمی را کشت، پردگیان حرم به منظور خونخواهی نامه‌ها نوشتند و موهای چیده شدهٔ خودرا درجوف نامه‌ها به هرسوی وهرکس که امید خونخواهی داشتند، فرستادند، طلایع مردم را گرد آورد وبه عزم انتقام ازوزیر قاتل عازم قاهره گردید، چون به قاهره نزدیك شد، وزیر فرار اختیار کرد، وطلایع با خاطر جمع وصلح و صفا وارد شهر شد، خلعت وزارت برتن او افکنده شد، وبالقب «ملك‌صالح» «فارس مسلمین» (=یکه سوار مسلمانان) «نصیرالدین» مفتخر شد.

صالح به آزادی و امنیت همت گمارد، و راه وروشی نیك پیشه کرد (وپس از آنکه ماجرای شهادتش را یادکرده[1]) می گوید: مردی شجاع، کریم، سخی، فاضل، ادب دوست و ادیب پرور بود، نیکو شعر می‌سرود، خلاصهٔ‌سخن آنکه درفضل و خرد وسیاست وتدبیر، یکتا مرد زمانش بود، با ابهت، با صولت و پر هیبت. مالی موفور بدست‌آورد، برنماز های یومیه از فرائض ونوافل مواظبت داشت. در تشیع سخت تعصب می‌ورزید.

کتابی تصنیف کرده بنام «الاعتماد، دررد بر اهل‌عناد» فقها را گرد آورد و با آنان در مطالب کتاب مناظره کرد، این کتاب در امامت علی‌بن ابی‌طالب است. فراوان شعر گفته، درهر فنی ازفنون شعر وارد‌شده، دیوانش‌دردوجلد مدون‌است، از جمله اشعار او درباب اعتقادات:

یا اُمّةً سَلَکَتْ ضَلالاً بَیِّناً حَتّی اسْتَوی إقرارُها وجُحُودُها:

ـ ای امتی که آشکارا براه ضلالت رفتی. اعتراف و انکارت یکسان بود.

ـ گفتید: معاصی جز به تقدیر خدای جهان چهرنگشود.

ـ اگرچنین باشد، خدای شما خود مانع اجرای فرمان خواهد بود.

۱ـ رك، شهداءالفضیله ۵۸.

ــ حاشا و کلا که پروردگار ما از کبیره و فحشا نهی کند، و هم‌خواهان آن باشد.

* قصیدهٔ دیگری سروده و نامش «جوهریه، دررد قدریه» نامیده است.

وهم گوید: روایت‌کنند در آن شب که صبحگاهش به قتـل رسید، گفت: در این شب، امام علی‌بن ابی‌طالب به تیغ کین مضروب شد، آنگاه فرمان داد تا مقتل امام را قرائت‌کردند. بعد غسل کرد و باصدوده رکعت نافله، شب‌زنده‌داری نمود.

صبح بیرون شد تا سوار شود، لغزید، عمامه‌اش نگون شد. اضطرابی بدو دست داد و دردهلیز وزارتخانه نشست،ابن‌صیف راکه عمامهٔ خلفـا و وزرا را می‌بست، و بدین‌جهت وظیفه خوار‌بود و مقرری دریافت می‌کرد، حـاضرساخت تا عمامهٔ اورا اصلاح کند.

مردی تذکردادکه این ماجرا مایهٔ تطیر و فال شوم‌است، اگررای‌سرورمان باشد، حرکت را تأخیر بیندازد، نپذیرفت، فرمود: فال شوم القای شیطان است، چاره‌ای ازحرکت نیست، سوارشد وپایان‌کارش چنان شدکه‌شد.

درج۲ص۲۸۴ بنقل از ابن عبدالظاهر دربارهٔ مشهد امام حسین که در مصر واقع است، گوید: طلایع‌بن رزیك، معروف به ملك صالح، عزم کرد که سر مبارك حسین‌را ازعسقلان[1] که گهگاه‌موردهجوم فرنگیان‌بود، به مصر منتقل‌سازد. جامع ویژه‌ای درباب زویله بنیان‌کرد تا سرمبارك را درآنجا دفن‌کند، و به شرف این افتخار عظیم نائل آید.

اما اهالی «قصر» در این شرافت پیروزشدند و گفتند: سرمبارك بایددرمحلهٔ ما باشد، همین مکان فعلی را مهیاکرده‌با رخام‌بنیان‌کردند وسربدانجا منتقل‌گشت، و این واقعه در سال ۵۴۹ دوران خلافت فائز وبردست طلایع جاری‌شد.

حکایتی شنیده‌ام‌که برخی گواه شرافت این سر مبارك می‌شمرنـد: گفتند سلطان ملك ناصر، موقعی که قصر را تصرف کرد، خادمی را بدو نمودند که در دولت مصریان صاحب جاه ومقام وکلیددار قصر بوده است.

۱ــ شهری است در شام از کارگزاریهای فلسطین، کنار دریا، عروس شامش خوانند.

گفتند: این‌خادم گنجینه‌ها و دفینه های قصر را می‌شناسد. او را گرفتند و واپرسیدند، پاسخی نیاورد، صلاح‌الدین کارگزاران خود را فرمود تا با شکنجه به‌اقرارش کشند.

اورا گرفتند و برسرش سوسک های سیاهی گذارده با دستمال قرمزی‌بستند، می گویند: این بالاترین شکنجه‌هاست، آدمیزاده تحمل ندارد که برآزار سوسک ها صبر کند، ساعتی نمی گذرد که ملاج اورا سوراخ می کنند و کشته می‌شود،چند بار، این‌بلارا برسرش آوردند، ناله نزد و احساسی‌نداشت برعکس می‌دیدند که سوسک ها مرده‌اند.

سلطان‌احضارش کرد و با اصرار، سرآن پرسید، پاسخ داد: علتی جز این فکر نمی‌کنم که چون سر مبارك امام‌حسین را می‌آوردند، منهم نیز شرکت کردم وبر بالای سر خودحمل کردم. گفت: آری سری‌عظیم‌ترازاین‌چه خواهدبود، او را بخشید و آزاد کرد. انتهی.

۴ـ شعرانی در مختصر تذکرهٔ قرطبی[۱] ص ۱۲۱ آورده است: به تحقیق پیوسته که طلایع بن رزیك، بعداز آنکه مشهد رأس‌الحسین را در قاهره بنا کرد و سر مبارك را باهزینهٔ چهل هزار دینار بـدانجا منتقل نمود، شخصاً بـا تمامی سپاهیانش تا خارج از شهربا سروپای برهنه استقبال کرد.

اینك سر مبارك داخل برنسی ازحریر سبز، میان‌گور برروی یك‌کرسی از چوب آبنوس قرار دارد، و درحدود نیم اردب[۲]، عطریات در داخل گور فـرش کرده‌اند، این اطلاعات به وسیلهٔ خادم مزار در اختیار من‌قرار گرفته‌است.

تاآنجا که‌درص ۱۲۲ گوید:

ای برادر عزیز، با نیت خالص بزیارت این مشهد شریف روان شو، اگـر اهل‌کشف وشهود نیستی که برکات این روضه را دریابی، بدان‌که گفتهٔ قـرطبی (دفن سرمبارك حسین در مصر باطل است) مربوط به دوران قرطبی است، زیرا

۱ــ التذکره باحوال الموتی و امورالاخرة، و این قرطبی همان‌صاحب‌تفسیر معروف‌است: محمدبن احمدبن فرج انصاری خزرجی . (مترجم).

۲ــ پیمانه‌ای است که بیست وچهار صاع گنجایش دارد. (مترجم)

که رأس مبارك بعد ازمرگ قرطبی بوسیلهٔ طلایع بن رزیك به مصر انتقال یافته است.

امینی گوید: این تصحیح و توجیه، نسبت به کلام قرطبی، گواه بی‌خبری شعرانی است ازشرح حال قرطبی وطلایع: چون ندانسته که این قرطبی در سال ۶۷۱ فوت کرده یعنی بعد از وفات طلایع بصد و پانزده سال، زیرا وفات ملك صالح: طلایع بسال ۵۵۶ بوده که نطفهٔ قرطبی هنوز منعقد نگشته.

ضمناً، مشهد رأس‌الحسین که بفرمان طلایع بنیان شد، درسال ۷۴۰هجری، در آتش سوزی ویران گشت، تاکنون مکرر تجدید بناشده، بتازگی در کنارآن مسجد جامعی تأسیس یافته، وبالاخره در دوران امارت عبدالرحمن کخیا، ازامراء ممالیك بنای مشهد حسینی تجدید سازمان یافته و آن دراواخر قرن گذشتهٔ میلادی بود، بعداز آن به ایام خدیوی سابق تمام ساختمان از پی برداشته شده تجدید بنا کردند.

از بنای قدیمی تنها همان قبه‌ای که‌برفراز مقام امام است،باقی‌مانده،چنانکه امروز مشاهده می کنیم،و این همان جامع معروف‌است که بنام سرورمان حسین «جامع سیدناالحسین» شهرت دارد[1].

ولادت ، وفات ؛ مدایح و مراثی :

ملك صالح به‌سال ۴۹۵ پا بجهان نهاد، وفقیه‌عمارهٔ یمنی که شرح حالش بیاید، با قصائد فراوانی که درکتابش «النکت العصریه» درج‌شده ، اوراثنا گستر بوده است، ازجمله:

ـ هرآن درخششی که هویدا شود وانهید، جز درخششی که بربارگاه او پرتو افکن شود.

ـ به بارگاه صالح بشتابید، نام او که شنیدید، نام دگران فراموش سازید.

ـ بدین درگاه بآرزوی مال و منال مپوئید، عظمت و شخصیت را زیر پا مگذارید.

---

۱ ـ تاریخ مصر جدید ۲۹۸/۱ .

ـ از این بارگاه ارجمندی و افتخار بجوئید، هریك بفراخور مقدار خود کامیاب گردید.

* و در شعبان سال ۵۰۵ باقصیدهٔ دیگری بستایش صالح‌پرداخته و ازجمله سروده:

ـ چکامه‌ام از سرزمین حجاز بپابوست آمد، کتاب و سنت باترنمی خوش انگیزهٔ شتابش بود.

ـ اگر ازرنج راهم‌پرسی: آرزویم بخواب نرفت، امیدم‌بخطا نپیوست.

ـ آبهای گندیده گوارا نشد ، در آبشخور سفله گان بار نیفکندم .

* و در ستایش او گفته :

ـ پنداری سوز و گداز از سر گرفتم ، از آن دم که راه‌هجران گرفتی؟

ـ جفاو هجرانت‌آرامش خاطرم‌گشت ،سردی‌هجران سوزدل رافرونشاند .

ـ دیگرم از پس چهل سال که شادابی عمر گذشت ، عشق‌و دلدادگی قبیح است .

ـ گرچه برف پیری برسرم ننشسته، صبح سفیدش برعارضم دمیده.

ـ روزگار عیش وعشرت که بهردم جنایتی نه در خورعفو کردم.

ـ بزیربی در سپردم، گنجینهٔ عمرم دریغ نیامد، بی‌حساب خرج کردم.

ـ اما، زادگان «رزیك» بیاریم شتافتند، با احسان خودغریق رحمتم‌ساختند.

* و از همین قصیده است:

ـ اگرصالح، کرانهٔ دشت بر نمی‌تافت، سیل احسانش از این سامان در می‌گذشت.

ـ درعین امیدواری، چنان بودم که از سراب به‌سوی شراب گریزانم.

ـ اما ـ بحمدالله ـ تلاشم یاوه نماند، امیدم به مصر ناامید نگشت.

ـ سپید بارگاهی زیارت کردم که‌ابر عطایش کاخ آرزوی‌بر باد رفتگان آباد سازد .

* و از همین سروده:

ـ فرزندت ناصر عادل بپاداشتی که رسوم دیرین زنده کند، از آن پس که

تباهی گرفت.

ـ عدل و داد، درجهان بگسترانید، اینك گوسفندان با گرگ درچرایند.

ـ تو آفتاب حقیقتی، اوپرتو آفتاب است.

ـ درصولت وعطوفت، هردو، راه تو گرفت : بر دوستان آب گوارا بر دشمنان رنج وبلا افشاند.

ـ عمامهٔ عزت ازپیش وپس بیاویخت: شرافت نسب با دستاورد حسب در آمیخت.

ـ ملك و دولت با ارادهٔ آهنین نگهبان شد، خجسته و میمون آمد.

ـ یکه سواری که بهر مرزوبوم درآمد، قبه عظمت برسما کشید تاج زعامت برتارك افراشت.

ـ در جنگ و صلح ، از هیبت وصولتش ترساناند،چون تیغ تیز ، درنیام هم رعب آور و هراس انگیز .

* در قصیدهٔ دیگری چنین ستاید :

ـ تو که با صولت و قدرت توانی بـر اوج بلندی پـا نهی ، این تلاش و تکاپو از چیست ؟

ـ با زبان شمشیر، خطبهٔ امارت بر خوان ، که زبان شعر وادب کوتاه‌است.

* ودر همین قصیده گوید:

ـ کفیل خلافت، صاحب غارت، زمانه را در زیرپی گرفت، حیلهٔ روزگار بی‌اثر ماند.

ـ هیبت او بردل روزگار نشست، شك و تردیدهم به حیرت و ابهام افتاد.

ـ بخشید بخاطر مکرمت، درخون‌کشید برای عبرت، دلها مرعوب صولت او گشت.

ـ دلیران ، با تیغ آبدار و نیزهٔ تابدار، خاضع و خاشع شدند، جـزاین چاره‌ای ندیدند.

ـ وچون «بهرام» وخاندانش به‌جهالت راه تمرد گرفتند، از درستیز آمدند.

ـ ناصرعادل راچون خدنگ‌روان ساختی تا شیشهٔ‌عمرشان بشکست،شکستی

که التیام نگیرد.

ـ شبانه تاخت آورد و اگر بر فلک اعلی می‌تاخت، دل در بر اختران می‌طپید.

ـ در آن شب سنان نیزه برق می‌زد، واز نوک آن آتش بر می‌جهید.

ـ بدین پندار که شجاعت و بی‌باکی مایهٔ نجات است، اما بوشجاع بر سرشان کوبید که دیگر برنخاستند.

ـ شرابی نوشیدند که از مستی آن بر نخیزند، جامی از شراب‌مرگ نی شراب انگور.

* و از جملهٔ این قصیده:

ـ خدارا زین هیبت وهمت که چه جانها برخاک هلاک نیفکند.

ـ شبانه چون ماه برسرشان تاخت ودرپیرامون او اخترانی که در گردوغبار هیجا پنهان شدند.

ـ با جوانمردانی از بنی رزیک در دو جانب او ، گویا آسیای مرگ بگردش آمد[1].

* و درقصیدهٔ دیگری‌چنین ستایشگر شده است:

ـ آنها که ازعشق لولیان‌گردن بلورین بر کناراند، ازلذت دنیا بی‌خبراند.

ـ درعالم عشق و دلدادگی‌صفائی است که جز عاشقان قدرآن نشناسند.

ـ خدا نکند که عشق پریچهران ازدل من برخیزد ونه‌بیخوابی شب‌به‌خواب نازم تبدیل شود.

* و درهمین قصیده گوید:

ـ اگر مالک روح وروان‌خودبودم، با اخلاص، جان درقدمت‌نثارمی کردم.

ـ لکن «ملک‌صالح» روان من در اختیار گرفت، جانم در گرو جودونوال اوست.

ـ چنان بابخت و اقبال‌کامور گشت که در کنارش نشست، با آنکه پادشهان دربرابر او برخاک نشینند.

۱ـ دو قصیدهٔ کوتاه دیگر درمدح ملک صالح یادشده که مجموع ابیات آن ۳۸ بیت‌است و بخاطر تکرار و ایجاد ملالت ترجمه نشد.

* و درقصيدۀ ديگرى ملك صالح وفرزندش وبرادرش يكه تاز مسلمين را چنين ثنا گستر شده:

أبِيضٌ مُجَرَّدَةٌ؟ اَمْ عُيُونٌ تُسَلُّ وَاجْفانُهُنَّ الجُفُون
عَجِبْتُ لَها قُضُباً باتِره تَصُولُ بِهَا المُقَلَ الفاتِره
فَتَغْدُوا لِاَرْواحِنا واتِره

ظِباءٌ فَتَكْنَ بأُسْدِالعَرِينِ وغاثِرةٍ خَرَجَتْ مِنْ كَمِين
إذا ماهَزَزْنَ رِماحَ القُدُودِ حَمَيْنَ النُّفُوسَ لَذِيذَالوُرود
حِياضَ اللَّمَى و رِياضَ الخُدُود

فلاتُطْمِعَنَّكَ تِلْكَ الغُصُون فَإِنَّ كَثِيبَ نَقاها مَصُون
و فِيهِنَّ فَتَّانَةٌ لم تَزَلْ أوامِرُ مُقْلَتِها تُمْتَثَل
و مِنْ اَجْلِ سُلْطانِها فِى المُقَلِ

تَقُولُ لَها اَعْيُنُ الناظِرِينَ إذامارَنَتْ: ماالَّذِى تأمُرِين؟
مُنَعَّمَةٌ رِدْفُها مُخْصِبٌ و ما اهْتَزَّ مِنْ خَصْرِها مُجْدِب
مُقَسَّمَةٌ كُلُّها يَعْجَب

– تيغ تيز است كه از نيام برآمد؟ يا چشم جادواست كه جان ستان آمد؟ درشگفتم كه چشمان خمار بر تيغ شرربار فائق آمد، از ميانه خون ما بريخت.

– آهووشان شيربيشه را بخون كشيدند، غارتگرانى ازكمين برجهيدند. كه چون قامت رعنا را به پيچ و تاب آرند، جان عشاق را درخمار شربتى‌ازلب و دندان ونسيمى ازچهرۀ چون گلستان، وانهند.

– سروهاى نازت بطمع نيندازند، چراكه برشدن برتل اين بوستان محال است، در ميانشان شوخ‌چشمى است كه چون خسروصاحب قران فرمان نگاهش مطاع است، و از اينرو هر گاه ديده فرو دوزد، نظارگان گويند: چه فرمائى كه بجان مطاع است.

– نازنينى مست وملنگ، فربى سرين ولاغر ميان، شوخ‌وشنگ،دراندامش آب روان مى‌دود، قلبش چون سنگ خاره نرمى نگيرد.

ـ سوگند به جان «ملك صالح» یکتای بی‌همال، خصم متجاوزین پناه درماندگان، باکیفری سخت دژم با دستی گشاده و پرمرحمت، آنکه عترت پاك را یاری کرد، وه‌چه یاوری کامکار.

ـ مصر و قاهره بدو شرافت گرفت، دولت درروزگارش به‌قدرت‌وشوکت رسید، برای پاکان عترت، باعزم و ارادهٔ «ابن‌رزیك» فتحی نمایان آمد، وهم‌ارادهٔ فرزندش ناصردین.

ـ چون ملك ناصر آشکار آید، خصال نیك او درشمار نیاید، آرزوی‌کوتاه در ساحت نوالش درازآید، بزرگواری گشاده‌رو، عطایش ازچپ وراست‌ریزان.

ـ جوانمردی که پایهٔ همتش برسماست، کی‌توان گفت که مقام ارجمندش تا کجاست؟ والاترین صفات کمالش‌درزیرپا، خدایش دین ودنیا بخشید، خلق روزگاربه خدمتش گرائید.

ـ همواره سایهٔ پدرش بردوام باد- دولتش پاینده، کامکار و کامروا باد. هم برادران گرامیش وهم‌عموی بزرگوارش یکه سوار مسلمانان.

* قصیدهٔ سروده که در آن ملك صالح راثنا گفته وخاندان پیامبر رارثا:

شَأنُ الغَـرامِ اَجَـلُّ اَنْ تَلْحانِی ... فیـهِ و اِن کُنْتَ الشَّفیقَ الحانِـی

اَنَا ذلِـكَ الصَّبُّ الذِی قَطَعتْ بِـهِ ... صِلَةُ الغَرامِ مَطامِعَ السَّلْـوانِ

مُلِئَتْ زُجاجَةُ صَدْرِهِ بِضَمیرِهِ ... فَبَدَتْ خَفِیَّةُ شأنِهِ لِلشّانِی

غَدَرَتْ بِمَوْثِقِهَا الدُّمُوعُ فغادَرَتْ ... سِرّی اَسِیراً فی یَدِ الاِعلانِ

عَنَّفْتُ اَجْفانِی فقامَ بِعُذْرِها ... وَجْدٌ یُبِیحُ وَدائِعَ الاَجفانِ

ـ روانباشد که بر شیدائی من ملامت آری، گرچه‌ناصحی مشفق‌ومهربانی.

ـ من آن شوریدهٔ زارم که با دلدادگی پیمان دارم، راهی به دلداری من نیست،

ـ شعله‌های درونی، سینهٔ چون شیشه‌ام را درهم‌شکست، رقیب براز درونم پی‌برد.

ـ با آنکه از دیده‌ام پیمان گرفته‌بودم، راز درونم رابرملا ساخت، کوس

رسوائی ما برسر هربام زدند.

– دیده را بملامت درسپردم، سوز درون بمعذرت برخاست وهرچه بود بآتش کشید.

* از همین قصیده است:

– ای دوستان! صلاح من در پرهیز ازعشق ونواست تاشما چه گوئید؟

– اینك دردی بدل‌دارم که جای عشق و شوریدگی نماند، خمار شیدائی از سربپراند.

قَبَضتَ عَلى كَفِّ الصَّبابَةِ سَلْوَةٌ	تَنْهى النُّهى عن طاعَةِ العصيان
أمسَى و قلبِي بَيْنَ صَبْرٍ خاذِلٍ	و تَجَلُّدٍ قاصٍ و هَمٍّ دان
قدسَهَّلَتْ حَزْنَ الكلامِ لِنادِبٍ	آلِ الرَّسول نواعِبُ الأحْزان
فابْذُل مُشايَعَةَاللِّسانِ و نَصْرَه	اِنْ فاتَ نَصْرُ مُهَنَّدٍ وسِنان
واجْعَل حَديثَ بَني الوَصِيِّ وظُلْمَهُم	تَشْبيبَ شَكْوَى الدَّهرِ والخِذلان

– فراموشی‌چنان دست شیدائی از سرم کوتاه نمود که دیگر نغمهٔ نافرمانی ساز نکنم.

– تاریکی شب که سایه گستر شود، شکیبائی از دل‌برود، انتقام امیدی خام است، اما غم واندوه همدم.

– میدان سخن سخت و ناهموار باشد، اما نوحه‌سرای خاندان احمد،راهی بس هموار درپیش دارد.

– اینك که شمشیر تیز و سنان خونریز را نوبت جولان نیست، زبان‌خامه‌را بنصرت و یاری آزادکن .

– حدیث از خاندان علی گوی و ستمی که برآنان رفت . ترانه وغزل را شیوهٔ دگر بیارای.

– خاندان «امیه» میراث رسول رابربود، برخاندان محمد غارت آورد.

– باصاحبان مسند خلافت راه‌خلاف گرفتند، در قبال برهان بهتان زدند.

– قانع نشدند که خیل نفاق بتازند، دست‌ستم از آستین‌کین برآرند.

– برمسند رسالت برشوند، با آنکه ارث ابوسفیان نبود.

ـ سرانجام کار بی‌شرمی بدانجا کشاندند که دادکفر از ایمان گرفتند.

ـ زیادشلن گستاخی ازحد بدربرد، یزیدشان را به هلاك و دمارسپرد.

ـ آسیای خونی که خاندان حرب بگردش آورد، زادگان مروان آسیابان شدند.

ـ دریغ و افسوس براین آزادگان که باران رحمت الهی و یارستمدیدگان بودند .

ـ پیکر مبارکشان برسر تپه‌ها چاك چاك ، دربیابانها عریان برخاك .

ـ امت سرگشته علیه آنان دست‌بهم دادند، بهشت‌برین فروختند، دوزخ و نفرین بجان خریدند.

ـ حق خلافت که با نصوص قرآنی و تأیید رسالت پناهی ویژهٔ آنان بود ، ضایع گشت .

ـ کاش سرورمان ملك صالح زنده بود ، داد آنـان از دشمنان می گرفت .

ـ همانکه با اخلاص و مودت ، نام مختار از خاطر شیعیان برد . آیندگان بر گذشتگان پیشی گرفتند .

* شاعر ما ، ملك‌صالح،روز دوشنبه نوزدهم‌ماه‌مبارك‌رمضان،سال ۵۵۶شهید شد ، و فقیه دانشمند ، عمارهٔ یمنی با این قصیده‌اش سوگوار آمد :

اَفِی اَهْلِ ذاالنادِی علیمٌ اُسائِلُهْ فَاِنّی لِمابِی ذاهِبُ اللُّبِّ ذاهِلُه

ـ در میان شما صـاحب خردی هست کـه وا پرسم ؟ منکه از خرد بیگانه گشتم .

سَمِعْتُ حدیثاًاَحسُدُالصُّمَّ عِندَهُ وَ یَذْهَلُ واعِیهِ وَ یُخْرُسُ قائِله

ـ خبری شنیدم ، کاش کر بودم . آنکه شنید ازهوش بشد ، آنکه گفت ، زبانش‌در کام‌خشکید.

فَهَلْ مِنْ جَوابٍ یَسْتَغِیثُ بِهِ الْمُنی وَ یَعْلُوعَلی حَقِّ الْمُصیبَةِ باطِلُه

وقد رابَنی مِن شاهِدِالحالِ اَنَّنی اَرَی الدَّسْتَ مَنصُوباًوَمافِیهِ کافِلُه

ـ پاسخی هست که بر مراد و آرزو باشد ؟ خبر راست ، دروغ بر آید ؟

ـ از شاهد اوضاع در بیمم : شاه نشین برقرارو نشیمن‌از شاه خالی است .

ـ بار سفر بست و زاده‌اش را بنیابت گذاشت ؟ یا هجرت گزید که دیگر امید وصل نیست .

فانّی اَری فَوْقَ الوُجُوهِ کآبَةً   تَدُلُّ علَی اَنَّ الوُجوه ثَواکِله

ـ بینم که چهره‌ها غبار گرفته، قطعی است که در عزای عزیزی بماتم نشسته .

* در این قصیده گوید :

دَعُونی فما هٰذا اَوانُ بُکائِه   سَیأْتِیکُمُ طَلُّ البُکاءِ و وابِلُه

ـ اینکم واهلید که نه هنگام گریه و زاری است . بزودی سیلاب اشکم همراه ژاله روان باشد .

ـ مگوئید تا چند بر او زار و نالانی . ابر رحمتی بر سرم سایه گستر بود که از هم پاشید و رفت .

ـ از چه ننالیم و زارزار نموئیم ؟ با آنکه فرزندانمان یتیم و بی‌نوا ماندند .

ـ کاش دانستمی ـ اینك که عطا و نوالش خاتمه یافت ـ خداوند گارمان با ما چه خواهد کرد ؟

ـ آیا مهمان نوازی کند و غریب پروری تا بپاید ؟ یا راه مهاجرت دیار در پیش گیرد ؟

* و از همین قصیده است :

فیاأیُّهَاالدَّسْتُ‌الذی غابَ صَدْرُه   فَماجَتْ‌بَلایاهُ و هاجَتْ بَلابِلُه

عَهِدْتُ بِكَ‌الطَّوْدَالّذِی کان مَفْزَعًا   اِذانَزَلَتْ بِالمُلكِ یوماً نَوازِلُه

فَمَنْ‌زَلْزَلَ‌الطَّوْدَالذِی‌ساخَ‌فِی‌الثّری   وفی کُلِّ‌اَرْضٍ‌خَوْفُه و زَلازِلُه

وَمَنْ سَدَّ بابَ‌المُلْكِ والاَمْرُخارِجٌ   اِلی سائِرِالأَقطارِ منه و داخِلُه

ـ ای بارگاهی که صدر نشین آن بار سفر بست . قافله غم رو کرد ، آلام و اسقام سمر گشت .

ـ کوهی سهمگین بر فراز تخت مکین بود که پایهٔ حکومت بدو استوار و وزین بود .

ـ کوهسار با عظمت از چه بهم لرزید و در خاك فرو شد ، با آنکه لرزه بر اندام هر ملك و دیار افکند ؟

ـ راه بارگاه که بر بست ، بـا آنکه فرمانش به هر مرز و بوم روان بود ؟

ـ یگانه مرد مجاهد را از پیکار مشرکین وا داشت ، با آنکه سپاهش مهیا و سر بفرمان بود ؟

وَمَنْ اَکْرَهَ الرُّمْحَ الرُّدَیْنِیَّ فَالْتَوَی   و اَرْهَقَهُ حَتّٰی تحطَّمَ عامِلُه
وَمَنْ کَسَرَ العَضْبَ الْمُهَنَّدَ فَاغْتَدَی   و اَجفانُهُ مَطْرُوحَةٌ و حَمائِله
و مَنْ سَلَبَ الاِسلامَ حِلْیَةَ جِیدِهِ   اِلی اَنْ تَشَکّٰی وَحْشَةَ الطّرقِ عاطِلُه
وَمَنْ اَسْکَتَ الفَضْلَ الذی کانَ فَضْلُه   خَطِیباً اِذَا الْتَفَّتْ عَلیهِ مَحافِله
وما هٰذِهِ الضَّوْضاءُ مِنْ بَعْدِ هَیبَةٍ   اِذاخامَرَتْ جِسْماً تَخَلَّتْ مَفاصِلُه

ـ نیزهٔ تابدارش که بهم در پیچید؟ که ناوك آن در هم شکست ؟

ـ شمشیر هندی به سنگ زد ، غلاف و حمایلش بی‌صاحب گشت ؟

ـ زیور اسلام از گردنش باز کرد ، اینك عاطل و باطل ماند ؟

ـ زبان فضیلت در کام شکست ، با آنکه خطیب محافل بود ؟

ـ از پس سکوت و وقار، غوغا و فغان برخاست، تارو پود جسم را در هم گسیخت؟

* کَاَنَّ اَبا الغاراتِ ما شَنَّ غارَةً   یُرِیكَ سَوادَ اللَّیلِ فیها قَساطِلُه
و لالَمَعَتْ بینَ العَجاجِ نُصُولُه   ولاطَرَزَتْ ثَوْبَ الفِجاجِ مَناصِلُه

ـ پنداری غارتبر قوم، شب‌تازنبرد ، تاغبارمعرکه چون سیاهی‌شب نماید ؟

ـ و نه در پهنه هیجا سنان‌نیزه‌اش درخشید ، ونه ناوك دلدوزش قبای دشمن بخون آزین بست .

ـ و نه برعرش زین‌لجام کشید تا در رکابش پیادگان بر سوارکاران فخر و ناز فروشند ؟

ـ سنان نیزه‌اش در جوشن‌دشمن نخرامید، چونان که سمند تازی از شوق ، بزیر رانش می خرامید ؟

ـ نگاه مهرآمیزش بین‌حاضران نمی‌چرخید: برمخلص نیك‌اندیش، یاخصم بدکیش ؟

ـ محراب عبادت را با رحمت و نعمت ، آوردگاه نبرد را با سطوت و نقمت پرنکرد ؟

- در شگفتم که روزگارغدار، برسرخود چه‌آورد : بی‌شك از عقل و خرد بیگانه بود.

- بعد از «طلایع» گیتی، بکدامین فرزند خود ناز و افتخارخواهد کرد؟

- آیا گردش زمانه را درعهدهٔ کفالت «هادی» خواهدسپرد، زیرا که خیمه و خرگاه برماه کشید؟[1]

* جنازهٔ ملك صالح درقاهره مدفون شد، بعدها فرزند برومندش عادل، در سال ۵۵۷ نهم صفر، تابوت‌پدررااز قاهره به مزار تازه بنیانی که در قرافهٔ مصر[2] ؛ برای او تأسیس شده بود، منتقل کرد. و راهروی زیرزمینی از کاخ وزارت تا کلبهٔ سعیدالسعداء کشید ، و دراین باره ، فقیه یمنی ، عمارهٔ مزبور قصائدی پرداخت، از آن جمله :

خَرِبَتْ رُبُوعُ المَكْرُماتِ لِراحِلٍ عُمِرَتْ بِهِ الأجْداثُ وَهْيَ قِفار

نَعْشُ الجُدود العاثـرات مُشَيَّعٌ عَمِيَتْ بِـرُؤيَةِ نَعْشِهِ الأبصـار

نَعْشٌ تَوَدُّ بناتُ نَعْشٍ لوغَدَتْ و نِظامُهـا أسفاً عَلَيْهِ نِثار

شَخَصَ الأنـامُ إلَيْهِ تَحْتَ جِنـازَةٍ خَفَضَتْ بِرَفْعَةِ قَدْرِهَا الأقْـدار

- عرصهٔ جود و کرم از این غم ویران شد ، گورستان آباد وخرم گشت.

- بختهای نگون‌سراسیمه به‌تشییع برخاستند، دیده‌هااز گریه کور ونابیناشد.

- نعشی برفراز دوشها برشد که درآسمان کیهان «بنات‌نعش» از غم و اندوه درهم گسیخت .

- بزرگمردان در زیرجنازهٔاوقد برافراشتند که از عظمت او قدهای افراشته پست ونگون بود .

* و از همین قصیده است:

و كأنها تـابوت موسى أودعت في جانبيه سكينة و وقـار

- گویا « تابوت موسی » است که ازچپ و راست‌آن « سکینه » و رحمت روان است.

---

۱ - قصیدهٔدیگری هم درسوك‌وماتم ملك‌صالح درمتن کتاب درج‌است، هرکه‌خواهدرجوع کند.

۲ - گورستانی است درمصر، به‌خطط مقریزی ج ۲ ص ۳۱۷ مراجعه کنید.

ـ اینك در کاخ وزارت امانت است، تا مزاری رفیع و شایسته بنیان شود.

ـ از این رو اهرام مصر و حرم الهی بخروش آمدند که از چنین شرافتی محروم ماندند.

ـ تربت مصر را برگزیدی، تربتی که‌لالهزاربلاد، بر گورستان آن رشك برد.

ـ خدای بر آن مردمی خشم گرفت که ازجهالت و گستاخی بدین مرز وبوم هجوم آوردند.

ـ شگفت آوردی که «قدار» ناقهٔ صالح را پی کرد. بهر عصری صالح و قدار در برابر هم قرار گیرند.

ـ ای «صالح» نیك‌پی، تو بخانهٔ مجد و کرامت نزول اجلال کردی، قاتلین به دوزخ و نار پیوستند.

ـ گرچه قصاص شدند، اما خاك راه با مهر وماه کی برابر توان گرفت.

ـ دشت و کوهساران بر آنان تنگ آمد، گاه باشد که صاحب خون بخوابد اما «خون» قرار و آرام نیابد.

ـ این پاداش نکو و اجر جزیل گوارابت باد، وهم شهادت که شیوهٔ ابرار است.

ـ وصی رسول وعمویش حمزه با شهادت درخون طپیدند، وهم زادهٔ بتول وجعفر طیار.

* و در روز پنجشنبه که تابوت ملك صالح را به مزار مخصوصش برند، گوید:

یا مُطْلِقَ العَبَراتِ وهی غِزارُ	و مُقَیِّدَ الزَّفَراتِ وهْیَ حِرار
مابالُ دَمْعِكَ و هوماءٌ سافِحٌ	یُذْکی بِهِ مِنْ حَدِّ وَجْدِك نار
لاتَتَّخِذْنِی قُدْوَةً لَكَ فِی الأَسَی	فَلَدَیَّ مِنْهُ مَشاعِرٌ و شِعار
خَفِّضْ عَلَیْكَ فَإِنَّ زَنْدَ بَلِیَّتِی	وارٍ وفی صَدْرِی صَدًی وأُوار

ـ اشك دیده را چون سیلاب بهاری روان ساخته، اما نالهٔ جانسوز را در دل انباشته‌ای.

ـ از چیست که اشك ماتم ـ با آنکه زلال وصاف است ـ بر گونه‌ات آتش

افروخته ؟

ـ بمن منگر که از ناله و زاری خاموشی گرفتم ؛ غم و رنج در کانون دل لانه دارد .

ـ برمن مخروش که آتش دل برخروشد تا سراپایت بآتش کشد، سینه‌ام در انفجار است.

ـ اگرت ناله وزاری اختیاری است، من‌ازبیتابی، زمام دل از کف نهاده‌ام.

ـ صبح وشام چون گمشدگان بادیه می گریم، غمها بردل هجوم‌آوراست.

ـ از دیده‌ام پیمان گرفتم: قدری بیارمد ، قلب فکارم خیانت کرد که‌کانونم در شور و انقلاب است.

ـ گوئی مصیبت نه‌چندان سهمگین است، اما غم که بر دل نشیند حقیر آن هم گرانبار است.

* و ازهمین قصیده است:

مَلِكٌ جِنـايَةُ سَيْفِـهِ و سِنـانِه فی کُلِّ جَبّـارٍ عَصـاهُ جُبار
جُمِعَتْ لهفِرَقُ القُلوبِ عَلَی الرِّضا والسَّیْفُ جـامِعُهُنَّ والدِّینـار

ـ شاهی که‌خون هرجبارو سرکشی بادم‌شمشیر وناوك سنان ریخت ، خونش هدرآمد.

ـ دلها با بیم و امید بدرگاهش گردآمدند، بیم از شمشیر ، امید به درهم و دینار .

ـ درسایه بیم وامید است که هر دولتی پایدار آمد، روزگارش دوام گرفت.

ـ اگر بیم وامید: یعنی دینار وشمشیر از هم کناره گرفتند ، دشمن عزیز و کامکار شد ، دوست خاك‌نشین گشت.

ـ ای سرورآزادگان که شاهان‌عالم دربرابرت بادب برخاستند، حل و عقد امورت درکف بود.

ـ فرمان مطاعت درهمه‌جاروان. پیکها دراکناف گیتی‌دوان.

ـ منصب «کفالت» و «وزارت» هردو به‌فضل و مقامت گویا شدند.

ـ مقام وزارت هرروز دست بدست می‌شد، وهرلحظه‌باخطرها مواجه‌بود.

ـ تا آنکه بر درگاه تو نزول گرفت، درایت وتیز بینیت‌را شکوفا دید.

ـ مهمیز سفربکنار افکند، باروبنه برزمین ریخت.

ـ خدا را از این رسم و آئین که آزاد کردی ورواج دادی، امادرسینه‌تاریخ وقید وبند قصائد درمهارشد.

ـ بزرگ‌آئین وشیمتی که طبع وقادم را شعله‌ور ساخت، یکه‌تازمیدان سخن را پشت سر نهادم.

ـ آری. اسب‌تازی ازسیمای‌زیبایش منتخب نیاید، جزآنکه درمیدان‌تمرین هنر نماید.

ـ ثنا و ستایش من در پیشگاهت معروف شد، از همه پیشی گرفتم وهیچگاه سستی نگرفتم.

ـ اگر دراثر این رنج و محنت ازپای نشستم، وبا کمترین مصیبت از پای بنشینند.

ـ تار وپود قلبم درمهروولای تومحکم است، پنهان وآشکارش گواه است.

* وبازهمین فقیه یمنی «عماره» دررثای ملك صالح و ثنای فرزندش ملك عادل، بسال ۵۵۷ برسرمزارش در «قرافة» مصر چنین سروده است:

أَرَى كُلَّ جَمْعٍ بِالرَّدَى يَتَفَرَّقُ ... وَ كُلَّ جَدِيدٍ بِالْبِلَى يَتَمَزَّقُ

و مَاهَذِهِ الأَعْمَارُ إِلَّا صَحَائِفُ ... تُؤَرَّخُ وَقْتاً ثُمَّ تُمْحَى وَتُمْحَقُ

ـ دیومرگ، اجتماع دوستان درهم‌ریزد، شاخ‌تر وتازه بپوسد وبربادرود.

ـ عمر گرانمایه هم، چون صفحات‌دفتر، روزی نگاشته شود، دگر روزمحو و نابود گردد.

* و ازهمین قصیده است:

وَلَمَّا تَقَضَّى الحَوْلُ إِلَّا لَيَالِيَا ... تُضَافُ إِلَى المَاضِي قَرِيباً وَتَلْحَقُ

وعُجْنَا بِصَحْرَاءِ القَرَافَةِ وَالأَسَى ... يُغَرِّبُ فِي أَكْبَادِنَا وَ يُشَرِّقُ

عَقَدْنَا عَلَى رَبِّ القَوَافِي عَقَائِلاً ... تَغُرُّ إِذَاهَانَتْ جِيَادٌ وَ أَيْنُقُ

ـ بدان هنگام که سال‌بپایان می‌رفت، شبهای آخر را درپشت سرمی‌نهاد.

ـ دربیداء «قرافه» مأوی گرفتیم: اندوه وغم ازچپ وراست برجگرها تاخت

آورد .

– درپیشگاه خدای سخن، رخش قافیه رامهار بستیم ، باآنکه اسب تازی و اشتر تیزرو ازرفتار بازماندند.

وقلنا له خذ بعض ما كنت منعما ‌ ‌ ‌ به وقضاء الحق بالحر أليق
عقود قوافٍ من قوافيك تنتقى ‌ ‌ ‌ و درّمعان من معانيك يسرق
نثرنا على حصباء قبرك درّها ‌ ‌ ‌ صحيحاً ودرّ الدمع في الخدّ يفلق

– گفتیم : اینك نعمت سخن پروری بپای خودت ریزیم ، تا حق نمك ادا کرده باشیم.

– خوشه‌های قافیه‌ات که چون مروارید منتخب آمد، در شاهوار معانیت که شاعران بسرقت برند.

– همه را یکسر برمزارت افشاندیم، درحالیکه اشگ چون در بررخسارمان می‌غلتید.

* و درهمین قصیده گوید:

– ای خاندان «رزّیك» آزمودیم وشما را برترین پناهگاهی یافتیم که‌اشتران تازی بدرگاهش دوانند.

– جویای دولت وعزت آمدیم ، از اینرو بدین درگاه شدیم : گرامی‌ترین بارگاه . بی‌نیازترین دولت وپایگاه.

– باجود و نوال شما ، عزت نفس آموختیم ، برچهره‌های خرم ، غبارتملق ننشست.

– فسطاط مصر، از جود وعطای شما کعبهٔ آمال گشت، ازشام وعراق،شتابان به‌طواف ارکان آمدند.

– نه پردهٔ این درگاه برروی عامیان اعجم آویخته شد، و نه درهای این درگاه بروی نگون بختان‌بسته آمد .

– دلها، جز بسوی شما پرنکشد، نعمتها، جز ازدست وبال شما فرونریزد.

نمونه‌ای از شعر و احساس ملك‌صالح:

ـ ابن شهرآشوب قسمت زیادی از اشعار وقصائد اورا در کتاب (مناقب آل ابی‌طالب) یاد کرده، از آن‌جمله:

محمد خاتم الرسل الذی سبقت به بشارة قس و ابن ذی یزن

ـ محمد خاتم پیامبران است که حکیم عرب «قس»، پادشاه یمن «سیف» مژدهٔ رسالتش داد.

ـ سخنوران راست اندیشه، پیش از آنکه پا بدائرهٔ وجود نهد، ازسرانجام او خبر دادند.

ـ آنکه در بردباری و کرامت کمال گرفت، بنیادش از عیب و آك پاك بود.

ظِلّ الاله ومفتاح النّجاة وینبوع الحیاة وغیث العارض الهتن

ـ سایهٔ عدل خدای، رهبر نجات، سرچشمه حیات، باران رحمت الهی.

ـ بدنیا و آخرت، مهرش ذخیرهٔ‌خودساز. به‌ولای او چنگ‌زن، وهم ولای ابوالحسن مرتضای هادی.

* و از اشعار ملك صالح:

ـ مهر وولایم ویژهٔ امیرمؤمنان علی است، با مهر او بمراد دل‌رسیدم.

ـ اگر حاسدان، مقام ورتبه‌اش را درکرم نشناسند، سورهٔ هل‌اتی برخوان.

* وهم از اوست:

کأنّی اذجَعلْتُ الیك قَصدِی قصدتُ الرکن بالبیت الحرام

ـ ازاینکه دست به درگاهت سودم، پنداری درحرم خدا رکن حجر را بوسیدم.

ـ دراینجا که به‌خدمت ایستاده‌ام، گویا میانه چاه زمزم ومقام ابراهیم‌خلیلم.

ـ ای‌سالار وسرور من چه‌بپا ایستم و چه‌ازپا بنشینم بیاد توباشم.

* وانت اِذاانتبهتُ سَمیرُفِکْرِی کذلك أنت اُنسِی فی مَنامِی

ـ اگر ازخوابِ ناز برخیزم باتو در راز ونیازم، چونان که درحال خواب با تو درنمازم.

– راز مهرت در درونم پیوسته، با گوشت و استخوانم بهم درآمیخته.

– اگر نه مهرت ، نمازم نپذیرند، و گرنه ولایت، روزه‌ام به‌حساب‌نگیرند.

– امیدم آنکه بروز حشر، از دستت سیراب گردم ، خستگی سوز دل را از یاد ببرم .

* وهم این چکامهٔ دیگر:

یا عروة‌الدین المتین و بحرعلم‌العارفینا
یاقبلـةً للاولیاء و کعبةً للطائفینا

– ای دستاویز دین و آئین، دریای علم ومعرفت.

– قبلهٔ دوستان خدا ، کعبهٔ زائرین حرم.

– سرور آن خاندان که هماره راه نیکی سپارند.

– تائبان بحق، پرستند گان حقیقت، روزه داران، نماز گزاران.

– دانشمندان ، خویشتن داران ، رکوع بران ، سجده‌کنان.

– ایکه دیگران در خواب ناز باشند و تو با خدا در راز ونیاز.

* وهم این قطعهٔ دیگر :

قوم علومهم عن جدهم اخذت عن جبرئیل و جبریل عن الله

– خاندانی که علم ومعرفت از جدشان بارث برند، جدشان از جبریل امین، و جبریل از خدای عالمیان.

– کشتی نجات هم آنان باشند، وجز با کشتی نجات ازهول وعذاب‌قیامت نجاتی نیست.

– تاریکی شب که درآید، با خشوع تمام بعبادت خیزند، خواب ناز را بردیده راهی نیست.

– یاد خدا از خاطر نبرند، با نغمهٔ بلبلان وقمریان سرگرم نباشند.

– ابررحمت الهی که‌دانش ومعرفت بیزد، مافوق ابر بهـاران‌که آب فرات انگیزد .

* وهم از سروده‌های ملك صالح است:

اِنَّ‌النبیَّ مُحَمَّداً و وَصِیَّه وابنَیهِ‌وابنَتَه‌البَتُولُ الطاهِره

ـ پیامبر خدا محمد وجانشینش با دوفرزند وهم‌پاك دختر بتولش.

ـ همان اهل «عباء» باشند که به آبروی ولایشان امیدوارم ازغمهای آخرت نجات یابم.

ـ حتی مهر دوستانشان مایهٔ برکناری از انحراف و جهالت است.

ـ بدین وسیله رضامندی ذات احدیت را آرزومندم، باشد که در صحرای محشر دستگیرم باشد.

* و درثنا وستایش امیرمؤمنان گوید:

ـ سراپانور باشد، نورخداکه پرتوش برسر ما مستدام است ، آری نـور خدا زوال نگیرد.

ـ نامش در میان فرشتگان سما مشهور، یادش از خاطره ها محو و نابود نگردد.

* وهم او راست:

ـ زبان ملامت کوتاه کن که من از ملامت ناصحان راه ضلالت نپویم.

ـ روز مباهله، در زیر کساء جز پنجتن نبودند، ششمین آنان جبریل امین بود.

* در ستایش امیرمؤمنان وفرزندان گرامیش گوید:

ـ بامهر علی بردوش اختران برشدم، دامن برسر ابرو کوهساران می کشم.

ـ پیشوای من علی است که با نامش بردشمن بدخواه، پیروزوغالب شدم.

ـ پیشوایان برحق که اگر در تاریکی شب گام‌زنند، خورشید رخسارشان چراغ راه باشد.

ـ آرزوی آرزومندان به یمن وجودشان رواست، توبهٔ نادمان بدرگاه حق مقبول وپذیرا .

* و این قطعه را دربارهٔ زهدعلی امیرمؤمنان سروده:

ـ اوست که دنیارا طلاق گفت، با آنکه چون عروسی‌طناز بجلوه گری‌آمد.

ـ مشکلات علم و دانش را حل‌نمود، با آنکه از دسترس افکارهوشمندان خارج بود.

* و درحق عترت پاك پیامبر گوید:

آلُ رسولِ الالٰهِ قَوْمٌ مِقْدارُهُم فِی العُلیٰ خَطِیر

– خاندان پیامبر، خیمه و خرگاه عظمت برسما افراشته‌اند.

– مسکینی به سؤال برخاست، ازپس او یتیم درمانده، آنگاه اسیری‌دربند گرفتار.

– رستاخیزشان بیاد آمد، با هول وهراسی عظیم؛ چهرهٔ کربه و مصیبت‌بار.

– نان جود ایثار کردند، و خدایشان ازهراس رستاخیز امان‌بخشید.

– در بهشت عدن‌جای کنند، آنجا که نه تابش خورشید باشد، نه سوز زمهریر.

– پسران خوش سیما در گوشه و کنار بخدمت شتابان، گویا مروارید غلتان نثار کرده باشند.

– جامهٔ حریر برتن کنند، سبزه ودیبا.

– این است‌پاداش پروردگار، شکرانهٔ تلاش درخدمت، ثبات و پایمردی درناملایمات.

* و درهمین معنی گوید[۱]:

– نیکان از جام شرابی سرمست شوندکه باکافور پالوده باشند.

– خدای مهیمن بخاطرشان چشمه‌ای برآورد که‌چون‌دست یازند، برجوش و خروش بیفزاید.

– رهبری فرمود تابه نذر خودوفاکردند. کیست‌که چو آنان وفای به نذر نماید.

– از هنگامهٔ رستاخیزشان بیم‌باشد که شعله‌های آن پرواز گیرد.

– از این‌رو طعام خود درراه خدا بخشیدند، یتیم راوهم بمسکین واسیر.

– بدین شعار مترنم شدندکه ما بخاطر روی‌حق شما را طعام بخشیم، نه جویای دعا باشیم ونی شکر وثنا.

– به خشیت پروردگارمان اندر، که روزی سهمگین درپیش داریم با چهرهٔ دژم.

۱– احادیث واردهٔ دراین معنی گذشت. رك‌ج۳ص۱۰۶–۱۱۱و۱۶۹و۲۴۳.

ـ خدایشان از شرآن روز بر کنار فرمود، خرمی وشادی به ارمغان‌افزود.

ـ ازآن‌رو که در ناملایمات صبور آمدند، بهشت و جامهٔ حریر بپاداش گرفتند.

ـ بر تخت عزت لمیده، نه خورشید تابان ونه زمهریر سوزان.

ـ سایهٔ افراشته، میوه‌های آویزان.

ـ جامهای نقره فام از بلورهای شفاف، ساخته از دست‌قدرت.

ـ پسران سیمتن خوش سیما بخدمت شتابان، چودانه‌های درشاهوارغلتان.

ـ در دست جامهای شراب، پالوده بازنجبیل، لذیذ و دلپذیر، آرام بخش سینهٔ دردمندان.

ـ با دستبندهای سیمین وزرین‌زیور گیرند، خدایشان از شراب پاك‌نوشانید.

ـ جامهٔ دیبا دربرازسندس‌سبز، جاودانه درلمعان.

ـ این است پاداش بردباری و تحمل، مساعی شماست مشکور ومقبول.

* وباز درهمین معنی گوید:

و اللهُأثنی علیهم لما وَفَوْابالنُّذُور
و خصَّهُم وحَباهُمْ بجَنّةٍ وحریر
لایعرفون بشمسٍ فیها و لازَمْهریر
یُسْقَوْنَ کأساً رَحِیقا مَزِیجُهُ الکافور

ـ خدای ثنایشان گفت: آنگاه که وفابه‌نذر نمودند.

ـ ویژه و مخصوص، وبابهشت وجامه‌های حریر خلعت داد.

ـ نه با تابش خورشید آشناشوند، ونه سرمای زمهریر بینند.

ـ از شراب ناب سیراب شوند، شرابی‌پالوده با کافور.

* وباز درهمین معنی:

فی‌هل أتی ان‌کنت تقرءهل أتی   ستصیب سعیهم بها مشکورا

ـ در سورهٔ «هل أتی» اگر آن سوره برخوانی، مساعی جمیلهٔ آنان را مشکور یابی.

ـ از آنجاکه مسکین درمانده را طعام بخشیدند، درشب بعد یتیم و دگر

شب اسیر.

ـ بزیر لب زمزمه کردند: بخاطر روی خدایتان طعام بخشیم، در پاداش، نه دعای خیرخواهیم ونی تشکر ومعذرت.

ـ از آنکه بیمناکیم و از خدای بپرهیزیم. ازترس آنروز که چهرهٔ کریه ودژم دارد.

ـ بدین‌لحاظ، از شر رستاخیز درامان شدند، وهم چهرهٔ خرم و مسرور، بپاداش گرفتند.

ـ پروردگارشان دربرابر صبروشکیبائی، با غستانهای بهشت عدن بخشید، جامه‌های دیبا و حریر.

ـ ازرود سلسبیل جامی نوشاند، که‌چون بر گیرند، بجوش وخروش آید.

ـ جام دگر از شراب ناب، درپوشی از مشك وعبیر، آمیخته بکافور.

ـ جامها وپیاله‌ها از نقرهٔ خالص، دراندازه های مختلف.

ـبردست پسران‌خدمتکارچرخان، کزسپیدی و رخشندگی‌چون در غلتان.

* وبازهم درهمین معنی گفته:

ـ هل‌أتی فیهم تنزل فیها فضلهم محکماً و فی‌السورات

ـ «هل‌أتی» درشأن این خاندان نزول گرفت، درآن سوره فضل‌ومنقبت‌آنان استوار گشت. وهم درسایر آیات قرآن.

ـ طعام سفرهٔ خود به فقیر بخشند وهم یتیم واسیر دربند.

ـ بخاطر روی خدا طعام خود بشما بخشیم. نی بامید پاداش دنیا.

ـ ازین ره خدایشان بهشت جاویدبخشید، با حوریان خدمتکار.

* ملك صالح، دریکی از قصائد خود، سرودهٔ مشهور دعبل خزاعی را باستقبال رفته که می گوید:

ـ مدارسُ آیاتٍ خلت من تِلاوة و منزلُ وَحیٍ مُقفَرُالعَرَصات

* قصیدهٔ ملك صالح چنین شروع شده است:

أَلائِمُ دَعْ لَوْمِی عَلَی صَبوانِی فمافاتَ یَمْحُوهُالّذِی هوآت

و ماجَزَعِی مِن‌سَیِّئاتٍ تَقَدَّمَتْ ذَهاباً اِذا أَتْبَعْتُها حَسَنات

أَلا إِنَّنِی أَقْلَعْتُ عَنْ کُلِّ شُبْهَةٍ وجانَبْتُ غرقی ابَحُرِالشّبهات
شَغَلْتُ عَنِ الدنیا بِحُبِّی مَعْشَرًا بِهِمْ یَصْفَحُ الرَّحمن عن هَفَواتِی

ـ ای نکوهشگر! زبان درکام گیر که من پند نگیرم. نه این است که توبهٔ پیری گناه جوانی بزداید؟

ـ بر گذشتهٔ، ناروای خود بیتابی نکنم،ازیرا که آینده‌ای تابناك‌وحسن‌دارم.

ـ با وجود این، از شبهات گریختم، ازفرورفتن‌دریای مهالك پرهیز گرفتم.

ـ از دنیا روبرتافتم و دل به مهر کسانی سپردم که به آبروی آنان خدای رحمن از گناهان من در گذرد.

* و در آخر قصیده گوید :

أُعارِضُ من قول‌الخزاعی دِعبِلا وإِن کنتُ قداً قَلَلْتُ فی مَدَحاتِی

ـ درسروده‌هایم گرچه من درمدح وثنا زبانی کوتاه دارم، قصیدهٔ دعبل را استقبال نموده‌ام که گوید :

مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفرالعرصات[1]

* در «انوارالربیع» ص۳۱۲ گوید:

از صنعت بدیع «استثنا» که از آن لطیفتر گوش کسی درنیافته ، سرودهٔ ملك صالح «طلایع» است. امیرابن‌سنان راکه متولی‌وکار گزار او بود، بپرداخت مالی وافر جریمه کرد، وچون ازعهده برنیامد،توقیف‌شد،از زندان نامه‌ای به‌ملك‌نگاشت وحق خدمت قدیم وتوافق درمذهب تشیع رایادکرد .

ملك صالح درپاسخ اونگاشت:

اتی ابن سِنان ببُهتانِه یُحَصِّنُ بالدّین مافی‌یدَیْه
بَرِئتُ‌من‌الرَّفض‌اِلّالَهُ وتُبتُ مِنَ‌النَّصبِ اِلّاعلَیه

ـ ابن‌سنان‌بمن‌تهمت‌رفض‌بست،تابنام‌دین‌ومذهب، گنجینهٔ‌اموال‌خودپاس‌دارد

ـ از مذهب رفض بیزارم، جز بپاسداری او. از عداوت اهل بیت هم نادم وپشیمانم، جز بر کین او.

* میزان جریمه شصت هزار دینار طلا بود، دوازده هزاردینار آن رااستیفا

---

۱ ــ انوارالربیع ۳۱۲ ، در «الرائق» چهل بیت قصیده یادشده.

نمود، وبقیه رابراو بخشید.

ملك صالح، به فرمانروای روم: قلیچ ارسلان بن مسعود، در مورد تفاخری که میان او ومیان نورالدین محمودبن زنگی وجودداشت، چنین نگاشت:

نقول ولكن اَيْنَ مَنْ يَتَفَهَّمُ ويعلمُ وَجْهَالرَّأيِ والرأيُمُبْهَم

ـ می گویم. اماکیست که بفهمد، و راه صواب را با آنکه تیره باشد، بازشناسد.

ـ نه هر که شدائد زندگی رابیازماید، به‌کارهای شایسته‌تر توفیق یابد.

ـ هیچکس پاینده وبرقرار نیست، احدی از فرمان قضا گریز ندارد.

ـ رواست پس از سالها گیرودار که دشمن تلخی جنگ‌وجدال راچشید.

ـ بدین امید که با هم کنار آئید، راه مراوده و گفتگوی‌صلح باز کنید؟

ـ پرهیزکاری نیست که تنها خدا رابیاد آرد؟ درجمع شما مسلمانی یافت نشود؟

ـ بیائید تا یار همدگر باشیم، باشد که خدای عزیز دین مارا یاری‌دهد.

ـ باعزمی راسخ سوی دشمن تاخت آریم، بلاد آنان پی‌سپر سم ستور سازیم.

* قسمتی از اشعار ملك صالح درضمن شرح حال فقیه عمارهٔ یمنی‌خواهد آمد، و تا آنجاکه من واقف شده‌ام، بیش از هزار وچهار صد بیت از اشعاراودر بارهٔ خاندان رسول است، چه در زمینهٔ مدح وستایش، ویا درسوك و ماتم، که‌تمام آنرا سرورمان، علامه، سید احمدعطار، درکتابش «رائق»ثبت کرده، و گویاچیزی که معتنابه باشد، از او فوت نشده است.

شرح حال ملك‌صالح‌دربسیاری از کتابهای تاریخی وفرهنگ رجال مضبوط است از جمله:

وفیات الاعیان ۲۵۹/۱	کامل ابن اثیر ۱۰۳/۱۱
خطط مقریزی ۸۱/۴	تاریخ ابن‌کثیر ۲۴۳/۱۲
روض‌المناظر،ابن‌شحنه	تاریخ ابوالفداء ۴۰/۳
مرآةالجنان ۳۱۰/۳	انوارالربیع ۳۱۲

تحفةالأحباب‌سخاوی۱۷۶ شذرات الذهب ۱۷۷/۴
نسمة السحر ج۲ خواص عصر فاطمی ۲۳۴
دائرةفرید وجدی۷۷۱/۵ اعلام زرکلی ۴۴۹/۲
تاریخ مصر، جدید جرجی زیدان ۲۹۸/۱
شهداء الفضیلة ۵۷.

ملك عادل:

از ملك صالح فرزند ستوده کرداری بنام رزيك بن طلایع، ملقب به «ملك ناصر» «عادل» بجا ماند که پس از پدر بزرگوارش، مدت شانزده ماه و چند روز، پست وزارت را عهده‌دار بود، پدرش سفارش کرده بود که در اوضاع وزارتخانه خصوصاً نسبت به منصب «شاور» تبدیل و تغییری ندهد، چون ازعصیان وشورش آنان، درامان نخواهدبود.

اتفاقاً حدس او صحیح وبجا بود، زیرا دوستان ونزدیکان ملك عادل،چنین رای زدند که اگر «شاور» را معزول ندارد ودیگری از دوستان و نزدیکان خود را درپست او منصوب نکند، شاور، سربه‌عصیان و شورش برخواهد کشید.

عادل، حکم عزل اورا صادر کرده و ارسال داشت، و او سپاهی انبوه بر انگیخت و بسوی قاهره تاخت‌آورد، و روز یکشنبه، بیست ودوم محرم سال ۵۵۸ وارد قاهره شد، وملك عادل بانزدیکان خود شب بیستم محرم، بناچار از قاهره گریختند، اما بالاخره گرفتار و مقتول گشت، و شاوربر بلادمصر مسلط گشت. ملك عادل را در کنار مزارپدرش ملك صالح بخاك سپردند، همراه جماعتی‌دیگر.

فقیه، عمارة یمنی درکتابش «نکت‌عصریه» ص ۵۳، بشرح حال‌عادل‌پرداخته و درص ۶۶ گوید:

به سالن پنهانی وزارتخانه‌قاهره وارد گشتم،طی‌بن‌شاور، ضرغام،باجماعتی از امراء : مانند، عزالزمان، مرتفع‌الظهیر، مجتمع بودند و سربریدهٔ « رزيك بن صالح» درمیان طشت برابرشان بود.

بمجردیکه چشمم برسربریده‌افتاد، صورت خود باآستین پوشیدم وبه قهقرا

باز گشتم، نتوانستم دیده بدیدار آن سربدوزم، و از عجایب روزگار که هیچیك از حضار آن مجلس که سربریدهٔ رزیك را دربرابر نهاده بودند ، بامرگ طبیعی نمرد، بلکه مقتول شد، وسراز پیکرش جدا گشت.

طی‌بن‌شاور، دستور داد مرا به‌مجلس باز گرداندند، من گفتم: بخدا سو گند که وارد مجلس نشوم، جز موقعی که سررزیك را از میان مجلس بر گیرند، طشت را برداشتند.

ضرغام‌به‌من گفت : چرا بازپس رفتی؟ گفتم : دیروزصاحب این‌سرفرمانروای ما وسلطان وقت بود، وجمیعاً درچمنزارنعمت او می‌خرامیدیم، چگونه اینك بسر بریدهٔ او بنگریم؟ پاسخ داد که اگر رزیك برفرمانده سپاه دست می‌یافت، همه را ازدم‌تیغ می گذرانید. ، من گفتم: این‌عزت وشوکت را چه ارج است که سرانجام آدمی از تخت به طشت کشد؟ خارج شدم و گفتم:

اعِزُزعَلَیَّ اباشجاعٍ آن اَرَی ذاك الجَبینَ مُضَرَّجاً بِدمائه

ماقَلَبَتهُ سِوی رِجالٍ قَلَّبُوا ایدِیهِمُ مِنْ قَبْلُ فی نَعْمائِه

ـ نا گوار است که پیشانی‌ترا آلوده بخون در میان طشت بنگرم.

ـ این حال‌نا گوار با دستهای کسانی انجام گرفت که سوی نعمتها وعطای تو دراز بود.

* فقیه ، عمارهٔ یمنی، اشعار فراوانی درستایش ملك عادل رزیك‌بن طلایع سروده که در کتاب «نکت عصریه» وهم درديوان شعرش ثبت نموده. ازاین جمله قصیده‌ای که مطلع آن چنین است:

جَاوِزْ بمَجْدِكَ اَنْجُمَ‌الجوزاءِ وازدَدْ عُلُوّاً فوقَ كُلِّ عَلاءِ

ـ بامجد وکرامت کناراختران جوزا ، خیمه وخرگاه بپاکن وبرهمهٔ بلندیها برشو .

* وقصیدهٔ دیگری با این مطلع:

تبسَّمَ فی لَیلِ‌الشَّبابِ مَشیبُ فأَصْبَحَ بَرْدُالهَمِّ وَ هُوَ قَشیبُ

* قصیدهٔ سوم بااین‌سرآغاز:

دانت لأمرِكَ طاعةُ الاقدارِ و تَواضَعَتْ لَكَ عِزَّةُ الاَقْدارِ

* قصیده چهارم وسرآغازش:

فی‌مثل مدحك‌شرح القول‌مختصر و فی‌طوال القوافی عنده قصر

* و سرآغاز پنجمین قصیده:

لما اراد مدامة الاحداق دبّت حميّا نشوةالاخلاق

* ومطلع ششمین سروده:

لكل مقام فی علاك مقال يصدقه بالجود منك فعال

* و هفتمین قصیده:

فقت الملوك مهابة وجلالا و طرائقاً و خلائقاً و خلالا

* وهشتمین آنها:

لك‌ان تقول اذا اردت و تفعلا ولمن‌سعی فی ذالمدی‌أن‌یخجلا

* ونهمین قصیده :

لله من يوم اغرمحجل فی‌ظل محترم‌الفناء مبجل

* وبالاخره ، دهمین قصیده ، اینگونه شروع می‌شود:

لولا جُفُونٌ و مُقَلْ مَكْحُولَةٌ مِنَ الكُحَلْ
و لَحَظاتٌ لَم تَزَلْ أرْمَی نِبالًا مِنْ ثُعَلْ
و بَرَدٌ رُضابُهُ ألَذُّ مِنْ طَعْمِ العَسَلْ
يَظْمَأ اِلی بُرُودِهِ مَنْ عَلَّ مِنْهُ و نَهَلْ

ـ اگر آن چشمان جادو ، با سیاهی توتیا فتان نمی‌شد .

ـ مژگان دلدوزش از تیراندازپارتی سبق نمی‌برد.

ـ مروارید دندانش چون‌تگرگ آب شده طعم عسل نمی‌گرفت.

ـ همگان ازشیخ وشاب ، تشنهٔ وصال او نبودند.

لَمّا وَصَلْتُ قاطِعًا اِذا رَأی جِدّی هَزَلْ
مُخالِفٌ لو أنَّهُ أضْمَرَهَجْرِی لَوَصَلْ
وَاَغْیَدٌ مُنَعَّمٌ يَميلُ كُلّما اعتَدَلْ
يَهتَزُّ غُصْنُ قَدِّهِ لِينًا اِذا ارتَجَّ الكَفَلْ
غِرٌّ اِذا جَمَشْتَهُ اَطْرَقَ مِنْ فَرْطِ الخَجَلْ

أُرَيْعِنٌ مُـدَلَّلٌ غُزَيِّلٌ يَأْبَى الغَزَلْ

ـ با این پیمان شکن ، پیمان نمی‌بستم که چون سخن بجد گویم ، پساسخ بشوخی آرد.

ـ چنان سر نزاع دارد ، که اگرخواهد راه هجران پسوید ، با وصل خود مرا بکام رساند .

ـ باریك اندام، نرم تن که هرچه قامتش راست کند، ازپیچ وتاب نکاهد.

ـ و چون سرین او به جنبش آید، شمشاد قدش براهتزاز فزاید.

ـ چنان فریبا که اگر با سرانگشت لمس شود، ازشدت آزرم سربزیرافکند.

ـ رعنا، پرناز وادا ، آهووَش، گریزپا .

سَأَلْتُهُ فِي قُبْلَةٍ مِنْ ثَغْرِهِ فَما فَعَلْ
رَاضَتْهُ لِي مَشْمُولَةٌ تَرمِي النَّشاطَ بالكَسَلْ
حَتَّى أتاني صاغِرًا يَحْدُوهُ سُكْرٌ وثَمَلْ
*أَمْسَى بِغَيرِ شِكْوَةٍ ذاكَ المَصُونُ يُبْتَذَلْ
و باتَ بَيْنَ عِقْدِهِ و بَيْنَ قُرْطَيهِ جَدَلْ

ـ هوای آن کردم که از لعل لبش شرابی نوشم، رخصت نیافتم .

ـ جام شرابی پیمودمش ، رام گشت، برسر نشاط آمد.

ـ صید گریزپا خود بسوی دام آمد، سرمست وخراب از شراب ناب.

ـ شبانگاه شکوه نیاورد ، گوهر گرانبها را تسلیم کرد.

ـ سرخوش آرمید، اما گوشوار گوشش باآویزهٔ گردن در جدال .

و كِدْتُ أمْحُو لَعَساً فِي شَفَتَيْهِ بالقُبَلْ
فَدَيْتُهُ مِنْ مَبْسَمٍ أَلْثِمُهُ فَلا أَمَلّ
كَأَنَّهُ أنامِـلٌ لِمَجْدِ الاسلامِ الأجَلّ
مَعْرُوفُهُنَّ أبَدًا يَضْحَكُ فِي وَجْهِ الأَمَلْ

ـ چندان لبانش مکیدم که سرخی آنرا زدودم.

ـ جانم فدای آن لب و دندان که ازبوسیدنش ملال نگیرم.

ـ پنداری سرانگشت «مجدالاسلام» ملك عادل بزرگوار است.

ـ که عطا و نوالش، هماره بر روی آرزوها خندان است .

* و با قصیدهٔ دیگری او را ثناگفته که سرآغازش چنین است:

آیا اُذُنَ الاَیّامِ اِنْ قُلتُ فاسْمَعِی لِنَفْثَةِ مَصْدُورٍ و أنَّةِ مُوْجِع

وعِی کُلَّ صَوْتٍ تَسْمَعِینَ نِداءَه فلا خَیْرَ فی اُذْنٍ یُنادی فلاتَعِی

ـ ای گوش‌روزگار. لختی بنالهٔ این دردمندزار گوش بسپار.

ـ بآوازی که در فضا پیچد، هوش بسپار، که گوش ناشنوا را ارج ومقدار نباشد .

* دراین قصیده است که گوید:

مُلُوكٌ رَعَوْا لِی حُرْمَةًصارَنَبْتُها هَشِیماً رَعَتْهُ النائباتُ ومارُعِی

ورُدَّتْ بِهِم شُمْسُ العطایالِوَفْدِهِم کماقال قَوْمٌ فی عَلیٍّ ویُوشَع

ـشاهانی که‌حریم مرا محترم شناختند، اما گیاهش پی‌سپر حوادث گشت.

ـ خورشید عطا ونوالشان، بخاطر میهمان ازپردهٔ افق بازگشت ، چونانکه خورشیدسما دربارهٔ علی ویوشع.

امینی گوید: بیت‌اخیر، در دیوان فقیه عماره ، چاپ‌آلمان ، ص ۲۸۸بدین صورت‌تصحیف شده (کماقال قوم‌فی‌علیّ و تُوَسّع) و شگفت‌تر آنکه با حروف مُشَکَّل از اِعراب هم دریغ نکرده‌اند ، باآنکه شاعر گرانمایه ، در این بیت‌شعر، به حدیث «ردشمس » که دربارهٔ علی وصی‌رسول خدا محمد ویوشع وصی‌موسی ابن عمران، اتفاق افتاده ، نظر دارد ، و این مطلب چنان روشن است که‌نیازی به توضیح ندارد .

اما طفیلی‌های خوان ادبیات عرب ، تا ایـن حد از درك معنی ، بی نصیب مانده‌اند که کلمه «یُوشَع» را تصحیف کرده «تَوَسّع» خوانده و ضبط کرده‌اند، و خدا کند که حسن ظن ما بجا باشد ، و تعمدی درکار نباشد .

۴۸

غدیریهٔ ابن عودی نیلی

(ح ۵۵۸ – ۴۷۸)

مَتَی یَشْتَفِی من لاعِجِ القَلبِ مُغْرَمُ　　وقدلَجَّ فِی الهِجرانِ مَنْ لیسَ یَرْحَمُ
اِذاهَمَّ أن یَسْلوُ أبَی عن سُلُوِّه　　فُـؤادٌ بِنیرانِ الاَسَی یَتَضرَّمُ
و یَثْنِیهِ عَنْ سُلْوانِه لفضیلَةٍ　　عُهودُ التَّصابِی والهَوَی المُتَقدِّمُ
رَمَتْهُ بِلَحْظٍ لایکادُ سَلِیمُه　　مِنَ الخَبْلِ والوَجْدِ المُبَرِّحِ یَسْلَم
اِذاما تَلَظَّتْ فی الحَشا مِنه لَوْعَةٌ　　طَفَتْها دُموعٌ مِن أماقِیهِ تَسْجُم

– عاشق شیدا ، کی از سوز درون آرام گیرد ، باآنکه دلدارش لجوج و نامهربان است ؟

– اگر خواهد با فراموشی خاطر، آبی بر دل بریان پاشد ، سوز درون سر به طغیان بر کشد ، شعله‌ها برانگیزد .

– دانی که مانع دلداری خاطر چیست ؟ شور جوانی ، پیمان عشق و شیدائی .

– از چشم جادویش خدنگی بسویم افکند که اگر از جنون عشق وشیدائی بر کنار بودم ، مجنون و شیدا می‌شدم .

– آنگاه که شور عشق ومستی خرمن هستی را بآتش کشد ، سیلاب اشک فرو ریزد، شعلهٔ دل را خاموش سازد .

*مقیمٌ علی اَسْرِ الهَوَی و فُؤاده　　تَغُورُ بِهِ اَیدِی الهُمُومِ و تُتْهِم
یُجِنُّ الهَوَی عن عاذِلِیهِ تَجَلُّداً　　فَیُبْدِی جَواهُ مایُجِنُّ و یَکتُم

يُعلِّلُ نَفْساً بِالأمانِي سَقِيمَةً و حَسْبُكَ من داءٍ بِصِحٍّ و يُسْقِم

ـ پیکرش بزندان عشق اسیر و در بنداست ، دلش باغمی جانکاه در پی جانان به فلات و هامون دوان است .

ـ اشك رخسار بپالاید تا درد اشتیاق از ناصحان مکتوم‌دارد ، اماشعله‌های دل زبانه کشد ، رازش بر ملا سازد .

ـ دیری است که جان دردمندش را با آرزوها سر گرم سازد ، اما دردی‌از این بالاتر که گاه به‌شود ، گاه‌سر به‌طغیان برفرازد ؟

فَكَمْ من غُصُونٍ قدضَمَمْتُ ثُدِيَّها اِلَىَّ وافَـواهٍ بهـا كُنْتُ اَلْثِم

اُجِيلُ ذِراعِي لاهِياً فَوْقَ مِنْكَبٍ و خُصْرٍ غَدا مِن ثِقْلِه يَتَظَلَّم

و اَمْتاحُ راحًا مِن شَنِيبٍ كَـأَنَّهُ من الدّرِّ والياقوتِ فِي السلكِ يُنْظَم

و قد غَفَلَتْ عنّا اللّيالي وأَصْبَحتْ عيُونُ العِدَى عن وَصْلِنا وهي نُوَّم

ـ بسیار شد که شمشاد قدی را سوی خودکشیدم، لیموی پستانش فشردم ، عناب لبش مکیدم.

ـ بازیکنان، ساق دستم ازشانه‌اش برسرین‌لغزید، میان باریکش از این‌بار سنگین بشکوه‌آمد.

ـ ازلب و دندانش که‌چون درویاقوت بهم آزین بسته، شراب لعل چشیدم.

ـ شبهای تاریك، مارابدست فراموشی سپرد، ما درحال وصل، چشم‌رقیبان درخواب.

فلمّا عَلانِي الشَّيبُ وَابيَضَّ عارِضِي و بانَ الصِّبا و اعْوَجَّ مِنّي المُقَوَّم

و أَضْحَى مَشِيبِي لِلعذارِ مُلَثِّمـا بِـهِ ولِـرَأْسِي بِـالبيَـاضِ يُعَمَّم

و اَمْسَيتُ من وَصْلِ الغَواني مُمَنَّعا كَأَنَّـي من شَيْبِـي لَـدَيْهِنَّ مُجْـرِم

بَكَيْتُ عَلَـى مافاتَ مِنّي نَـدامَةً كَـأَنّي خنس فِـيالبُكـاء او متمم

وأَصْفَيْتُ مَـدْحِي لِلنَّبِـيِّ و صِنْوِهِ و لِلنَّفَرِ البِيْضِ الّذِينَ هُمُ هُم

ـ اینك‌ که‌برف پیری بر سرنشست، عارضم سپید شد. شور جوانی ازسر پریده پشتم دوتا گشت.

ـ سپیدی مواز سربرخسارم دوید. گرد پیری عمامه برسرم بست.

ـ از وصل لولیان دست آرزو کوتاه ماند، پنداری سپیدی سرجرم است.

ـ بر گذشته‌های خود ندامت گرفته گریستم، چونان که مادری بر عزیزخود گرید.

ـ ثنا وستایشم را ویژهٔ رسول وهمتایش نمودم، وآن اختران تابان که جز آنان درخش و تابش ندارند:

هُمُ التِینُ والزَّیتُونُ آلُ محمد هُمُ شَجَرُالطُّوبَی لِمَنْ یَتفهَّم

ـ تین و زیتون، خاندان محمد است، وهم درخت طوبی.

ـ بهشت عدن همانهایند، وهم حوض کوثر، لوح وقلم، سقف مرفوع معظم.

ـ آنهایند آل عمران، سورهٔ حج ونساء، سورهٔ سبا وذاریات وهم مریم.

ـ ونیزـ آل طه و یس، سورهٔ هل أتی، نحل وانفال. اگرتوانی فهم کرد.

ـ وهم، آیت کبری، حقیقت رکن وصفا، حج خانهٔ خدا.

ـ برستاخیز، کشتی نجات‌اند، وهم دستاویز استوار که نگسلد.

ـ جنب‌الله، اند در میان خلق. عین‌الله، اند درمیان مردم.

ـ آل‌الله، اند، با ارج وارجمند، بربلندیها که بر منهاج وشریعتشان روانیم.

ـ آخرین هدف، بالاترین مقام. ازقرآن واپرس تا خبرت گوید.

ـ برستاخیز، اگر برحوض کوثر راه یابی، از زلال آب حیات سیراب گردی.

ـ اگر شمع وجودشان نبودی، خدای بزرگ نه آسمان و زمین آفریدی و نه حوا وآدم راه زمین گرفتی.

ـ در زیرسایه‌بان عبا، به مباهله نشستند، دشمن از هراس عذاب لب ازسخن بربست.

ـ جبریل که زیرعبا جای گرفت، برمیکال مباهات و افتخار گرفت.

ـ درپهنهٔ گیتی کدامین کس همپایهٔ اوتواند بود که سرور ملایك جبرئیل امین خادم اوبود.

ـ کیست که در فضل ورهبری همتای آنان باشد، باآنکه معلم قرآن‌اند.

ـ پدر، امیرمؤمنان. نیا، پیامبر اکرم هادی مصطفی.

ـ دین حنیف اسلام را همراه تقوی پایه‌گذار بودند ، به دستور خدا قیام کردند .

ـ ابراهیم فرزند رسول ، خالویشان ، فاطمه دخت محمد مادرشان ، جعفر طیار که درخلد برین بپروازدرآید، عمویشان.

ـ بسوی خدا گریزانم ازاین قوم که برهلاك و دمارآنان متفق گشتند . وای ازاین‌مصیبت . چه‌گونه همدست شدند.

ـ ازآب زلال دریغ کردند، شطفرات مالامال بود. جام مرگشان نوشاندند، زهر وشرنگ بود.

ـ از خاندان مصطفی قصاص کردند، خونیکه علی دربدر واحد ریخت.

ـ برسم جاهلیت شوریدند، گویا مسلمان نبودند.

ـ کشتند و رویهم انباشتند، گویا هیمهٔ بیابان‌طف بود.

ـ وحش بیابان حلقهٔ ماتم زد ، پرندگان برفرازشان سایبان برافراشتند.

ـ عجبا . با شمشیر اسلام بخاك هلاکشان نشاندند، بخاطر دیانت در خون کشیدند.

ـ خاندان امیه در کربلا قدم پیش ننهاد ، مگر با یاری پیشینیان که راه را هموار کردند.

ـ کجا توانند خون حسین را از دامن خود بشویند، نه این است که خیل بنی‌امیه را بادست خود زین ولجام بستند؟

ـ دانستند که حق ولایت با حیدر است، منتهی‌مظلوم وستمکش‌بود.

ـستم کردند، حق اورا بردند، عقب راندند باآنکه پیشوا وسرور بود .

ـاعتراف کرد که‌این بیعت «فلته» وتصادف بود، لذا گفت:هرکه‌آنرا تجدید کند باید کشت .

ـ بدین جهت کار بشوری افکند، میان شش نفرکه صاحب اختیارش ابن‌عوف بود.

ـ هدف این شوری، توطئه قتل علی بود، تنها خدایش نگاهبان بود.

ـ وگرنه شیربیشهٔشجاعت کجا وکفتارهای ترسو. خورشید رخشان کجا و

اختران کم سو.

ـ شگفتا! با کدامین سابقه و ارج همتای او شدند ، جز او کسی لایق خلافت بود ؟

ـ منتها، مقدرات ، بروفق مرادشان جاری گشت ، اراده خدا در آزمایش استوار ومتین است .

ـ با سرگشتگی و ضلالت خدای را نافرمان شدند و چونان عاد و جرهم بهلاکت رسیدند.

ـ عذرشان به‌پیشگاه مصطفی چه‌باشد که برستاخیز گوید: ازچه‌با علی خیانت کردید ؟

ـ و یا‌پرسد: از پس من باهمتای من‌چه کردید؟ پاسخ معذرت چه دارید؟

ـ نه‌این بود که ازشما تعهد گرفتم ؟ ازچه به عهد وپیمانش خیانت کردید؟

ـ فرمان خدا را پشت سرنهادید ، ازفرمانش سر بدر بردید، چه بد کردید.

ـ خاندان خود را برهبری شما انتخاب کردم ، درسایهٔ آنان ، راه هدایت گرفتید ؟

ـ نعل وارونه زدید وبر آنان ستم راندید، نعمت مرا کفران نمودید .

ـ باسرکشی وطغیان هماره تیغ کین برافراشتید، تا بمراد دل رسیدید.

ـ گویا بیگانگان روم‌اند که سپاهتان صلیب را درهم شکند ، وپیروز گردد.

ـ به خونخواهی پدرانتان، فرزندان مرا کشتید، داغ ننگ وعار بر پیشانی خودنهادید .

ـ شما بی پدران ، ارث مرا از دخترم دریغ کردید ، اما خلافت رادست بدست بارث بردید .

ـ گفتید : پیامبر برای فرزندش ارث نمی‌نهد. با این تصور ، صحیح‌است که اجنبی وارث او گردد ؟

ـ مگر ارث داود را سلیمان نبرد؟ یحیی وارث زکریا نبود؟ از چه سیرهٔ انبیا را شکستید ؟

ـ اگر سلیمان و یحیی ارث پیامبری بردند ، چنانکه در مسئلهٔ ارث ، فتوا دهید .

ـ از چه زادگان انبیا ارث پدر نبردند ، هرکه نبوت را مدعی شد بامعجزه و گواه آمد .

ـ گفتید : حج تمتع ، و ازدواج موقت ، حرام است . این سخن قرآن است یا از پیش خود بهم بافتید ؟

ـ زنا کاران مورد عفو و اغماض‌اند، آنکه ازدواج موقت کند، سنگسار و مقتول .

ـ نه آیهٔ قرآن است که فرمود : «فمااستمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن». (بعد از کامیابی از آنان پاداششان بپردازید) .

ـ آیهٔ دیگر نازل شد که حکم آن نسخ کرد ؟ یا شما خود حکم آن را نسخ کردید ؟

ـ گفتم : پیامبران دگر ، وصی خود را معرفی کردند ، پذیرفتار شدید ، اما وصی مرا نافرمان شدید .

ـ کردار شما با سیرهٔ من نا موافق ، فرمان من با فرمان شما مخالف .

ـ گفتید : رسول خدابی وصیت در گذشت. وصیت کرد،اما شمانپذیرفتید.

ـ نه اوفرمود : «هر که بهنگام مرگ، بی وصیت‌ماند ، بآئین جاهلیت‌مرده باشد ؟ رسول بآئین جاهلیت نمرد ، بلکه شما به دورهٔ جاهلیت باز گشتید .

ـ فرمود : پیشوائی بر شما امیر کردم که راهبر شما باشد ، اما کبر و سیه کاری پیشه کردید .

ـ بارها گفتم و گفتم ، او را بر همه امیر ومقدم شناختم . وشما خود گواه و شاهد بودید .

ـ گفتم : منزلت علی منزلت هارون است در خلافت . از چه او را عقب راندید .

ـ چونان که قوم ثمود ، در برابر صالح به شقاوت‌برخاست ، راه‌شقاوت گرفتید ، هر کس، در گرو اعمال ناهنجار است .

ـ فریفتهٔ زیور دنیا گشتید، عقل خود از کف نهادید، فریب خوردگان‌روزی انگشت ندامت بدندان گیرند .

– نفرین بر آن گروه که در عداوت حیدر هماهنگ و همگام شدند ، بد کردند و تبه‌کار آمدند .

– بر «یعسوب دین» ستم رانده حق اوپا مال کردند ، پاك مرد آزاده خشم خود فرو خورد .

– بروز«غدیر»،رسول‌حق‌نص ولایت قرائت کرد،همگان‌را خطاب فرمود.

– گفت : از جانب حق پیام‌دارم که‌فرمانش ابلاغ کنم.اینك زبان بر گشایم:

– علی ، کار گزار امـر خلافت است ، راه او گیرید که پیشوای شما همو خواهد بود .

– گفتند : به پیشوائی و حکومتش رضامندیم ، سرور و مطاع همواست .

– آنروز ، راه رشد و صلاح را شناختند ، فردای آن براه کوری‌شتافتند.

– مصطفی در گذشت. آن یك گفت : علی بر ما سرور و سالار باشد؟ نه. به‌لات و عزی سو گند .

– جمعی با علی‌درنزاع‌شدند ، که نه سابقه‌ای داشتند ، نه‌در گروه مسلمانان مقتدا و سرور بودند .

– بر خوان خلافت خیمه زدند ، تاهر چه زودتر نوبت خود دریابند .

– حدود و سیاسات بنا حق جاری ، فتوای ناروا راندند .

– این یك سخن‌آن‌یك زیر پا نهد ، آن یك فرمان این یك نقض کند .

– گویند : اختلاف امت خود رحمت است ! از این رو یکی حـرام کند دیگری حلال خواند .

– عجبا! پروردگاربشر یکتا نباشد ؟ یا دین او کامل نبود که با دست اینان راه کمال گیرد ؟

–خدا را شرع نبی‌ناپسند آمد، واینان شرع بهتری‌پایه نهادند؟

– یانه . مصطفی، فرمان حق بتمامی نگفت ، برخی گفت وبرخی نهفت؟

– شاید : اینان انبیاء پسین بودند که چون رسول خدا در گذشت ، نوبت رسالت آنان گشت.

– گویا : احکام نبی از راه حق بدر بود ، اینان حق را به نصاب آن باز

رساندند.

ـ عجبا! مگرنه قرآن گفت: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»؟ دین شما راکامل کردم، نعمت هدایت راتمام کردم، رضا و تسلیم‌را به‌عنوان دین پذیرفتم.

ـ وفرمود: خدا را اطاعت کنید، وهم رسول خدا را وهرکه ازرسول او منشور ولایت دارد، تا رستگارشوید.

ـ ازچه حلال‌خدا را حرام شمردند، و حرام خدا را حلال و روا دانستند؟

ـ تصور کردید که خدای قرآن خطاکرد؟ یا رسول او؟ یا جبرئیل امین.

ـ رسول حق درنگذشت، جز آنکه خدا دین او کامل‌کرد. امرخلافت بر امت مبهم نماند.

ـ منتها کینه‌ها آشکار شد، جور وستم حاکم گشت.

ـ نالایق مقدم شد، لایق رانده شد. خطیب دم دربست، نادان برمنبررسول برشد.

ـ بی‌سبب علی‌را عقب‌راندند، جز تجاوز وسیه‌کاری انگیزه نبود.

ـ آنچه محمد گفت، درهم شکستند، اما دین حق شکست نپذیرد.

ـ حاشاکه دین خداشکست گیرد، دینی که ارکانش باتیغ علی رفیع گردد.

ـ برآل محمد ستم‌راندند، کیفرشان برستاخیز عذاب دوزخ باشد.

ـ اگر ریاست دنیا راغصب‌کردند، عزت‌آخرت بردوام است.

ـ کدام مصیبت در پهنهٔ زندگی‌ناگواراست که درحوزهٔ دین‌ناگوارنباشد.

ـ اولی بنام اجماع برکرسی نشست، منشور خلافت‌بنام دومی‌صادرکرد.

ـ باول گفت: استعفایم بپذیرید که از شما بهتر نباشم، بآخر گفت: عمر را پس خود برشما می گمارم.

* وَاَثبَتَها فی حَوزَةٍ بعدَمَوتِهِ صَهاکیّةٍ خَشناءَ لِلخَصمِ تَکلِمِ[1]

ـ قلادهٔ‌خلافت‌برگردن کسی‌بست که ازخشونت‌و تندی می‌زدومی‌شکست.

ـ دومی گفت: اگر مولای حذیفه می‌بود، بلا تأمل بر سر همه امیر می‌بود.

---

۱ ـ اشاره به خطبهٔ شقشقیه است که فرماید: فصیّرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها (مترجم).

ـ باری، سومین با شورای شش نفر بخلافت نشست، تیغ تیز بر سر علی آهیخت تا بدو پیوست .

ـ آخر آئین خلافت بر شوری بود؟ یا بر اجماع ؟ یا نص بر خلافت ؟ بیائید تا بر اسلام بگرییم و بنالیم .

ـ آنکه از جانب حق بخلافت منصوص شد، بر کنار ماند. در گوشه‌ای بتلاوت قرآن روز برد .

ـ اگر شمع وجودش را به سروری می‌پذیرفتند، بسراه راستشان رهبری می‌فرمود .

ـ اوست دانشمند ربانی که بیمانند است، اوست دلاور سلحشور، شیر بیشهٔ شجاعت .

ـ همواره در «بدر» و «احد» و «خیبر» صف شکن بود، بینی دشمنان برید .
ـ تاخت بر دو با شمشیر بر فرقشان کوبید، خواه ناخواه سر تسلیم فرود آوردند .
ـ بظاهر ره اسلام گرفتند، کفر باطن برقرار، باشد که جان خود برهانند .
ـ گفتند : علی راه جور گرفت ، فراوان از او شکایت بردند .
ـ گفتند : خون مسلمین ریخت، درمیان آنان تبهکار و ناتبهکار فراوان بود .
ـ گفتم : لختی مهلت آرید ، خدایتان رهبری نکناد . وصی رسول کجا ستمکار باشد .

ـ خون مسلمین ریخت؟ بحق سوگند که در آن گروه یك نفر مسلمان نبود .

ـ علی خون « ناکثین» ریخت که بیعت او شکستند ، از متجاوزین انتقام گرفت .

ـ مگر نه رسول فرمود: علی مهین داور شماست؟ این حدیث را همه مخالفین ایراد کردند .

ـ اگر در قضاوت «ناکثین» بر خطا بود ، رسول حق چگونه قضاوت او تصویب نمود .

ـ کاش حاضر بودمی و در رکابش خون «ناکثین» ریختمی .

ـ برستاخیز ، با پنجهٔ خون‌آلود ، به پیشگاه خدا رفتمی . و معلوم شدی

پشیمان و نادم کیست؟

ـ کجا مانند علی توان یافت که در پهنهٔ نبرد، پیشتاز ومرد افکن بود.

ـ کجا مانند علی توان یافت که از وفور دانش صلای «سلونی» برزد:

ـ ایها الناس در سینه دانشی وافر دارم که از مصطفی به ارث بردم.

ـ از راه آسمانها بپرسید که آسمانها را بهتر از زمین شناسایم.

ـ اگر حجاب از چهرهٔ غیب بر گشایند، بر دانش و یقینم نفزایند.

ـ آیات فضل و دانشش چه فراوان. کرامت ویژه‌اش، نه قابل کتمان.

ـ هر آنکه پروندهٔ اعمال خود باکار نیك بندد، من با مهر و ولای او بندم.

ـ بار خدایا. بآل محمدت سوگند: اختران هدایت در تاریکی جهالت.

ـ به «مهدی موعود» از خاندان احمد. و نیاکان فرزانه‌اش هادی و رهبر.

ـ بر این چاکر جان نثارشان «عودی» رحمت آر. ببخش و بیامرز.

ـ از گناهانش بخوبی در گذر، آن روز که دوزخ شعله بر کشد.

ـ با مهر و عطوفت بر او منت گزار، منت تو خود کرامت است.

ـ اگر بزهکاریم عظیم است، مغفرت و آمرزشت از آن عظیم‌تر.

ـ اگر چکامه‌ام با یاد معشوق آغاز گشت، اینك با ثنای ستارگان روشن ختم شد.

* چکامهٔ دیگری دارد که حدیث غدیر را یاد کرده و آنرا نص بر امامت و خلافت علی می‌داند، قصیده، ۵۷ بیت است، چنین شروع می‌شود:

بِفِنا الغَرِيّ وَ فِي عُراضِ العَلْقَمِ　　تُمْحَى الذُّنُوبُ عنِ المُسِيءِ المُجْرِمِ

ـ در بارگاه «غری» و ناحیهٔ «علقمی» گناه تبهکاران و بزهکاران پاك شود.

ـ آنجا مزار وصی است، و اینجا تربت حسین، لختی درنگ کن و سلام بر گو.

ـ حسین در کنار فرات با لب تشنه شهید شد، پدرش در کوفه محاسن با خون خضاب کرد.

ـ قافله سالار حج که صلای سفر زند، پرهیزکار مسلمان جانب این دو مزار پوید.

ـ آهنگ مزارشان کن و درود و صلوات خود بر آنان و سایر پیشوایان تقدیم کن .

ـ زادگان رسول مختار، یادگار سورهٔ طه و قاف، و هم سورهٔ ضحی و تبارك، آیات محکم قرآن .

ـ یادگار « بطح » . میقات مسلخ، صفاو مروه، کعبهو ارکان، زمزم گوارا .

ـ از آتش دوزخ با مهر شما نجات یابیم، نه شما بهترین فرزندان آدمید ؟

ـ چراغ تاریکیها، هر که خواهدراه یابد، دستاویزاستوارو متین که نگسلد .

ـ مهر کیش شما آهنگ خدمت کرد، بدین امید که در سختیها یار اوباشید .

ـ بفردای رستاخیز که شعلههای دوزخ سوی عاصیان سر کشد، در پناه شما رستگار گردد .

ـ در گیتی کدامین کس همپایهٔ شما باشد کهدانش قرآن وعلم لدنی دارید .

ـ روح القدس در خدمت شما و جد شما بود، این شرافت مخصوص و ویژهٔ شما بود

ـ ای زادگان احمد مختار ، پدرتان علی هم از خاندان نبوت بود .

ـ رسول حق از میان همگانش ببرادری برگزید، منشور خلافت بدو سپرد، اما مظلوم و محروم ماند .

ـ فرمان پیشوائی بروز «غدیر» صادر کرد، بینی دشمنان بر خاك کشید .

ـ دعای خیر ، نثار دوستان و یارانش کرد ، خدا را شاهد و ناظر گرفت.

ـ رسول حق بجانان شتافت ، دشمنان او چون مگس گرد شیرینی طواف گرفتند .

ـ پیمان خلافت را شکستند ، از این رو که دلها بازبان همراه نبود .

ـ جام خلافت ، دست بدست چرخید ، گویا شرابی است که برتشنهکامان سبیل بود .

شاعر :

ـ ربیب ، ابوالمعالی ، سالم بن علی بن سلمان بن علی ، معروف به ابـن عودی متخلص به «عودی» تغلبی ، نیلی ، منسوب به نیل فـرات کـه در عمانجا

بسال ۴۷۸ دیده بر جهان گشود.

ـ مبسوطترین شرح حالی که برای ابوالمعالی تحریر شده، شرحی‌است که مجله «غری» نجف در شمارهٔ ۲۲ و ۲۳ سال هفتم، بقلم دکتر مصطفی جواد بغدادی، بحاثهٔ‌نقاد، منتشرساخته است، اینك متن آن‌ازنظر خوانندگان‌می گذرد:

ابوالمعالی از سرایندگانی است که سروده‌هایش مشهور، اما شرح‌زندگی او بحد کافی در اختیار تاریخ باقی نمانده است، اختری است‌از اختران آسمان ادب، که تابش و پرتوآن مشهود است، و حقیقت آن برای مامجهول.

در روزگاری می‌زیست که عمادالدین اصفهانی شرح حال شعراء معاصر را جمع آوری می کرد، لذا در ذیل نام او گوید: شاب شبت‌له نارالذکاء، و شاب لنظمه صرف الصهباء من الماء، ودر من فیه شؤبوب الفصاحة، یسقی من ینشده شعره راح الراحة:

جوانی است که هوش و ذکاوتش بسان شعلهٔ آتش، سروده‌هایش چون شراب ناب، با مزاجی از زلال‌آب حیات، هرگاه‌دهان به شعر و غزل گشاید، از فصاحت و بلاغت‌درو گهربیزد، همگان را از نشئهٔ شراب گیرای ادب، مست و مدهوش سازد.

بسال ۵۵۰، وارد شهر «واسط» گشتیم، گفتند: ابوالمعالی در این شهر مهمان است بدین امید که از فرماندار شهر، عنایتی بیند، روزی برای خواندن قصیده بحضور «فاتنا»[۱] که از جانب خلیفه ناظر بود، حاضر شده، اما دیگری‌بر او سبقت گرفته و برکرسی قرائت بالا رفته است، ابوالمعالی از قرائت قصیده منصرف و از جائزه وصله چشم می‌پوشد و عزم رحیل کرده به شهر نیل، وطن مألوف خود باز می گردد.

در سال ۵۵۴ در همامیه با او ملاقات کردم و ...

کلام عماد کاتب که او را بعنوان جوانی چنین و چنان می‌ستاید، اشاره باین است که ابوالمعالی نه چون سایر جوانان است، بل نادره‌ای است درسنین جوانی. و با اینکه‌قصیدهٔ خود را تحریر کرده تا در حضور«فاتنا» بخواندوصله‌ای

۱ ـ شمس‌الدین، ابوالفضائل «فاتنا» از بزرگان موالی بنی عباس‌است که در واسط از جانب خلیفه ناظر بوده است.

دریافت کند ، در اثر مناعت طبع و اعتماد به نفس، ازحضور مجدد ، خودداری نموده است ، و یك چنین شاعری قهراً محروم و نامراد خواهد ماند .

ـ از سروده‌های او که قطب‌الدین ابویعلی ، محمد بن علی‌بن‌حمزهٔ علوی اقساسی ، یادکرده ، غزلی است که در وصف معشوقه‌ای میان سال گفته :

اَبَی القَلْبُ اِلّا اُمَّ فَضْلٍ وَاِنْ غَدَتْ ... تُعَدُّ مِنَ النِّصْفِ الأَخِیرِ لِداتُها

*لَقَدْ زادَها عِنْدِی المَشِیبُ مَلاحَةً ... وَاِنْ رُغِمَ الواشِی وَساءَ عِداتُها

ـ بی عشق « ام‌فضل» دلم آرام و قرار نگیرد ، گرچه اینك عهدجوانی را پشت سر نهاده .

ـ طرهٔ خاکستریتش در چشم من ، بر ملاحت و ظرافت افزوده ، گرچه دشمنان و سخن‌چینان‌را خوش نیاید.

ـ با آنکه روزگار از خرمی و طراوتش کاسته . شعلهٔ عشقش در درون سینه پا برجاست .

ـ گذشت روزگاراز لطف‌او نکاست ، جز اینکه کمالش‌برفزود، بدان‌حد که زبان شعر از وصف و ستایش او عاجز نمود .

سَبَتْنِی بِفَرْعٍ فاحِمٍ وَ بِمُقْلَةٍ ... لَها لَحَظاتٌ ماتَفُكُّ عُناتِها

وَ ثَغْرٍ زَهَتْ فِیهِ ثَنایا کَأَنَّها ... حَصَی بَرَدٍ تَشْفِی الصَّدَی رَشَفاتُها

ـ بازلف سیاه و چشمان جادو اسیرم کرد ، نگاهی پر از مهر و تمنا .

ـ دندان چون در رخشان ، دراین میان «ثنایا» چون مروارید غلتان ، شهد لبانش شفای دردمندان .

ـ پس از هجران وجدائی،زیارتش کردم ، سلام راندم ، التفاتی مهرآمیز دیدم .

ـ جمال و کمالش بر قرار دیدم ، نشاط وشوری بر سر آوردم .

*وقاضی عبدالمنعم واسطی ، این قطعه را از ابوالمعالی یاد می کند :

هُمْ اَقْعَدُونِی فِی الهَوَی وَأَقامُوا ... وَأَبْلَوْا جُفُونِی بِالسُّهادِ وَنامُوا

ـ مرا در سوز عشق نشاندندو خود بر خاستند ، خواب ناز از چشمانم ربودند و خود آرمیدند .

ـ هدف تیر ملامتم ساختند ورفتند، اینك زبان نکوهشگران باز و درازاست.

ـ اگر درعشق وشیدائی ره انصاف می گرفتند ، از سوز درون سهم وافری داشتند .

و لكنَّهُمْ لمَّا اسْتَدَرّلَنَا الهَوَى كَرُمْتُ بحِفْظِي لِلوِدادِ ولَامُوا

وَلَمَّا تَنادَوْالِلرَّحِيلِ و قُوِّضَتْ لِبَيْنِهم بِالأَبْرَقَيْنِ خِيام

رَمَيْتُ بِطَرْفِي نَحْوَهم مُتأَمِّلا وفِي القَلْبِ مِنّي لَوْعَةٌ وضِرام

وعُدْتُ و بِي مِمَّا أُجِنُّ صَبابَةٌ لَهابَيْنَ اثناء الضُّلوعِ كِلام

اذاهاجَ بِي وَجْدٌوشَوْقٌ كَأَنَّما تُضَمِّرُ اَعْشارَ الفُؤادِ سِهام

ـ از آن‌پس که پیوند عشق شکوفا شد، بکرامت راه وفاترك نگفتم،بلئامت راه دغا گرفتند . .

ـ و چون بانگ‌رحیل بر کشیدند و از سنگلاخ « ابرق » خیمه و خرگاه بر کندند .

ـ با حسرت و ملالت سویشان نگریستم ، آتش اشتیاق در دل شعله‌وربود.

ـ باز گشتم و عشق خود نهان کردم ، تار و پودم در سوز و گدازبود .

ـ شور اشتیاق است ، هرگاه بر آشوبد ، پندارم هزاران تیر جانشکافم بر دل می‌رود .

ولائمَةٍ فِي الحُبِّ قُلتُ لَهَا: اقصِرِي فَمِثلِي لايُسْلِي هَواهُ مَلام

ءاَسْلُوالهَوَى بعدالمَشِيبِ ولم يَزَلْ يُصاحِبُنِى مُذْكُنْتُ وهوغلام

وَلَمّاجَزَعْنا الرَّمْلَ رَمْلَ عُنَيزَةٍ و ناحَتْ بأَعْلَى الدَّوحَتَيْنِ حَمام

صَبَوْتُ اشْتِياقاً ثُمَّ قلتُ لِصاحِبِى اَلاانَّما نَوْحُ الحَمام حِمام

ـ ناصحم در مهر و وفابملامت گرفت، گفتمش : بس کن. شور عشق ،با پند و نصحیت فراموشی نگیرد .

ـ اینك که در آستانه پیریم ، چسان رمز عشق‌را از خاطر برم ، با آنکه از جوانیم همدم و همراز است .

ـ در ریگزار «عنیزه» صبر وقرار از کف بنهادم ، قمری بر سرشاخ ،همناله و همنوا آمد .

ـ ازسوز درون برآشفتم و گفتم: نوای قمری جز نوای مرگ و ماتم نباشد.

تَجَهَّزْ لِبَیْنٍ اوتَسَلَّ عن الـهَوَی فمالَكَ مِـن لَیْلَی الغَداةَ لِمام
و کیف یُرَجَّی النَّوْلُ عند بَخِیلةٍ تَـرُومُ الثُّرَیّاوهی لَیْسَ تُـرام
مُهَفْهَفَةُ الأَطْـرافِ، أمّـا جَبِینُها فَصُبْـحٌ ، و أمّـا فَـرْعُها فظَلام
فیالیتَ لِی مِنها بُلُوغـاً اِلی المُنَی حَلالاً فَاِنْ لم یُقْضَ لی فَحَرام

ـ بادرد فراق خوکن و گرنه عشق و شیدائی را فراموش کن ، دگـرت از جانب لیلی التفاتی نیست .

ـ از عشق بخیلان طرفی نبندی . بر «ثریا» دست یابی ، بر وصال اودست نیابی .

ـ نازك بدن ، باریك اندام ، رخساره صبح روشن ، گیسو شب‌تار .

ـ کاش بحلالی ، کام و آرزو دریافتمی ، ورنه بحرامی ، هرچه باداباد.

* این مضامین بکروشیرین ومعانی نمکین که «ابوالمعالی» از خودبیادگار نهاده ، قصیده‌ای است که در میان شعرا آشنا و معروف است ، اسلوب آن‌عربی خالص ، تارو پودش از دیبای رومی برتر است ، صفدی چند بیت این قصیده‌را همراه برخی قطعات ، ذیل نام «ابن العودی» ثبت کرده و گوید : «شعر او در حد وسط است» .

دراین‌قضاوت وداوری ازحیث‌معانی‌ومضامین، آثار کینه وزور گوئی‌وجود ندارد،امابايد گفت‌از حیث تعبیر عبارات وتألیف مبانی‌شعرش‌در حداعلای سخن است،زیرانظرادیبان‌عرب‌قبل ازمعانی‌و مضامین ، بسوی مبنـای استوار و عبارات متین معطوف است ،چرا که لغت‌عرب آوای خاصی‌دارد، و در موسیقی‌و آهنگ، حسن تعبیر و انسجام عبارت را سهمی‌بسزا است .

البته نمی گوییم ، در لغت عرب ، هرگونه شعری که دارای حسن تألیف و انسجام است، در حد اعلای ادب قرار دارد ، زیرا استواری معنی وارج مضامین پایه و اساس سخن است ، ولی می‌توانم بگوییم : شعر ابن عـودی اگر از حیث ظرافت معانی در حدوسط باشد ، حسن تألیف ، شعر او را بسرحد اعلای سخن ارتقامی‌دهد .

ابن عودی ، در زمینهٔ شعر مذهبی که سید حمیری ، ابن حماد ، عونی ، ناشی صغیر ، ابن علویه اصفهانی [1] ، وراق قمی،سروده‌های فراوانی از خوبیادگار نهاده‌اند ، سروده‌هائی داشته که اینك دردست نیست .

موقعی که ابن شهرآشوب (اواسط قرن‌ششم) وارد عراق‌شد ، سروده های مذهبی ابن عودی را آویزهٔ گوش علاقمندان یافت که هرجا با شور و نوا انشاد می‌شد ، برای استماع آن مجتمع بودند ، از این رو درکتابش «مناقب آل ابی طالب» قسمتی از سروده‌های او را درج نموده‌است .

بعد از اینکه ، ابن شهر آشوب ، عراق را به سوی شام ترك می گوید . در بغداد فتنه‌های مذهبی فراوان رخ می‌دهد ، و حنبلی‌ها ، طبق سیره و روشی که‌در برابر دشمنان داشتند ، شورشی بپا کرده کتابخانه‌ها را با هر چه کتاب و دیوان مذهبی یافته‌اند ، به آتش می کشند ، در نتیجه ادبیات شیعی ، سره و ناسره ، هر چه بود و نبود، طعمه حریق می‌شود ، از جمله سروده‌های ابن عودی .

ـ و گویا ، اشعار مذهبی ابن عودی است که محب‌الدین محمد ، معروف به ابن نجار بغدادی رابر آن داشته که در شرح حال او بگوید : رافضی خبیثی بوده که صحابهٔ رسول را هجومی گفته است .

از سروده‌های ابن عودی قطعهٔ ذیل است که در واسط سروده است :

یُؤَرِّقُنی فِی واسِطٍ کُلَّ لَیلَةٍ وَساوِسُ هَمٍّ مِن نَوَی وفِراق
فیالِلهَوَی هَلْ راحِمٌ لِمُتَیَّمٍ یُعَلُّ بکـأسٍ لِلفِراقِ دِهاق؟
خَلیلَیَّ هل مافاتَ یُرجَی و هل لنا عَلَی النَّأیِ مِن بَعدِ الفِراقِ تَلاق؟
فان کُنتُ أُبدِی سَلْوَةً عن هَواکم فَـإنَّ صَبابَاتِی بِـکُمْ لَبَواق

ـ چندی است که در واسط مقام دارم و شبانگاهم اندوه فراق و جدائی ، خواب ناز از سر می‌رباید .

ـ ای شوریدگان خدارا. کسی هست براین‌عاشق دلباخته رحمت‌آرد ، که جام فراق را مالامال سرکشیده .

۱ ـ شرح حال این پنجتن سرایندگان نامی در جزء سوم و چهارم و پنجم تا هفتم ترجمهٔ الغدیر گذشت . و همگان در شمار شعرای غدیراند .

ـ ای دوستان! شود که دوران وصل باز آید ؟ شود که بعد از فراق وجدائی روی نگارم باز بینم ؟

ـ گرچه بظاهر، شکیب و آرام گرفتم، اما شور واشتیاقم در دل نهان است .

اَلَایا حَماماتٍ عَلَی نَهْرِ سالِم سَلِمْتِ و وَقَّاكِ التَّفَرُّقَ وٰاق
تَعالَیْنَ نُبدِی النَّوْحَ کُلٌّ بِشَجْوَةٍ فَاِنَّ اکتِتامَ الوَجْدِ غیرُ مُطاق
علی اَنَّ وَجْدِی غیرُ وَجْدِكِ فی الهَوَی فَدَمْعِیَ مُهْراقٌ وَدَمْعُكِ راقی
و ماکُنْتُ آدرِی بعد ماکان بَیْنَنا مِن الوَصْلِ اَنّی لِلفِراقِ مُلاق
فهاأنْتَ قَدْ هَیَّجْتَ لِی حَرَقَ الجَوَی وأبدَیْتَ مَکْنُونَ الهَوی لِوِفاقی
وأسْهَرْتَنی بالنَّوْحِ حَتّی کَأنَّما سَقاكِ بکاساتِ التَّفَرُّقِ ساقی
فلاتَحْسَبِی اَنّی نَزَعْتُ عن الهَوَی و کیفَ نُزُوعِی عنه بَعْدَ وِفاقی
ولکِنَّنی أخْفَیْتُ مابِی مِن الجَوَی لِکَیْ لایَرَی الواشُونَ ما اَنالاق

ـ الا . ای قمریان وادی «سالم» بسلامت مانید ، خدایتان از شر هجران و جدائی نگهبان باد .

ـ بیائید همنوا و همناله گردیم ، وهر یك بر دردخود بگرییم ، نهان کردن سوز دل در توانِ مانیست .

ـ با آنکه سوز و گداز عشقم با تو یکسان نباشد ، اشك من بر رخسار می‌رود اشك تو پیدا نیست .

ـ نپنداشتمی که بعد از دوران وصلم ، با روزگار فراقی چنین پر ملال روبرو خواهم گشت .

ـ اینك بانالهٔ جانسوزت داغ دلم تازه کردی، پرده از راز درونم بر کشیدی.

ـ بانوای زاری، خواب ازچشمم ربودی، پندارم ساقی هجران جامی چند بکارت کرد .

ـ من از عشق و شیدائی دست نشستم ، چسان از عشق ودلباختگی دست شویم که اینك یار و همنوا دارم .

ـ از آن، سوز دل پنهان کردم که حال زارم بر شماتتگران برملا نگردد.

* شریف ، قطب‌الدین ، ابویعلی ، محمدبن علی‌بن حمزه گوید : ربیب ،

ابوالمعالی ، سالم ابن العودی در کلبهٔ من ، اول صفر سال ۵۵۰ چنین سرود :

مـاحَبَسْتُ الکتابَ عنكَ لِهَجْرٍ لا . ولاکان ذاکُمُ عن تَـجافِي

غیرأنَّ الـزمان یُحدِثُ للمرءِاموراً تُنْسِیه کُـلَّ مُصافـي

شِیَمٌ مَـرَّتِ الـلیـالي عَـلَیْـها واللیالي قَـلِیلَـةُ الاِنـصاف

ـ نه از سر هجران وجدائی از نامه‌ای‌دریغ کردم . ابـدا . و نه از جفا و سهل‌انگاری .

ـ روزگاراست که بر سر آدمی می‌چمد و دوست و فـاکیش را از یـاد می‌برد .

ـ آئین وفاست ، گذشت روزکار بر آن پرده کشیده . ای روزگار .این چه بی انصافی است .

* این‌ابیات ، بسیار حکیمانه است و از صمیم قلبی پـاك و انسان دوست تراویده است .

حسن بن‌هبة‌الله تغلبی ، معروف به‌ابن مصری دمشقی گوید : ابوالمعالی سالم‌بن‌علی عودی از اشعار خودش قطعهٔ ذیل را برایم سرود :

دَعِ الدنیالمن‌اَمْسَی بَخِیلا وقاطِعْ‌من‌تَراهُ لها وَصُولا

ـ نعمت دنیا را ارزانی بخیلان دان ، هرآنکه با دنیا سروصل دارد ، راه آشتی بااومجوی.

ـ بر گذشت ایام ، اعتماد مکن ، که هیچ بزرگی ، بروزگار نماند .

ـ فریب خوردگان دنیا فراوان‌اند ، چه امتها که برباد فنا نرفت .

ـ روزگارت گرچه طولانی‌شود، جز اندکی‌بهره‌مند وکامیاب نخواهی‌بود.

ـ وای برزادهٔ‌آدم، ازروزرستاخیز که عزیزان، خواروذلیل گردند.

* وهمو گوید: ابوالمعالی ازاشعارخودش، قطعهٔ ذیل‌راهم چنین‌انشادکرد:

ءَأُخَيَّ اِنَّكَ مَیِّتٌ فَدَعِ‌التَّعَلُّلَ‌بالتَّمادی

لاتَرْکَنَنَّ‌اِلی الحَیاةِ فَاِنَّ عِزَّكَ فی نَفاد

أَزِفَ الرَّحِیلُ فلاتَکُنْ مِمَّنْ یَسِیرُ بغیرزاد

یاغافِلاً والمَوْتُ یَقْدَحُ فی سِنیهِ بلا زِناد

لابُدَّ یوماًللنباتِ اِذا تکامَلَ مـن حَصاد

ـ ای‌جان برادر . خواهی نخواهی باستقبال‌مرگ می‌شتابی ، آرزوی دورودراز وانه .

ـ بزندگی دل مبند که عزت ودولت روبزوال است .

ـ سفر نزدیك شد، مبادا زادوتوشه‌ات فراموش گردد.

ـ بخواب‌غفلت‌غنوده‌ای وندانی غول‌مرگ ، سالهای‌عمرت‌خوشه‌خوشه‌بر سرآنش می‌نهد .

ـ آری . هرگیاه که حدکمال سپارد، باداس دهقان ازپادرآید .

* وهموسروده است :

لاافتَضِيكَ عَلَى السَّماحِ فَاِنَّهُ ‌ ‌ ‌ لَكَ عادَةٌ لٰكِنَّنِي اَنامُذْكِر

اِنَّ السَّحابَ اِذا تَمَسَّكَ بِالنَّدَى ‌ ‌ ‌ رَغِبُوا اِلَيهِ بِالدُّعاءِ فَيُمْطِر

ـ ازآن دست نیازدراز کردم که یادآور خاطرت گردم ، نه برجودوسخایت برگمارم .

ـ ابرآسمان که ازریزش باران امساك ورزد، دست دعا بسویش برکشند که باران بارد .

* وهموسروده است :

سَيِّدِي عُدْ اِلَى الوِصالِ ‌ ‌ ‌ فَقَدْ شَفَّنِي الضَّنا

وَتَرَفَّقْ بِعاشِقٍ ‌ ‌ ‌ مالَهُ عنك من غِنَى

اِن تَكُنْ تَطْلُبُ الصَّوابَ ‌ ‌ ‌ بِوَصْلٍ فَها أنا

أَوتُرِدْ بِالنَّوَى دُنُوَّ ‌ ‌ ‌ حِمامِي فَقَدْ دَنا

ـ ای‌سرونازم‌ایکره جانب وصال گیر که ازهجرت گداختم .

ـ با عاشق زارت مداراکن، دوای دردش توباشی.

ـ اگراز ره‌احسان خواهان وصلی، اینك حاضرم .

ـ اگر باهجرانت خواهان هلاکم باشی، بنگر که درحال احتضارم.

* وهموسروده است :

* يا عاتِبِينَ عَلى عانٍ يُحِبُّكُمُ ‌ ‌ ‌ لاتَجْمَعُوا بين عَتْبٍ فِي الهَوَى وَعَنا

ان كانَ صَدُّكُم عَنِّي حُفُوتُ غِنيً ‌ ‌ ‌ فمالنا عَنكُم حَتَّى المَماتِ غِنَى

ـ ازچه بر اسیر عشقت نکوهش آری ، بعدازهجران وعذاب ، نکوهش و سرزنش جفاباشد .

ـ اگر دل‌بمهر دیگری بستی‌ازاینرو‌ازما گسستی، تا روزواپسین پیوندمهرت نگسلیم .

* وازسروده‌های شاعر است:

* يقولون لوداوَيْتَ قَلْبَكَ لَارْعَوَى   بِسُلْوانِهِ عَنْ حُبِّ لَيْلَى وعن جَمَلْ

* وهَيْهاتَ يَبْرَى بالتَّمائِمِ والرُّقَى   سَلِيمُ الثَّنايَا الغُرِّ والحَدَقِ النَّجَلْ

ـ گویندم: دل رامداوا کن باشد که‌از مهر «لیلی» و «رعنا» خاطرت بیارامد.

ـ هیهات . کشتهٔ چشمان جادو ومروارید دندان ، از دعا و افسون ، کی شفا یابد .

* تاریخ وفات ابن‌عودی، معلومم نگشت ، البته سال ولادتش ۴۷۸هجری است ، عمادالدین اصفهانی هم درسال ۵۵۴ نزدیك واسط (همامیه) او را ملاقات کرده است، بادردست داشتن این دوتاریخ ، نمیتوان تصورکرد که بعد از تاریخ ۵۵۴ فراوان زیست کرده ، ویا عمرش‌از سال ۵۵۸ تجاوزکرده باشد، زیرا بااین احتمال ، سالیان عمرش به‌هشتادمیرسد، واین جزء نوادراست ، خصوصاً در این شهرودیاری که شاعرما ابوالمعالی می‌زیسته .

(نشریهٔ مجلهٔ نجف پایان پذیرفت).

۴۹

غدیریهٔ قاضی جلیس

در گذشته ۵۶۱

۱

دَعاهُ لِوَشْكِ البَيْنِ داعٍ فأسْمَعا وأَوْدَعَ جِسْمِي سُقْمَهُ حِينَ وَدَّعا

ولَمْ يُبْقِ فِي قَلْبِي لِصَبْرِي مَوْضِعا وقد سارَ طَوْعَ النَّأيِ والبُعْدِ مُوضِعا

أُجِنُّ إِذا ما اللَّيلُ جَنَّ كآبَةً وأُبْدِي إِذا ما الصُّبْحُ أَزْمَعَ أَدْمُعا

وما انْقَدْتُ طَوْعاً لِلْهَوَى قَبْلَ هٰذِهِ وقد كُنْتُ أَلْوِي عنه لِيناً وأَخْدَعا

ـ فریاد رحیل بر آمد که بشتابید. وداعم گفت ورفت، درد وبلایش بجانم ماند.

ـ دل تنگم را ذره‌ای جای صبر و تحمل نبود، ازاین روهمراه کاروان بسا سر و جان رفت.

ـ اینك باغم واندوه بتاریکی شب پناه برم، صبحگاهان که نقاب از رخ بر کشد، اشك نهانم برملاسازم.

ـ پیش ازاین، این‌چنین، اسیرعشق نمی گشتم : گاهی رخ برمی‌تافتم، گاهی راه فریب می گرفتم.

* تا آنجا که گوید :

تَصامَمْتُ عن داعِي الصَّبابَةِ والصِّبى ولَبَّيْتُ داعِي آلِ أَحْمَدَ إِذْ دَعا

عَشَوْتُ بِأَفكارِي إِلى ضَوْءِ عِلْمِهِم فَصادَفْتُ مِنْهُ مَنْهَجَ الحَقِّ مَهْيَعا

عَلِقْتُ بِهِمْ فَلْيَلْحَ فِي ذاكَ مَنْ لَحَى تَوَلَّيْتُهُم فَلْيَنْعَ ذلِكَ مَنْ نَعا

تَسَرَّعْتُ فِی مَدْحِی لهم مُتَبَرِّعاً و أَقْلَعْتُ عن تَرکِی لَهُ مُتَوَرِّعا

ـ ندای عشق را نشنیده گرفتم ، داعی خاندان رسول را لبیك اجابت گفتم.

ـ اندیشهٔ تاریك خود در پرتو دانش آنان گرفتم، راه حقیقت را صاف و روشن دریافتم .

ـ به مهرشان دل بستم ، دشمنان هرچه خواهند گویند . ولایشان پذیرفتم ، منکران هرچه خواهند خرده گیرند .

ـ زبان به ثنایشان گشودم، باشتاب راه خدمت گرفتم . عذر تقصیر گفتم،از خطا پرهیز کردم .

ـ آنهایند که صائم وقائم‌اند، ازخوف حق در بیم واضطرابند .

ـ شبها با راز ونیاز بسر برند ، با رکوع وسجود، شب زنده دارانند.

ـ با مهروولایشان عبادت مامقبول افتد،ازعنایتشان طاعت ما بآسمانها برشود.

ـ با یادشان ابر آسمان باران ریزد، گرفتاریها رخت بربندد .

ـ گفتارشان با کردار برابر باشد، وه چه نیك است. علم وعمل توأمان باشد، معنی تقوی همین است .

ـ پدر آنان وصی مصطفی است، وارث علمش،ازاینرو میراث نبوت بدو داد.

ـ ستون دین ازوجودش راست شد، ارکان دین برقرارماند.

ـ جان عزیزش فدای رسول کرد، از خیل دشمنان نهراسید.

ـ آشکارا، سرور وسالارشان نامید، همپایهٔ او درفضل وعصمت آمد.

ـ غبارغم ازچهرهٔ احمد که زدود؟ آنجا که دیگران وانشستند.

ـ دراز قلعهٔ خیبر که برکند؟ لرزه برحصار مشرکین افکند.

ـ روز «بدر» ، اجسادمشرکین درچاه بینباشت، سرها ازتن جدا کرد.

ـ بسا حاسدان که برفضلش رشك بردند، فضلی که همتا ندارد.

ـ روز «غدیر» ، عزم خیانت در دل آنان پروراند ، روز «جمل» نتیجه‌اش آشکار آمد .

ـ قرآن بجنگ آنان برخاست، ازپانَنشستند،اسلام بسرزنش وملامت زبان باز کرد، درگوش نگرفتند .

ـ مناقب و مفاخرش نهفتند ، برملاشد . پرتوش درحجاب کردند ، جهان روشن گشت .

ـ مشك وعنبر کی نهان گردد، شمیم جان پرورش درپرده نماند.

* وازهمین قصیده‌است:

ـ أَیا اُمّةً لم تَرْعَ لِلدِّینِ حُرْمَةً وَلَمْ تُبْقِ فی قَوْسِ الضَّلالة مَنْزَعا

ـ هلا. ای امت گمراه که حرمت دین بشکست، سرگشتگی وضلالت ازحد بدربرد .

ـ باکدامین حجت وبرهان، فرمان حق زیرپانهادید .

ـ حق وبژهٔ علی‌راغصب کردید، امامت وخلافت راه‌شماراهموار کرد.

ـ تیغ کین درخاندان رسول نهادید ، سرودست آنان ازتن جداکردید .

ـ درکربلا خونشان حلال شمردید ، ناوك سنان ازخونشان سیراب‌نمودید.

ـ آب فرات برآنان حرام شد، تشنه‌کامان رادادرسی‌باقی نماند.

* قصیده ۵۶ بیت است که قسمتی‌ازآن گزین شد.

۲

درماتم سیدالشهداء چنین سروده

انخانَها الدَّمْعُ الغَزیرُ فَمِنَ الدِّماءِ لَهانَصیرُ

دَعْهاتَسِحُّ ولاتَشِحُّ فَرُزْؤُهارُزْءٌ کبیر

ماغَصْبُ فاطِمةٍ تُراثَ محمّدٍخَطْبٌ یَسیرُ

کَلاّ ولاظُلْمُ الوَصِیّ وحَقُّه الحَقُّ‌الشهیر

نَطَقَ‌النَّبیُّ بفضلِه وهوالمُبَشِّرُوالنذیر

ـ اگرسیلاب اشکم فرونشیند ، ازخون دل مددگیرم .

ـ بگذارفروریزد وآرام نگیرد، که مصیبت بس عظیم است .

ـ میراث محمد ازدخترش دریغ کردند. نه‌کاری سهل پیشه کردند.

ـ ابدا . ونه ظلمی که برعلی‌رفت: حق مشهورش بتاراج بردند.

ـ رسول حق به فضل ومقامش‌زبان برگشود : اوست‌که بشیر ونذیراست.

جَحَدُوُه عقْدَوِلایَةٍ قَدْغرَّجاحِدَهُ الغَرُوُر

غَدَرُوا بِهِ حَسَداً وبِنَصِّهِ شَهِدَ «الغدیر»
حَظَرُوا علیه ماحَباه بِفَخْرِهِ وهُمُ حُضُور

ـ پیمان ولایتش منکرشدند، ابلیسشان بفریفت .

ـ رشك بردند وراه دغل گرفتند، نص «غدیر» راببازی گرفتند.

ـ جامهٔ خلافت راکه باندامش فراز کرد، ازاودریغ نمودند.

یا امة رعت السها وامامها القمر المنیر

ان ضل بالعجل الیهود فقد اضلکم البعیر

ـ بهرزه درآسمان جویای اخترسها گشتید، ماه تابان را ندیده گرفتید .

ـ قوم یهود، دنبال گوساله‌ای گرفتند، شماازپی‌اشتری (جمل) روان گشتید.

لَهْفِي لِقَتْلَى الطَّفِّ اِذخَذَلَ المُصَاحِبُ والعَشِيرُ
وافَاهُمُ فِي كربَلا يومٌ عَبُوسٌ قَمطَرِيرُ
دَلَفَتْ لَهُم عُصَبُ الضَّلالِ كَأنَّما دُعِيَ النَّفِير
عَجَباً لَهُم. لَمْ يَلْقَهُمْ من دُونِهِم قَدَرٌ مُبِيرُ

ـ آوخ بر کشتگان کربلا که خویش وبیگانه ازیاری دریغ کردند.

ـ درنینوا روزی چهر گشود که چون روزقیامت سیاه ودژم بود.

ـ جوخه‌های ضلالت بهم پیوستند، گویا نفخهٔ صوربردمیدند.

ـ شگفتا ، دست تقدیرهم برسراین کافران نکوبید.

أَيُمارُفَوْقَ الأرْضِ فَيْضُ دَمِ الحُسَيْنِ ولاتَمُور
اتَرَى الجِبالَ دَرَتْ ولم تَقْذِفْهُمُ مِنها صُخُور
ام كيفَ اِذمَنَعُوهُ وِرْدَالماءِ لَمْ تَغِرِالبُحُور
حَرَمَ الزُّلالَ عليه لَمَّا حُلِّلَتْ لَهُمُ الخُمُور

ـ آیا خون حسین برروی زمین موج زند، آسمان درهم نلرزد.

ـ پنداری کوهها به‌ماتم ننشست که سنگی برسر آنان نبارید.

ـ چه شد که ازآب‌فراتش منع کردند، دریاها برنخروشید.

ـ آب‌زلال‌برحسین‌حرام‌آمد، ازآنروکه شرب خمر بردشمنانش حلال‌بود.

* قصیده ۳۶ بیت است که نصف آن را بر گزیدیم.

۳

قصیدهٔ دیگر که ۲۹ بیت است بااین سر آغاز:

كَمْ قد عَصَيْتُ مَقالَ النّاصِحِ النّاهِي و لُذْتُ مِنكُمْ بِحَبْلٍ واهِنٍ واه

ـ سالها پند ناصح مشفق پس گوش افکندم، باریسمان پوسیدهٔ شما بچاه افتادم.

❋ دراین قصیده گوید:

ـ مهر خاندان رسولم در دل است، از گناهان بازم دارند، ذخیرهٔ آخرت هم آنهایند.

ـ ای شیعیان راه وفا گیرید، سرمفاخرت و مباهات برسما برافرازید.

ـ اگر بدستاویز ولایش چنگ زنی، ریسمان ولایش درکف خدابینی.

ـ بفرمان حق حامی اسلام گشت، از اینرو برهمهٔ ادیان پرتو افکند.

ـ جفت بتول، و اگر دخت محمد نبود، پیشوایان برحق از کجا بود.

ـ پیامبرحق بروز «غدیر» منشور خلافتش برخواند، جز منافق بی‌دین حق او نربود.

شاعر:

ـ ابوالمعالی، عبدالعزیز بن حسین‌بن‌حباب[1] اغلبی، سعدی، صقلی، معروف به قاضی جلیس. ازپیشتازان شعراء مصراست ودبیران آن سامان، درسلك ندیمان ملك صالح طلایع بن رزیك بودکه ترجمه اش درصفحه ۱۷۱ گذشت، پندار من این است که در اثر مجالست دائم با ملك صالح، بلقب «جلیس» مشهور گشته باشد.

قاضی جلیس، از سرایند گانی است که در مهر و ولای عترت طه قدمی راسخ داشته است، چنانکه اشعار و سروده‌هایش حاکی است، فقیه معاصرش عمارهٔ یمنی که شرح حال او تحت رقم ۵۲ خواهد آمد، باقصیده‌ای که بسال ۵۵۱ سروده و در ص ۱۵۸ کتاب «نکت عصریه» خود ثبت کرده، زبان به‌ثنا وستایش او گشوده است.

۱ ـ در معجم‌الادباء ج ۳ ص ۱۵۷ (جناب) آمده.

سرآغاز قصیده چنین است:

هِیَ سَلْوَةٌ حَلَّتْ عُقُودَ وَفائِها مُذْشَفَّ ثَوْبُ الصَّبْرِ عن بُرَحائِها

ـ فراموشی خاطر، پیوند وفا را بگسلد، جامهٔ صبر نازك کی در برابر خشمش تاب و طاقت آرد.

* در این قصیده گوید:

ـ جانب «جلیس» شتافتم، از گروهی که حرمت همسایگان ندارند، رخ برتافتم.

ـ از همت بوالمعالی مدد گرفتم، آنکه تاج عظمت کمترین عطایش باشد.

ـ مقام رفیعش ستودم، دشمنان دانستند که زمانه‌اش حامی و یاور باشد.

* و از جمله این قصیده:

نَذَرَتْ مُصافَحَةَ الغَمامِ أنامِلی فَوَفَتْ غَمائِمُ کَفِّهِ بِوَفائِها

ـ سرانگشت عطایم عزم کرد که بر ابر آسمان دست یازد، ابر جود و عطایش بر آسمان خیمه برافراشت.

* قاضی جلیس را عارضه‌ای رخ داد که از حضور در پیشگاه ملك صالح طلایع بن رزیك محروم ماند، فقیه عماره، آنچنانکه در «نکت عصریه» ص۲۵۲ آمده، چنین سرود:

وَحَقِّ المَعالِی یا أَبَاها وَ صِنْوَها یَمِینَ امْرِیءٍ عاداتُه القَسَمُ البَرُّ

لقد قَصُرَتْ عَمّا بَلَغْتَ مِنَ العُلی وَ أَحْرَزْتَهُ أَبْناءُ دَهْرِكَ والدَّهْرُ

مَتَی کُنْتَ یا صَدْرَ الزَّمانِ بِمَوْضِعٍ فَرُتْبَتُكَ العُلْیا وَ مَوْضِعُكَ الصَّدْرُ

ـ بمعالی و آزادگی سوگند، ای آزادهٔ صاحب معالی سوگندی استوار و مبرور.

ـ که دست روزگار با همهٔ زادگانش از احراز مقام رفیعت کوتاه ماند.

ـ در آن مجلسی که تو باشی، مرتبه‌ات والا و مقامت صدر مجلس باشد.

وَلَمّا حَضَرْنا مَجْلِسَ الأُنْسِ لم یَکُنْ عَلَی وَجْهِهِ إِذْغِبْتَ إِنْسٌ ولا بَشَر

فَقَدْناكَ فِقْدانَ النُّفُوسِ حَیاتَها ولم یَكُ فَقْدُ الأَرْضِ أَعْوَزَها القَطْر

وَ أَظْلَمَ جَوُّ الفَضْلِ إِذْغابَ بَدْرُه وَ فِی اللیلةِ الظَّلْماءِ یُفْتَقَدُ البَدْر

ـ دربزم ملك حاضر گشتیم، از آنرو که غایب بودی، انس والفتی درسیمای مجلس نبود،

ـ گویا بسترخاك ، از آب باران محروم گشته ، نی. بلکه جانها از روح روان دورمانده .

ـ آسمان ادب تاریك شد، ماه تابانش توبودی، آری درشب دیجور ، ماه تابان پیدا نباشد .

* عماد اصفهانی در « خریدة‌القصر » بشرح‌حال اوپرداخته وفضل ودرایت او را ستوده است. ابن کثیر هم درتاریخش ج ۲۵۱/۱۲ و ابن شاکر در « فوات الوفیات» ج ۱ ص۲۷۸ مقام ومنزلت اورا درشعر واحساس یادکرده‌اند، ابن‌شاکر گوید: همراه موفق بن خلال، متصدی دفتر انشاء و دبیری « فائز بالله » بود ، و ازچکامه‌های اوست:

وَ من عَجَبٍ اَنَّ الصَّوارِمَ والقَنا تَحِیضُ بِاَیْدِی‌القَوْمِ وهیَ ذُکُور

و اَعْجَبُ من ذا أنَّها فی‌اَکُفِّهِم تَأَجَّجَ نـاراً والاَکُفُّ بُحُـور

ـ شگفت‌آرم که تیغهٔ شمشیر وناوك سنان ، دردست سلحشوران این قوم ، به عادت زنان درخون نشیند، با اینکه درشمار زنان نباشد.

ـاز آن شگفت تر که همان تیغ تیز و ناوك دلدوز،چون شعله آتش زبانه کشد با آنکه دستهای پر جودشان چون موج دریا باشد .

* وهمو در بارهٔ طبیبی چنین سروده :

وَ اَصْلُ بَلِیَّتی مَنْ قد غَزانی مِنَ السُّقْمِ المُلِحِّ بِعَسْکَرَیْن

طَبیبٌ طِبُّهُ کغُرابِ بَیْنٍ یُفَرِّقُ بین عافِیَتی و بَیْنی

أتَی‌الحُمّی‌وقدشاخَتْ و باخَتْ فعادَ لَهَا الشَّبابُ بِنُسْخَتَیْن

و دَبَّرَها بِتَدْبِیرٍ لطیفٍ حکاهُ عن سُنَیْنٍ أوحُنَیْن

و کانَتْ نَوْبَةً فی کُلِّ یَوْمٍ فَصَیَّرَها بِحِذْقٍ نَوْبَتَیْن

ـ درد و رنجم از آن خصم جان است کـه با جادوی بیمارش دو لشکر غارتگر بسویم روان ساخته .

ـ طبیبی که‌دارویش چون‌جغدشوم، میان من‌وعافیت‌فرسنگهافاصله‌انداخته .

ـ سالیانی تب در وجودم میهمان بود، کهنه شد و رخت بربست، با دو نسخهٔ این طبیب، دوباره عمر و جوانی از سر گرفت.

ـ ماهرانه بمعالجه پرداخت، افزود که این تجربه از جالینوس و بقراط حکیم است.

ـ بهر روزم، تب نوبتی بیش مهمان نبود، اینك از مهارتش دو نوبت سراغ جانم گیرد.

* و باز دربارهٔ طبیبی چنین سروده است:

یا وارثاً عن أب وجد فضیلة الطب و السداد

ـ ایکه میراث طب و حکمت از آباء و نیاکان داری.

ـ جایی که‌خواهدبارسفر بندد، بخانه‌تن مأنوس داری.

ـ سوگند خورم که اگر علاج دهر پیش گیری، عالم کون را از فساد و تباهی دور سازی.

* و همو راست:

ـ عیشش بکام. آن سیبك سرخ. که عشقش خانه خرابم کرد.

ـ گفتمش: چشم روزگار مانندت ندید. از شرم چو آتش شعله گرفت و تکذیبم کرد.

* و همو راست:

رُبَّ بِیضٍ سَلَلْنَ باللَّحظِ بِیضاً مُرْهفاتٍ جُفُونُهنَّ جُفُون

و خُدودٍ للدَّمعِ فِیها خُدُودٌ و عُیُونٍ قد فاضَ فیها عیُون

ـ بسا سیمتن که با نگاه جادویش تیغ آبدار از نیام دیدگان بر کشیده.

ـ بسا رخسار عاشق که اشك حسرت بر آن شیار بسته و بسا چشمان که چشمه‌های خون از آن سیلاب کشیده.

و همو سروده است:

اَلَمَّتْ بِنا و اللَّیلُ یُزهی بِلَمَّةٍ دَجُوجِیَّةٍ لم یکْتَهِلْ بَعْدُ فَوْداها

فَاَشرَقَ ضَوْءُ الصُّبحِ و هوجَبینُها وفاحَتْ اَزاهِیرُ الرُّبا و هی رَیّاها

اِذاما اجْتَنَتْ منْ وَجْهِها العینُ رَوْضَةً أسالَتْ خِلالَ الرَّوْضِ بالدَّمْعِ أمواها

وإنّي لَأستَسْقِي السَّحابَ لِربْعِها وإن لم تَكُنْ إلّا ضُلوعِيَ مأواها

- در آن پاسی که گیسوی سیاه شب پریشان بود، سپیدی بر گوشهٔ زلفانش پدیدار شد.

- نـاگهان خورشید رخشان بر آمد، یعنی طلعت رخسارش، شمیم عبیر آمیز برخاست، از گلستان رخش.

- دیدگانم در چمنزار وجودش بوستانی سبز و خرم یافت، از اینرو با سیلاب اشك، جویها روان ساخت.

- طرف گلزارش را آرزوی باران کنم، گر چه ابرباران‌زایش ازسینه برخیزد.

إذا اسْتَعَرَتْ نارُ الأسَى بين أضْلُعِي نَضَحتُ عَلى حَرِّ الحَشا بَرْدَ ذِكراها

وما بِيَ أنْ يَصْلَى الفُؤادُ بِحَرِّها وَيَضْرَمُ لولا أنَّ فِي القلبِ سُكناها

- هر گاه شورو اشتیاق، تار و پود وجودم بآتش کشد، با یاد معشوق، آب سردی بر دل تفتیده پاشم.

- دل زارم از آن در آتش شعله‌ور است کـه شمع وجودش را مسکن و مأوا باشد.

* قاضی جلیس، بینی بزرگی داشت؛ خطیب، ابوالقاسم هبة الله بن بدر معروف به‌ابن صیاد، فراوان به هجواو می‌پرداخت و از بینی بزرگ‌قاضی خرده می گرفت، شاید بیش از هزار قطعه در هجو بینی او سروده باشد.

ابوالفتح، ابن قادوس که شرح حال او در همین جلد کتاب تحت شمارهٔ ۴۶ گذشت به منظور همدردی بدفاع از قاضی جلیس، این شعر بگفت:

يا من يعيبُ اُنوفَنا الشُّمَّ التي ليست تُعابُ

الأنـفُ خِلْقَةُ رَبِّنا و قُرونُكَ الشُّمُّ اكتسابُ

- ایکه بینی ما را عیب کنی! بینی ارجمند و فراز را عیب نباشد.

- اعضاء، خلقتی است خدائی، امااین دو شاخ هرزرا توخودبرسرخودنهادی.

* قاضی جلیس، چکامه‌ای در سوك و ماتم پدرش که با کشتی بدریا غرق شده است سروده . . . (سخن ابن شاکر پایان گرفت).

- قاضی جلیس، در حضور ملك صالح، از ابو محمد، ابن زبیر، حسن بن

علی مصری، در گذشتهٔ سال ۵۶۱ تمجید کرد تا مقرب درگاه شد، ولی هنگامی که قاضی در گذشت، ابن زبیر، زبان به طعن و شماتت گشود و در تشییع جنازه با لباس زربفت شرکت نمود، در اثر این اهانت و تهاون از نظر مردم افتاد و اتفاقاً بعد از قاضی، بیش از یکماه نزیست [۱].

ملك صالح، طلایع بن رزیك، هماره در شبهای جمعه ندیمان و امیران را برای‌سماع وقرائت صحیح مسلم‌وبخاری وامثال آن انجمن می کرد، قاری مجلس مردی گنده دهان‌بود،در یکشب کـه امیر، علی بن زبیر با ابی محمدقاضی‌جلیس، حضورداشتند، قاضی رو به‌جانب ابن زبیر کرده و گفت :

وَ اَبْخَر قلتُ لاتَجْلِس بِجَنبی

ـ بسا گنده دهان که بدو گفتم : کنارم منشین .

* ابن زبیر اضافه کرد :

اِذا قابَلْتَ باللّیلِ البُخارِی

ـ هر گاه صحیح بخاری میان جمع برخوانی .

* قاضی مجدداً اضافه کرد :

فقلتُ وقد سُئِلْتُ. بِلَااحتشام: لِاَنك دائما مِنْ فِیك خارِی

ـ گفتند: چرا . بی پروا گفتم: زاینرو که هماره از دهانت گه‌می‌باری .

* یکی از ندیمان ملك صالح، درحضورش قطعه‌ای‌انشاه کرد با سبکی‌که مصریان (زکالش) نامند وعراقیان (کان وکان):

النارُ بین ضُلُوعی وَناغَریقٌ‌فی‌دُمُوعی

کنی فَتیلَةِ قندیل أموت‌غریق‌وحریق

ـ شعله آتش دراندرونم، اما من غریق درسیلاب اشکم.

ـ چونان فتیلهٔ مشعل، درمیان‌آب وآتش می گدازم.

* قاضی‌جلیس وقاضی ابن‌زبیر، هردوحاضرمجلس بودند، وهریك‌ارتجالا و بداهة مضمون دوبیتی‌را به نظم‌کشیدند: قاضی جلیس چنین سرود :

هل‌عاذِرٌ اِن رُمتُ خَلْعَ عِذارِی فِی شَیِّمِ سالِفَةٍ و لَثمِ عُذار

---

۱ ـ معجم الادباء ج ۳ ص ۱۵۷ .

تَتَأَلَّفُ الأضْدادُ فيه ولم تَزَلْ — في سالِفِ الأيّام ذاتِ نَفار
وله من الزَّفَرَاتِ لَفْحُ صَواعِقٍ — وله من العَبَراتِ لُجُّ بِحار
كذُبالَةِ القِنْديلِ قُدِّرَ هُلْكُها — ما بين ماءٍ في الزُّجاجِ و نار

– کسی باشد که معذورم شناسد؟ می‌خواهم افسار گسیخته سرو گردنش ببویم رخسار گلگونش ببوسم.

– در وجودش جمع اضداد آمده؛ وهماره اضداد، نفرت وادبار می‌فزودند:

– از ناله‌های درونش شرار آتش خیزد، سیلاب اشکش دریادریا موج ریزد.

– چونان فتیلهٔ مشعل که هلاکش در میان آب و آتش باشد.

* وقاضی ابن زبیر چنین سرود:

كأنّي وقد سالَتْ سُيُولُ مَدامِعِي — فأذْكتْ حَرِيقاً في الحَشا والتَرائِب
ذُبالَةُ قِنْدِيلٍ تَقُومُ بِمائِها — و تَشْعَلُ فِيها النارُ من كُلِّ جانِب[1]

– با این سیلاب اشکی که بر رخسارم روان است، و این آتشی که تار و پود وجودم به آتش کشیده.

– فتیلهٔ مشعلی باشم که غرق در آبم، شعله‌های سوزان از هرجانبم سر کشیده.

* ابوالمعالی قاضی جلیس، به قاضی رشید مصری[2] چنین برنگاشت:

ثِرْوَةُ المَكْرُماتِ بعدكَ فَقْرٌ — و مَحَلُّ العُلى بِبُعْدِكَ قَفْر
بِكَ تُجْلَى إذا حَلَلْتَ الدَّياجِي — و تَمُرُّ الأيّامُ حيثُ تَمُرّ
أذْنَبَ الدَّهْرُ في مَسِيرِكَ ذَنْباً — لَيس مِنه سِوى إيابِكَ عُذْر[3]

– اندوختهٔ کرامت و افتخار، از پس تو ناچیز ماند، مرغزار عظمت خشک و بی گیاه شد.

– بهرجا روی، سیاهی ازرخ شب برگیری، بهرسو شتابی، بخت و اقبال به آنسو شتابد.

– رفتی و روزگار جرمی مرتکب شد که جز بامراجعت راه جبران نباشد.

---

۱ – بدایع ج ۱ ص ۱۷۶ و ۲۳۷.

۲ – ابوالحسین، احمدبن علی غسانی، مقتول سال ۵۶۳

۳ – تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۵۴.

گويند: قاضی جليس وقاضی رشيد، هردو باهم بدرگاه يكی ازوزراء حاضر شدند، وبارنيافتند ، وزير ازملاقاتشان عذرآورد، دربان درشتی كرد. نوبت ديگر خدمت رسيدند وبارخواستند،موفق نشدند، دربانشان پاسخ گفت : وزيردرخواب است . ازپيشگاه وزارت مراجعت گرفتند، قاضی‌رشيد چنين‌سرود :

تَوَقَّعْ لِاَيّامِ اللِّئامِ زَوالَها　　فَعمّا قليلٍ سَوْفَ تُنْكَرُ حالُها

فلو كنتَ تَدْعُو اللّهَ فِي كُلِّ حالة　　لِتُبْقِي عليهم ما أَمِنْتَ انْتِقالَها

ـ اقبال فرومايگان روبزوال است ، عنقريب زمانه رادگرگون يابی.

ـ اگربردوام ، دست دعابركشی، بخت وپيروزيشان‌بكام خواهی، درامان نباشند ازتيره روزی ونگون بختی.

* وقاضی جليس‌چنين سرود:

لئن أنكرتم مِنّا ازْدِحاما　　لَيَجْتَنِبَنَّكم هذا الزِّحام

وإن نُمْتُم عن الحاجاتِ عَمْداً　　فَعَيْنُ الدَّهر عنكم لاتنام

ـ گر امروز نيازمندان رادرپيشگاهتان ازدحام است، بفردابارگاهتان‌خلوت ونفرتبار است .

ـ اينك ازپذيرش حاجتمندان درخواب نازيد،اما ديدهٔ روزگارتان‌دركمين انتقام بيداراست .

* روزگاری برنيامد كه وزير مزبور بانكبتی‌شديد دچار آمد . (رك : مرآة الجنان ج ٣ ص ٣٠٢).

صفدی‌دركتاب«نكت الهميان» می‌نويسد : موفق‌بن‌خلال، خالوی قاضی‌جليس بوده‌ابن‌خلال‌را نكبت ونگون بختی فروگرفت ، وقاضی جليس را بخاطرخالوبر دردسر بيفزود، جليس‌به قاضی‌رشيدچنين برنگاشت :

* تَسَمَّعْ مَقالي يابن الزُّبير　　فأنْتَ خَليقٌ بِأنْ تُسْمِعَهْ

نَكِبْنا بِذِي نَسَبٍ شابِكٍ　　قليلِ الجَدَى في زمانِ الدَّعَه

إذا نالَهُ الخَيْرُلم نَرْجُهُ　　وإنْ صَفَعُوه صُفِعْنا مَعَهْ

ـ گفتارم به ابن زبير برسان . كاری است شايسته كه از تو انتظار دارم .

ـ نگون‌بختی خالو دامنم بگرفت، نسبی كه از بخت‌و اقبالش خيری‌نفزود.

ـ اگر بهره‌مند بود ، مـا را مفید نیفتاد ، امـا امروزش در «پس گردنی» شریك باشم .

* قاضی جلیس چنانکه در فوات الوفیات آمده، بسال ۵۶۱ بـا عمری در حدودهفتاد سال، در گذشته است .

(اضافات چاپ دوم)

سرورمان، علامه سید احمد عطار بغدادی، در جزء اول از کتابش «رائق» قسمتی از اشعار قاضی جلیس را ثبت کرده، از جمله قصیده‌ای که در ماتم اهل بیت اطهار سروده، ضمناً ملك صالح بن رزيك را ثنا گفته و خدمات ذی قیمت او را نسبت به دربار علوی یاد کرده است . مطلع قصیده این است :

لولا مجانبة الملوك الشاني ماتمَّ شأني في الغَرام بشاني

* این قصیده ۵۰ بیت است .

قصیدۀ دیگری در ماتم عترت طه سروده که ۶۶ بیت و سر آغاز آن چنین شروع می‌شود :

أرَأيْتَ جُرءَةَ طَيْفِ هَذَاالزائِر ماهابَ عادِيهِ الغَيورَ الزّابر
وافَى و شَمْلَتُهُ الظَّلامُ و لم يَكُنْ لِيَزُورَ اِلّا فِـي ظُلام سـاتِر
*فَكأنَّهُ اِنسانُ عَيْنٍ لم يَلِجْ مُذقَطَّ اِلّا فِـي سَوادِ الناظر
ما حُكْمُ اَجْفاني كحُكْمِ جُفُونِها شَتّانَ بين سَواهِر و سَواحِر

ـ دانی که رؤیای خیال انگیزش بـا چه جرأتی بدیدار معشوق آمد، از رقیب نهراسید ؟

ـ از راه رسید، در شنلی از سیاهی شب ، و از آن پیش جز در تـاریکی شب بزیارت نیامد .

ـ گویا مردمك چشم است که جز در میان سیاهی مأوا ندارد .

ـ دیدگان مرا بـا دیدگان او برابر نتوان کرد، دیدگان من ساهر و شب زنده‌دار، دیدگان او جادوی سحار است .

* چکامۀ دیگر در ثنای امیر مؤمنان علیه السلام که ضمناً ملك صالح را هم ستوده، این سروده ۷۲ بیت است با این مطلع :

عَلی کُلِّ خَبْرٍ من وِصالِك مانِعٌ و فی کُلِّ لَحْظٍ من جمالِكَ شافِعٌ

* و قصيدهٔ ديگر ۶۲ بيت كه برهان‌خلافت علی اميرمؤمنان‌را بنظم كشيده، ضمناً سيد الشهدا سبط رسول را در سوك و ماتم نشسته و يادی از ملك صالح بن رزيك و خدمات او دارد، سر آغاز قصيده اين است :

ألا هل لِدَمْعی فی الغَمام رَسِیلٌ و هل لی اِلی بَرْدِ الغلیلِ سَبیلُ

* قصيدهٔ لاميه‌ای هم در ۵۱ بيت ياد كرده كه در ثنا و رثای اهل بيت طاهرين‌است .



۵۰

غدیریهٔ ابن مَکّی نیلی

در گذشته سال ۵۶۵

أَلم تعلموا أن النبيَّ محمدا بحيدرة أوصى ولم يَسْكُنِ الرَّمْسا
وقال لهم والقوم في «خمّ» حُضَّر ويتلو الذي فيه وقد هَمَسوا هَمْسا:
عَلِيٌّ كزِرِّي من قميصي و إِنّه نصيري ومِنّي مثل هارون من موسى
أَلم تُبْصِرُوا الثُّعبانَ مُسْتَشْفِعاً به إِلى اللهِ والمَعْصُومُ يلحسُه لحسا
فعادَ كطاوُسٍ يَطيرُ كأنّه تَبَشّرَ في الأَملاكِ فاستَوجَبَ الحبسا
اما رَدَّ كفَّ العبدِ بَعْدَ انقطاعِها اما رَدَّ عيناً بعدما طُمِسَتْ طمسا [1]

ـ ندانستی که رسول حق محمد، امیر مؤمنان حیدر را وصی خود ساخت از آن پیش که روحش بآسمانها پرواز گیرد ؟

ـ در «غدیرخم» که همگان حاضر و گواه بودند ، خطبه‌ای برخواند. صداها خاموش ، جرسها بی‌صدا .

ـ فرمود : علی یار و یاور من است ، علی راز دار من‌است ؛ بسان هرون و موسی .

ـ ندیدی که اژدر بر سرمنبر شده با او راز گفت، پاسخ مسائل شنیده آفرین گفت ؟

ـ وزان پس چون طاوس بپرواز آمد، گویا از ناز در صف فرشتگان خرامد.

ـ نه او بود که دست بریده را برجای خود نصب کرد ؟ نه او بود که

---

۱ ـ مناقب ابن شهرآشوب ج ۱ ص ۵۲۲ ط ایران .

چشم بر آمده را در حدقه نهاد و بینا آمد ؟

شاعر :

سعید[1] بن احمدبن مکی ، نیلی ، مؤدب ؛ از بزرگان شیعه و سرایندگان خوش پرداز ، و فدائیان عترت طه است که در راه عقیده و مذهب ثنا و ستایش اهل بیت پیامبر، فراوان سروده ونیك در سفته ، مآثر و مفاخر آل طه را بر ملا منتشر ساخته ، بدان حد که کوتاه نظران او را بهغلو و افراط، نسبت دادهاند ، در حالی که شاعر گرانمایه ، از دوستان معتدل و میانهرواست ، منتهی تاسرحد قدرت از مشعل فروزان اهل بیت پرتو گرفته و قدم جای قدمآنان نهاده است. و لذا ابن شهرآشوب در کتاب «معالمالعلماء» او را درشمار پرهیزگاران از سرایندگان نام بردهاست .

یاقوت حموی در معجم الأدباء ج ۴ ص ۲۳۰ گوید : مؤدب شیعهمذهب، نحوی دانشوری بود ، بالغت وادب آشنا ، در شیعهگری راه افراط و مبالغه میپیمود ، شعر نیکوئی دارد ، و بیشتر در ثنا و ستایشاهل بیت سروده . درغزل سرائی لطیف است ، با عمری قریب صدسال ، در سنهٔ ۵۶۵ درگذشت .

از جمله اشعار او :

قَمرٌ أقامَ قِیامتی بِقوامه ... لِمَ لایجودُ لِمُهجَتی بذِمامه

مَلَّکتُه کَبِدی فأتلَفَ مُهجَتی ... بجمالِ بَهجَتِه وحُسنِ کلامه

و بِمَبسَمٍ عَذبٍ کأنَّ رُضابُه ... شَهدٌ مُذابٌ فی عَبیرِ مُدامه

وبِناظِرٍ غَنجٍ وطَرفٍ أحوَرٍ ... یُصمِی القلوبَ إذا رَنا بِسهامه

ـ ماهپارهای با قد دلجویش قیامت بپاکرد ، خدا را ، بر این دل زارم رحمتی آرد .

ـ قلبم بدو سپردم ، خون دلم ریخت ، با جمال دلارایش ، لهجهٔ خوش بیانش .

ـ بالب و دندانی شیرین ، شهد گوارایش آغشته با شرابانگبین .

ـ با نگاهی دلربا ، چشمانی سیاه و گیرا، دلها درخون کشد باتیرمژگان.

---

۱ ــ در معجم الادباء و فوات الوفیات (سعد) رشته ، و آن تصحیف است .

وَكَأنّ خطَّ عِذاره في حُسْنِه شَمْسٌ تَجلَّتْ وهي تَحْت لِثامه
فالصُّبْحُ يُسْفِرُ من ضِياء جَبينه والليلُ يُقبلُ من أثيثِ ظَلامه
والظَّبيُ ليس لِحاظُه كلِحاظِه والغُصْنُ ليس قِوامُه كقِوامه

– خط عذارش بردمیده، گویا خورشید رخش نقاب بر کشیده.

– سپیدهٔ صبحگاهی از پرتو رویش نمونه‌ای، سیاهی‌شب از سیاهی‌زلفش جلوه‌ای.

– نگاه آهو، با نگاهش برابر نباشد، بالای سرو، باقد والایش همانند نباشد.

قَمَرٌ كأنّ الحُسْنَ يَعْشقُ بَعْضُهُ بَعْضاً فساعَدَهُ على قسّامِه
فالحُسْنُ من تِلقائِه و وَرائِه و يمينِه و شِمالِه و أمامِه
و يَكادُ من تَرَفٍ لِدقّة خُصْرِه يَنْقَدُّ بالأرْدافِ عند قِيامه .

– ماهی که در حسن و نکوئی چون عشق است که خود طالب عشق‌است و خدای عشق‌را با آن سرباری است.

– از این رو، حسن و ملاحت است که از سیمایش می‌بارد، ازپس‌وپیش، از چپ‌وراست.

– چنان ظریف و لطیف که اگر خواهد بر سر پا خیزد، ترسم میان‌باریکش درهم شکند.

*عماد کاتب در شرح حال شاعر گوید:

در تشیع راه افراط‌می‌پیمود، در عین حال مردی پرهیزکار، ادیب وادیب‌پرور، در تعصب دینی پیشوا و مقدم بود، کهن سال شد و از حدپیری به‌فرتوتی پیوست، دیدگانش نابینا، وجودش چون عدم گشت. از نودسال عمرش‌برگذشته، آخرین دیدار من و او در بغداد، محلهٔ صالح بسال ۵۶۲ اتفاق افتاد.

امینی گوید:

درست همین است که آخرین دیدار عماد کاتب با شاعرما ابن‌مکی، در سال ۵۶۲ اتفاق افتاده، و این همان سال است که عمادکاتب از بغداد خارج‌شده و دیگربدان دیار باز نگشته تا در سال ۵۹۷ دار فانی را ترک گفته، چنانکه ابن

خلکان در وفیات‌الاعیان ج ۲ ص ۱۸۹ یادکرده است .

دراین‌صورت ، تاریخ ۵۹۲ که در فوات الوفیات ج۱ ص ۱۶۹ ، دائرة‌المعارف فرید وجدی ج۱۰ ص۲۴۰ از عماد کاتب نقل‌شده، نادرست‌و تصحیف واضحی است که دچار آن‌شده‌اند .

شگفت‌تر آنکه همین تاریخ ۵۹۲ در شذرات الذهب ج ۴ ص ۳۰۹ و اعیان‌الشیعه ج ۱ ص ۵۹۵ ، به عنوان سال وفات ابن مکی، شاعر صاحب ترجمه، یادشده ، با آنکه تاریخ آخرین ملاقات او با عماد کاتب است ، نه تاریخ وفات او ، تازه رقم صحیح آن ۵۶۲ است نه ۵۹۲ .

در این صورت ، تاریخ وفات شاعر ، همان سال ۵۶۵ خواهد بود که یاقوت حموی یادکرده ، واینکه می‌بینیم ، عماد کاتب ، نام شاعر را درفرهنگ خود ثبت نموده ، گواه براین است که نباید در سال ۵۹۲ فوت‌کرده باشد،زیرا این فرهنگ ویژهٔ شعرائی است که بعد از شروع قرن پنجم و فقط تا سال ۵۷۲ زندگی داشته‌اند ، آن چنانکه در تاریخ ابن‌خلکان ج۲ص ۱۹۰ تصریح شده‌است.

عمادالدین کاتب گوید: خواهرزادهٔ شاعر ، عمر واسطی، صفار ، دربغداد می‌گفت : خالویم سعیدبن مکی در ضمن سخنی‌چنین سروده است :

مابالُ مَغانی‌اللِّوی بشخصِك اَطلالْ قدطال وُقوفی بـها وبثّی قـد طالْ

الرَّبْعُ دثورٌ ، مَتْناهُ قِفارٌ، والرَّبْعُ مَحیلٌ، بَعدالأوانسِ بطّالْ

* عفّته دَبُورٌ و شمالٌ و جَنُوبٌ مَعْمَرُ مَلْثٍ مُرْخَی‌العزالی مِحْلالْ

* یاصاحِ قِفّا باللِّوَی فَسائِلْ رَسْماً قد حالَ لعَلَّ الرُّسومَ تُنْبی عن‌حالْ

* ماشَفَّ فؤادِی اِلاّ نَعیبُ غُرابِ بِالبَیْنِ یُنادِی قدطارَ یَضْرَبُ بالفالْ

مذطارَ شَجا بالفِراقِ قَلْباًحزیناً بالبَیْنِ وأقْصی بالبُعْدِ صاحِبةالخالْ

تَمْشی‌تَتَهادَی و قد ثَناها دَلٌّ مِن فَرْطِ حَیاها تُخْفِی رَنینَ الخلْخالْ

ـ در پناه این‌تل‌خاك ، کلبهٔ دوستان بود ، از چه درهم ریخت ؟ دیری در این سامان درنگ کردم ، باغم دل بسر بردم .

ـ اینك بساط آن خشك و بی آب ، کرانهٔ وادی بی گیاه ، دیگر از انس وشادی خبری نیست .

ـ طوفان از چپ‌وراست ، جنوب وشمال، بنیاد آن در هم‌نوردید، آنجاکه بهر شامگاه از ژالهٔ باران خرم و دلفزا بود .

ـ ای‌همسفر- لختی بیارام تا از درو دیوار فرو ریخته خبری پرسم ، باشد که از حال دوستانم خبری گیرم .

ـ این‌دل زارم نشکست، جز نالهٔ جغدی شوم که آهنگ فراق و جدائی نواخت .

ـ ناله‌ای‌زد و پرواز گرفت،دلم راغم فرو گرفت، وای از دوری آن‌لعبت صاحب خال .

ـ نرمك نرمك می‌خرامید ، باناز وادا ، از فرط شرم تا پنهان سازد آوای خلخال .

* صفدی در «نکت‌الهمیان» و ابن شاکر در«فوات‌الوفیات» ج ۱ ص ۱۶۹ بشرح حال شاعر پرداخته‌اند و گویند : شعری استوار دارد و بیشتر در ستایش اهل بیت است، و بعد از این کلام، سخن عماد کاتب را آورده‌اند .

شرح حال ابن مکی ، درلسان المیزان ج ۳ ص ۲۳ . مجالس المؤمنین ص ۴۶۹ یافت می‌شود، واز اشعار مذهبی اوست که در ثنای امیر مؤمنان‌سروده است :

فان یکن آدم من قبل الوری نُبّی و فی جَنّة عدن داره
فانّ مولای علیّاً ذاالعُلی مِن قبله ساطِعةٌ اَنواره

ـ اگر آدم بوالبشر ، پیش از عالمیان پیامبر شد و در بوستان برین مأوا گرفت .

ـ سرور وسالارم‌علی صاحب معالی، از آن پیشتر پرتوانوارش بالاگرفت.

ـ خدای‌جهان بحرمت پنجتن‌از خطای‌آدم درگذشت، پناه و حرمت‌یافت.

ـ اگر نوح‌سرخیل رسولان ، کشتی نجات آراست تا از سیل طوفان در امان مانند .

ـ سرور و سالارم علی صاحب معالی ، خود کشتی نجات است ، یارانش بدو پناه و آرام گیرند .

ـ اگر یونس در شکم ماهی از دریا نجات یافت .

ـ داستان «جَلَندی» از امام مبین عبرتی است که رهبر دوستان است .

ـ در سر زمین بابل ، خورشید بخاطر او باز گشت ، از آن پس که شب پردهٔ تاریکی بر آویخت .

*وإن يكنْ مُوسى رَعا مُجْتَهِداً   عَشراً إلى أن شَفَّهُ انتِظارُه

ـ و اگر موسی عمران ، ده سال شبانی کرد ، با انتظاری مشقت بار .

ـ تا دخت شعیب را تزویج کرد و در وادی طور آتش اخضر دید .

ـ سرور و سالارم علی صاحب معالی بامر خدا با دخت محمد جفت شد .

ـ و اگر عیسی را فضل و مقامی است که بامر خدا ، مادرش حمل گرفت .

ـ علی در شکم مادر به تسبیح و استغفار پرداخت ومادر خود از سجدهٔ لات و عزی باز داشت .

* آخرین بیت قصیده ، ناظر به حدیثی است که «حلبی» درسیرهٔ حلبیه ج ۱ ص ۲۸۵ ، زینی دحلان در سیره‌اش ، صفوری در نزهة المجالس ج ۲۱۰/۲ ، شبلنجی در نور الابصار ، روایت کرده‌اند ، دائر باینکه علی امیر مؤمنین درزمان حمل ، مادرش را از سجده کردن بر بتها مانع می گشت [1] .

وهموراست :

و مُحَمَّدٌ يومَ القيامَةِ شافِعٌ   للمؤمنين و كُلِّ عَبْدٍ مُقْنِت

ـ رسول خدا در روزحشر، شفیع مؤمنان باشد و هم بندگان رام ومطیع .

ـ علی با دو فرزندش زادگان فاطمه ، شیعیان را برستگاری رسانند .

ـ وزین العابدین علی ، باقر علم پیامبر محمد و ازآن پس زاده‌اش جعفر، رهبر آمال‌اند .

ـ کاظم فرخنده مآل موسی، زاده‌اش رضا پرچم هدایت وتقوی درمشکلات پناه من‌اند .

ـ زادهٔ رضا محمد هادی سبل ، از آن پس علی بر گزیدهٔ امم، ذخیرهٔ فردای من‌اند .

---

۱ ـ سخن ما پیرامون این روایت در جلد سوم الغدیر (اصل عربی) ص ۲۳۹ گذشت .

ـ دو پیشوای عسکر : حسن وزاده‌اش مهدی که امیدوارم به یمن‌وجودشان به حقیقت راه یابم .

* قصیده‌ای هم درثنای امیر مؤمنان و غزوهٔ خیبر دارد :

*فَهَزَّها فَاهْتَزَّ من حَولِها حِصْناً بَنوهُ حَجَراً جَلْمَدا

ـ دراز قلعهٔ خیبر بر کند، لرزه بر ارکان حصار افکند .

ـ چنانش پرتاب کرد که پنجاه ذراع بدور افکند .

ـ سپس برسر دست گرفت و سپاه را از خندق عبور داد .

* از جمله قصیده‌ایکه خطاب به امیر مؤمنان گوید :

ـ دست بریده را بر جای خود پیوند کردی ، چونان که چشم بر کنده را در حدقه جای‌دادی .[1]

ـ جمجمهٔ «جلندی» را که استخوانی پوسیده بود ، مخاطب ساختی با تو سخن گفت[2] .

* در پایان قصیده‌ای که ده بیت آن به نقل‌از حموی گذشت ،چنین گوید:

دَعْ یاسعیدُ هَواكَ واسْتَمْسِكْ بِمَنْ تَسْعَدْ بِهِم و تُزاحَ مِن آثامِه

ـ ای سعید،هوای نفس از سربنه، بدامن آنها چنگ زن که سعادت یابی‌و از قید گناهان وارهی .

ـ با محمد و حیدر و فاطمه و فرزندانشان که پیمان ولایت کامل شد .

ـ آن گروه که دوستانشان برستاخیز مسرور شوند ، بدخواهانشان‌انگشت ندامت بدندان گزند .

ـ نور از پیشانی دوستانشان بلکه دوست دوستانشان درلمعان است، نامهٔ اعمالش بدست راست .

ـ از حوض کوثر سیراب شوند ، جامی شراب که دیگر تشنگی‌نیابند .

ـ از دست امیر مؤمنان علی ، خوشا بر حالش که از دست امامش آب حیات نوشد .

---

۱ ـ اشاره به داستان هشام بن عدی همدانی است که دست او قطع‌شده بود، به مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۲۷۳ ط ایران ، مراجعه شود .

۲ ـ به مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۲۷۴ مراجعه شود .

ـ اگر نبود، راه‌هدایت روشن نمی‌بود، پست وبلندیها، دشت وهامونها.

ـ خدا را می‌پرستید؛ دیگران از جهالت بدامن بتها پناه می گرفتند.

ـ آصف برخیا، شمعون صفا، یوشع وصی موسی،در علم ودانش کمترین شاگرد او باشند.

* یوسف واسطی دوبیت در نکوهش سرورعالمیان‌علی‌سروده ، و ابن مکی‌نیلی او راچنین پاسخ گفته‌است :

أَلاقُلْ لِمَنْ قال فی کُفْرِه و رَبّی علی قَوْلِه شاهِد
(اِذااجْتَمَعَ‌الناسُ‌فی‌واحِدٍ و خالَفَهُم فی‌الرِّضا واحد
فقد دَلَّ اِجْماعُهم کُلِّهم عَلی اَنَّهُ عَقْلُه فاسد)

ـ بگو بآن نابخرد کافر که در ناسپاسی گوید و خدایم شاهد گفتار است:

ـ آنگاه که مردمان در خلافت متفق گردند، یکتن از میانه مخالف باشد.

ـ اتفاق‌آراء آنان گواه است که رأی‌آن یك‌نفر فاسد است.

بدو برگو :

کَذِبْتَ و قولُكَ غیرُالصحیح و زَعْمُكَ یَنْقُدُهُ النّاقد
فقد اَجْمَعَتْ‌قومُ‌موسیٰ جَمیعاً عَلَی العِجْلِ یا رِجْسُ یامارد
و داموا عُکُوفاً عَلی عِجْلِهم و هارونَ مُنْفَرِدٌ فارد
فکانَ الکثیرُ هُمُ المُخطِئُونَ و کانَ المُصیبُ هوالواحد .

ـ خطا گفتی، دروغی بهم بافتی ، تصورت در نظر ناقدان مردود است.

ـ قوم موسی ، همگان بر گوسالهٔ سامری متفق ویکرأی شدند. ای خبیث! ای‌نابکار.

ـ گوساله‌را خدای‌خود گرفتند و بپرستش ادامه دادند. هارون وصی‌موسی یکه و تنها ماند.

ـ اکثریت ، خطاکاربودند که دنبال گوساله گرفتند، آنکه تنها و منفرد ماند، رأیش صحیح و برحق بود.

* و درقصیده دگر ، امیرمؤمنان را چنین ثنا می گوید:

خَصَّه اللهُ بِالعُلُوم فاضْحی و هو یُنْبی بِسِرِّ کُلِّ ضَمیر

حافِظُ العِلْمِ عن اَخيهِ عن اللهِ خَبيراً عن اللّطيفِ الخبير

ـ خدایش بدانش بر کشید، بدان‌حد که از راز پنهان با خبر گشت .

ـ مایهٔ‌دانش از برادرش محمد گرفت، و محمد از خداوند یکتا، لطیف‌خبیر .

توجه:

سرورمان ، سید امین ، دراعیان‌الشیعه ج۶ص ۴۰۷ تحت عنوان (ابو سعید نیلی) فصلی باز کرده، وشرح‌حالی که در مجالس‌المؤمنین برای (سعیدبن احمد نیلی) آمده ، درآن فصل باز گو نموده، و دنباله سخن را به تحقیق درنام صاحب ترجمه کشانده است ، تحقیقی که مایهٔ شگفتی است.

فرموده است که‌سخن شاعر (دع با سعیدهواك و استمسك بمن) ، باسعید مخفف اباسعید است، حرف ندا حذف شده ، خطاب بخود اوست که گوید ای اباسعید ، از اینجا معلوم می‌شود کنیهٔ شاعر ابوسعید است ، درحالی که شعر (دع یاسعید) ضبط شده و بانام کوچك خود را مخاطب ساخته است ، نه با کنیه . سید امین ، در ج ۱۴ ص ۲۰۷ أعیان‌الشیعه نوشته: ابن مکی نامش سعد یاسعید است، وفات شاعر را در ج ۱ ص ۵۹۵ ط اول بسال ۵۹۲ ثبت کرده و در طبع دوم ج۱ ص ۱۷۷ قسم دوم ، بسال ۵۹۵ ثبت نموده که هر دو اشتباه است . ضمناً شرح حال شاعررا ازابن‌خلکان نقل کرده ، با اینکه‌ابن‌خلکان ، شاعر ما نیلی‌را عنوان نکرده است.

(پایان اضافات چاپ دوم)

۵۱

غدیریهٔ خطیب خوارزمی
(۴۸۴ - ۵۶۸)

أَلاهَلْ مِن فَتیً کأبی تُرابِ　　　إمامٍ طاهِرٍ فَوْقَ التُّرابِ

- جوانمردی چون بوتراب کجاست؟ پیشوای پاک گوهر در پهنهٔ گیتی.
- اگر دیدگانم دردمند گردد، از غبار نعلش توتیا سازم.
- محمد رسول گرامی شهرعلم است، امیرمؤمنان باب علم باشد.
- درمحراب عبادت گریان، درصحنهٔ پیکار خندان.
- از زر وزیور چشم پوشید، درهم و دینار نیندوخت.
- درپهنهٔ رزمگاه سپاه شیطان تار و مار کرد، چون صاعقهٔ شمشیرش آتش برانگیخت.
- علی است که با زیور هدایت آزین گرفت، از آن پیش که جامهٔ جوانی درپوشد.
- علی است که بتهای قریش بشکست، آنگاه که برشانهٔ رسول برآمد.
- علی است که بانص وصایت، زنان پیغمبر را کفیل آمد،[۱] امینی که حجابش رادع نباشد.
- علی است که «عمروعبدود» راباضرب شمشیر فرو انداخت، ضربتی که اسلام راآباد کرد.
- داستان «براءت» و «غدیرخم» و «پرچم روز خیبر» نزاع را فیصله بخشد.

---

۱ - اقرء واضحك: (بخوان وبخند).

ـ محمدوعلی چون هارون‌وموسی باشند. این‌تمثیل ازپیامبربزرگوار است.
ـ درمسجد خود، درهای دیگران مسدود کرد، درب خانهٔ علی بازماند.
ـ مردمان، یکسر، قشرانند، سرورمان علی‌مغز باشد.
ـ ولایتش ـ بی‌شك ـ مانند قلاده، برگردن مؤمنین افتاد، بینی دشمنان برخاك مالید.

ـ هرگاه «عمر» درپاسخ مسائل بخطا رفت، علی راه صوابش بنمود.
ـ وعمر از ره انصاف گفت: اگرعلی نمی‌بود پاسخ خطایم مرابه‌هلاکت وتباهی می‌راند.

ـ از اینرو فاطمه وسرورمان علی، با دوفرزندش، مایه خوشنودی ومسرت خاطراند.

ـ هرکه‌خواهد خاندانی‌را باستایش برکشد، من ثناخوان اهل‌بیت‌رسولم.
ـ اگر مهرآنان مایهٔ ننگ و عار باشد ـ وهیهات که چنین باشد ـ من از روزی که‌فرزانه گشتم، قرین این ننگ وعارم.
ـ علی‌راکه پرتوحق ورهبر حقجویان‌بود، کشتند. آنکه یکتامرد میدان‌بود.
ـ زاده‌اش‌حسن‌مجتبی، جوانمردعرب راکشتند، باسم‌مذاب‌کارش ساختند.
ـ حسین را ازآب فرات محروم کردند، باطعن نیزه وشمشیر بخاك وخون کشیدند.

ـ اگر سخن زینب نبود، علی سجاد را هم می کشتند، کودکی‌خردسال.
ـ پیشوای عدالت زیدبن‌علی‌را بردارکشیدند، خدا را زاین ستم‌ناهنجار.
ـ دختران محمد در تابش خورشید، تشنه‌لب، خاندان یزید در سایه قصر وخرگاه.

ـ خاندان یزید خیمه چرمین بپاکردند، اصحاب کساء جامه برتن‌نداشتند.[۱]

---

۱ ـ قصیده ۴۶ بیت است ۲۷ بیت آن‌انتخاب شده، تمام آن درآخر مناقب خوارزمی و قسمتی از آن در مقتل خوارزمی یاد شده، و ابن‌شهرآشوب در مناقب خود چند بیتی گزین نموده.

شاعر :

حافظ، ابوالمؤید، ابومحمد، موفق[1] بن احمدبن[2] ابی‌سعیداسحاق بن‌مؤید مکی حنفی ، معروف به «اخطب خوارزم».

فقیهی دانشور ، حافظی مشهور ، صاحب حدیثی بااسناد فراوان ، خطیبی پرآوازه ، آگاه از سیره وتاریخ ، شاعر، ادیب، خطبه‌ها انشاء کرد،سروده‌هایش ثبت دفاتر آمده است .

حموی ، در معجم‌الادباء ، ضمن شرح حال ابوالعلاء همدانی[3] ، به عنوان حافظ از اونام برده وصفدی در « الوافی بالوفیات » اورا ثنا گفته وتقی فارسی در «عقدالثمین فی‌تاریخ‌البلد الأمین» از اویادکرده .

ونیز ، قفطی در « اخبارنحاة »، سیوطی‌در « بغیةالوعاة » ص ۴۰۱ ، محمد عبدالحی در «فوائدالبهیه» ص ۳۹، سید خونساری در «روضات‌الجنات » ص ۲۱ و جرجی زیدان درتاریخ آداب‌اللغةالعربیة ج۳ص ۶۰ وصاحب«معجم‌المطبوعات» ص ۱۸۱۷ بنقل از جواهرالمضیة در اول کتاب، ضمن مناقب ابی‌حنیفة.

این معاجم،یکسره از تفصیل اساتید و شاگردان: «مشایخ وتلامذهٔ او» ، و نیز نام کتابهای نفیس او خالی است، ما در تمام این نواحی بحث کرده واز کتابهای خود مؤلف و کتب اجازات استفاده کرده‌ایم.

مشایخ ، اساتید روایت:

۱ ـ حافظ ،نجم‌الدین، عمربن‌محمدبن‌احمد، نسفی،درگذشتهٔ ۵۳۷ خدمت اودانش اندوخته وحدیث فراگرفته.

۲ ـ ابوالقاسم ، جارالله ، محمود بن عمرزمخشری در گذشتهٔ ۵۳۸،ادبیات را نزد او خوانده وحدیث هم فراگرفته.

۳ ـ ابوالفتح ، عبدالملك بن‌ابی‌القاسم بن ابی‌سهل ، کروخی[4]، هروی ،

---

۱ ـ در فوائد البهیه (موفق‌الدین احمدبن محمد)آمده و آن تصحیف است، شاعرنامش‌را در سروده‌های خود موفق ، یادکرده ، چنانکه بیاید، درمصادر قدیمه هم چنین است.

۲ ـ درعقدالثمین (موفق‌بن‌احمد بن محمد) ثبت شده .

۳ ـ حافظ حسن عطار مقری درگذشته ۵۶۹ .

۴ ـ بفتح کاف ، منسوب به کروخ شهرکی درنواحی هراة .

در گذشتهٔ ۵۴۸. درباز گشت ازسفرحج ازاوحدیث فرا گرفته، چنانکه درجزء اول مقتل او دیده می‌شود .

۴ ـ ابوالحسن، علی‌بن حسین‌غزنوی، ملقب به « برهان » در گذشتهٔ ۵۵۱ . در بغداد آخرین روز ماه ربیع الاول از سال ۵۴۴ در خانهٔ استـاد ، از او حدیث فرا گرفته .

۵ ـ شیخ‌الدین، ابوالحسن ، علی بن احمد بن محمویه ، جوینی ، بردی ، در گذشتهٔ ۵۵۱ .

۶ ـ ابوبکر، محمدبن عبیدالله بن‌نصر، زاغونی، در گذشتهٔ ۵۵۲ ، دربغداد، از او حدیث شنیده .

۷ ـ مجدالدین، ابوالفتوح ، محمدبن ابی جعفر محمد، طائی ، در گذشتهٔ ۵۵۵ . بوسیلهٔ نامه ازاو اجازهٔ حدیث گرفته.

۸ ـ زین‌الدین، ابومنصور، شهردار بن شیرویه ، دیلمی ، در گذشتهٔ ۵۵۸ ، از او اجازهٔ حدیث دارد، با نامه ارتباط علمی داشته‌اند.

۹ ـ ابوالعلاء ، حسن بن‌احمد بن‌حسین‌بن‌احمد بن‌محمد، عطار، همدانی، در گذشتهٔ ۵۶۹ ،اجازهٔ‌حدیث دارد .

۱۰ ـ ابوالمظفر، عبدالملک بن‌علی بن‌محمد، همدانی، ساکن بغداد،اجازهٔ حدیث دارد.

۱۱ ـ ابوالنجیب، سعد بن عبدالله بن حسن ، همدانی مروزی ، ضمن نامه اجازهٔ حدیث گرفته .

۱۲ ـ ابوالفرج ، شمس‌الائمه ، محمد بن احمد مکی ، برادر خوارزمی ، چنانکه در مقتل خود ازاویاد می کند و به‌عنوان، پیشوای‌اجل ، بزر گوار، برادرم سراج الدین، رکن‌الاسلام، شمس‌الائمه ، امام‌الحرمین، رحمة‌الله علیه ، می‌ستاید . به صورت املاء (دیکته) از برادرش روایت می کند.

۱۳ ـ ابوطاهر، محمدبن‌محمد، شیحی، خطیب مرو . اجازهٔ‌حدیث گرفته.

۱۴ ـ ابوبکر، محمدبن حسن‌بن ابی‌جعفر بن‌ابی سهل ، زورقی. طی نامه اجازهٔ حدیث دارد .

۱۵ ـ ابوالفتح، عبدالواحد بن حسن ، باقرحی[1].

۱۶ ـ ابوعفان، عثمان بن احمد صرام ، خوارزمی.

۱۷ ـ نجم‌الدین، ابومنصور، محمدبن حسین‌بن محمد ، بغدادی ، چنانکه حمویئی در « فرائدالسمطین » یاد کرده ، ازنامبرده اجازهٔ حدیث دارد .

۱۸ ـ ابوداود، محمدبن سلیمان بن محمد خیام ، همدانی، طی نامه از او روایت می کند.

۱۹ ـ حسن‌بن نجار ، چنانکه در « فرائدالسمطین » آمده ، از او روایت دارد .

۲۰ ـ ابو محمد عباس بن محمد بن ابی‌منصور، غضاری، طوسی.

۲۱ ـ کمال‌الدین، ابوذر، احمدبن محمد بن بندار.

۲۲ ـ افضل‌الحفاظ ، تاج‌الدین، محمدبن سمان‌بن یوسف همدانی. طی‌نامه روایت می کند.

۲۳ ـ فخرالائمه، ابوالفضل، ابن‌عبدالرحمن، حفربندی. اجازهٔ‌حدیث‌دارد.

۲۴ ـ شیخ سعیدبن محمدبن ابی‌بکر ، فقیهی، چنانکه در مقتل‌یادکرده ، از اوبااجازه‌روایت می کرده.

۲۵ ـ ابوعلی حداد.

۲۶ ـ سیف الدین، ابو جعفر، محمد بن عمران بن ابی علی جمحی، روایت از طریق مکاتبه .

۲۷ ـ ابوالحسین، ابن بشران، عدل، در بغداد از او حدیث گرفته .

۲۸ ـ مبارك بن محمد شعطی .

۲۹ ـ رکن الا ئمه، عبد الحمید بن میکائیل .

۳۰ ـ ابوالقاسم، منصور بن نوح، شهرستانی، در بازگشت از سفر حج ، بسال ۵۴۴ در «شهرستان» از او حدیث گرفته .

۳۱ ـ ابوالفضل، عبدالرحمن محمد، کرمانی .

۳۲ ـ ابو داود، محمود بن سلیمان بن محمد، همدانی، روایت دارد، با

۱ ـ به فتح‌قاف منسوب به (باقرحا) از دهات بغداد.

نامه ارتباط علمی .

۳۳ ـ سدیدالدین ، محمد بن منصور بن علی، مقری، معروف به دیوانی .

۳۴ ـ ابوالحسن ، علی بن احمد کرباسی . در مجلس املاء ، از او حدیث گرفته .

۳۵ ـ امام، مسعود بن‌احمددهستانی، با نامه اجازهٔ حدیث گرفته .

شاگردان ، راویان :

۱ ـ برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم، عبدالسید، مطرزی خوارزمی، حنفی (۶۱۰ ـ ۵۳۸) . در محضر صاحب ترجمه قرائت داشته و اخذ حدیث کرده، چنانکه بغیة الوعاة ص ۴۰۲، مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۸ نوشته‌اند، و از او روایت می کرده، چنانکه‌در فرائدالسمطین‌و اجازهٔ‌علامهٔ حلی به بنی زهره، و اجازهٔ مفصل صاحب معالم یاد شده .

۲ ـ مسلم بن علی، ابن اخت، کتاب مناقب را از مؤلف صاحب ترجمه روایت می کرده،چنانکه دراجازهٔ شاگرد شیخ نجیب‌الدین یحیی بن سعید حلی ، در گذشتهٔ ۶۸۹ برای سید شمس الدین محمد بن جمال الدین احمد، استاد شهید اول، یاد شده[۱] .

۳ ـ شیخ، ابوالرضا، طاهر بن ابی المکارم، عبدالسید بن علی، خوارزمی، کتاب مناقب را از صاحب ترجمه (مؤلف) روایت می کرده . به اجازهٔ شاگرد حلی مراجعه شود .

۴ ـ شیخ، ابو محمد، عبدالله بن جعفر بن محمد، حسینی، کتاب مناقب را از مؤلف روایت می کرده . به اجازهٔ شاگرد حلی مراجعه شود .

۵ ـ ابو جعفر، محمد بن علی بن شهر آشوب ، سروی ، مازندرانی ، در گذشتهٔ ۵۸۸ (رك : مقاییس) با خوارزمی مکاتبه می کرده .

۶ ـ جمال الدین، ابن معین، کتاب مناقب خوارزمی را از مؤلف روایت می کرده، (رك : فرائد السمطین) .

---

۱ ـ علامهٔ حلی ، این اجازه را از سید محمد بن حسن بن محمد ، ابن ابی الرضا علوی دانسته.

۷ ـ ابوالقاسم، ناصر بن احمد بن بکر نحوی، در گذشتهٔ ۶۰۷، خدمت صاحب ترجمه قرائت کرده، به بغیة الوعاة مراجعه شود.

تألیفات خوارزمی :

خوارزمی، در علم فقه و حدیث و تاریخ و ادب و سایر علوم متفرقه دستی بکمال داشته، و از طرف دیگر، شهرت او در دوران زندگی و نامه نگاری و ارتباط با اساتید علم و حدیث در اکناف جهان، ایجاب می کندو می‌رساند که خوارزمی تألیفات فراوانی برشتهٔ تحریر آورده باشد، و من فکر می کنم چنین بوده است، منتهی آنچه‌شهرت یافته‌و بدست مارسیده‌تنها هفت کتاب‌است که‌اینك نام‌می‌بریم :

۱ ـ مناقب امام ابوحنیفه، در ۲جلد، حیدرآباد دکن سال ۱۳۲۱ طبع‌شده.

۲ ـ رد شمس برای امیر مؤمنان علی علیه‌السلام. ابو جعفر، ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود ج ۱ ص ۴۸۴ از این کتاب نام می‌برد.

۳ ـ کتاب اربعین، در مناقب پیامبر امین،و وصی او امیر مؤمنین، در مقتل خود چنین یاد کرده، ابن شهر آشوب این کتاب را روایت می‌کرده و گوید: مؤلف کتاب‌خوارزمی،طی‌نامه‌ای‌از کتاب‌اربعین خودیاد کرده وبمن‌اجازهٔ روایت داده.

ابن شهر آشوب، در کتاب مناقب خود از این کتاب اربعین فراوان نقل کرده و ما تمام آن روایات را استقصا و بررسی کردیم، با کتاب مناقب معروفش برابر نبود، در اینصورت احتمال اینکه کتاب اربعین خوارزمی با کتاب مناقب او متحد باشد، بیمورد است.

۴ ـ کتاب قضایا امیر المؤمنین، ابن شهر آشوب در ج ۱ مناقب خود ص ۴۸۴ از آن نام می‌برد.

۵ ـ کتاب مقتل الحسین سید الشهدا سلام الله علیه، جمال الدین ابن معین آنرا روایت کرده، آن چنانکه در اجازات آمده.

این کتاب با پانزده فصل در دو جلد مرتب گشته و فهرست فصول آن بدین قرار است :

۱ ـ برخی از فضائل پیامبر صم.

۲ ـ فضائل، ام المؤمنین، خدیجه دخت خویلد، زوجهٔ رسول خدا .

۳ ـ فضائل فاطمه بنت‌أسد، مادر امیرالمؤمنین(ع)

۴ ـ چندنمونه ازفضائل امیرالمؤمنین وذریهٔ پاك او.

۵ ـ فضائل صدیقهٔ طاهره فاطمه دخت پیامبر(ص).

۶ ـ فضائل‌حسن وحسین علیهما الصلاة والسلام.

۷ ـ فضائل ویژهٔ امام حسین(ع).

۸ ـ اخبار رسول خدا از حسین و سرانجام او.

۹ ـ آنچه میان حسین و ولید ومروان، درحال حیات معاویه و بعد ازوفات او گذشته .

۱۰ ـ شرح زندگانی آن سرور ، دوران، اقامت مکه ورسیدن نامه‌های اهل کوفه وگسیل داشتن مسلم بن عقیل. وماجرای قتل او.

۱۱ ـ خروج از مکه بسوی عراق و گزارشات این سفر، تا ورود به دشت «طف» وجریان شهادت .

۱۲ ـ کیفر قاتلان، و یاری‌ناکنندگان، ولعنت‌برقاتلین.

۱۳ ـ یادآوری مصیبت وسوگواری وماتمداری .

۱۴ ـ زیارت تربت آن سرور.

۱۵ ـ جریان انتقام مختار ازقاتلین وناظرین قتل آن‌سرور.

***

۶ ـ دیوان شعر، چلبی درکشف الظنون ج ۱ ص ۵۲۴ گوید: دیوان‌شعرش نیکو است ، شعر و احساسش درحدود سرایندگان معاصراوست.

۷ ـ کتاب فضائل امیرالمؤمنین، معروف به مناقب، درسال ۱۲۲۴طبع‌شده. این‌کتاب را جمعی ازپیشوایان علم حدیث از مؤلف بزرگوار آن روایت کرده‌اند چنانکه قبلا اشاره شد، ازاین جمع:

۱ ـ شیخ مسلم بن علی، ابن‌الاخت.

۲ ـ شیخ ابوالرضا طاهربن ابی‌المکارم عبدالسید خوارزمی.

۳ ـ سید ابو محمد، عبدالله بن جعفر حسینی .

۴ ـ شیخ نجیب‌الدین ، یحیی‌بن سعید حلی، درگذشته ۶۸۹، گوید: کتاب

مناقب خوارزمی را برشیخ ابومحمد، عبدالله بن جعفر بن محمد حسینی درسال ۵۹۳ قرائت کردم.

۵ ـ برهان‌الدین، ابوالمکارم، ناصربن ابی‌المکارم مطرزی.

۶ـ امینی گوید: من کتاب مناقب خوارزمی را از فقیه طائفه درمیان شیعیان علوی، یعنی آیت‌الله، حاج آقا حسین قمی[1] درگذشتهٔ ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۶۶روایت می‌کنم، و آن فقید معظم از علامهٔ اکبر سید مرتضی کشمیری، در گذشتهٔ ۱۳۲۳، از سید مهدی قزوینی در گذشتهٔ ۱۳۰۰، از عمویش سید محمد باقربن احمد قزوینی، درگذشتهٔ ۱۲۴۶، از خالویش سید محمد مهدی بحرالعلوم، در گذشتهٔ ۱۲۱۲، از استاد اکبربهبهانی، در گذشتهٔ ۱۲۰۸، ازپدربزرگوارش اکمل بهبهانی،

۱ـ فقیه آل محمد، صاحب فضائل فراوان از دانش پاکان عترت، دلیر مرد اسلام، فقیه مقدم، صاحب ورع وزهد، مجاهد عصرکه با حکمت و درایت و نصیحت و موعظت به حق و حقیقت دعوت کرد، جامع مکارم اخلاق، و افتخارات فوق احصاء. کوتاه سخن اینکه مجسمه تمام این فضائل بود.

در این صدد نیستم که فقه وتقوی وزهادت وقداست اورا بستایم، چون نیازمندستایش نیست، بلکه می‌خواهم فقط یك کلمه و نه بیشتر، از دلیری و شهامت و مناعت او یاد کنم: رادمرد دلیری که بپا خاست و از دین و شریعت جدش بدفاع برخاست، بدون اینکه از ملامت‌ملامتگران بیندیشد.

این حقیقتی است که سران مجتمع اسلامی بخوبی می‌دانند و رخشان صفحهٔ زندگی‌او را در مقابله با جباران وزورگویان و سرکشان خوانده‌اندکه چگونه با قلبی مطمئن و گامی استوار، و جهادی مشقت‌بار قیام‌کرد، و با عزمی راسخ و ارادهٔ آهنین در برابر قویترین عامل اجتماع وعوامل کوبندهٔ دین ایستادگی کرد،آنهم یك تنه که جز شجاعت دینی، نیروی ایمان، ابهت علم و تقوی، عزت مجد وشرف، یار و یاوری نداشت.

مجاهدات ومساعی مشکوره و قیام‌شرافتمندانهٔ او بدانجا منتهی شدکه از خراسان هجرت فرمود و بالاخره رحل اقامت درکربلا افکند، و چون شیربیشه در حمایت عم خود امام شهید منتظر فرصت ماند تا دشمن جرارش بخاك نشست، و جز مشتی بدعت و رسوائی از خود بیادگار ننهاد.

در این موقع سرورمان نامبردهٔ مذکور به ایران معاودت‌کرد، و دیری نگذشت که ریشهٔ بدعتها برکند و از مهر و علاقهٔ مؤمنین حرمتها دیدکه وصف نتوان کرد، ازآن پس به عراق برگشت و ماند تا داعی حق را لبیك اجابت گفت.

ازجمال‌الدین خونساری در گذشتهٔ ۱۱۲۵، ازعلامهٔ تقی مجلسی در گذشتهٔ ۱۰۷۰، از شیخ جابربن‌عباس نجفی، از محقق کرکی شهید ۹۴۰، از شیخ زین‌الدین علی‌بن هلال جزائری، از شیخ ابو العباس احمدبن فهدحلی در گذشتهٔ ۸۴۱ ، از شیخ شرف‌الدین ابوعبدالله حلی اسدی در گذشتهٔ ۸۲۶، از شیخ و استادمان‌شهید اول، درسال ۷۸۶، از رضی‌الدین ابوالحسن علی مزیدی الحلی در گذشتهٔ ۷۵۷، از آیةالله علامهٔ حلی، در گذشتهٔ ۷۲۶، از شیخ نجیب الدین یحیی بن احمد حلی در گذشتهٔ ۶۸۹ ، از سید ابو محمد عبدالله‌بن جعفر حسینی ، از مؤلف کتاب : خوارزمی.

و نیز، علامهٔ حلی از طریق دیگر: ازبرهان الدین ابوالمکارم ناصربن ابی المکارم، از ابوالمؤید، مؤلف کتاب روایت دارد.

این کتاب مناقب را، ذهبی درمیزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۰، ضمن شرح‌حال محمدبن احمدبن علی‌بن حسن‌بن شاذان نام می‌برد، و می گوید: خطیب خوارزم از طریق این دجال صفت ابن شاذان احادیث فراوانی که یکسره باطل، رکیک، رسواست، درکتاب مناقب سرورمان علی رضی‌الله عنه روایت می کند[1].

چلپی هم در کشف الظنون ج ۲ ص ۵۳۲ کتاب مناقب را بنام خوارزمی ثبت کرده و گفته: مناقب علی بن‌ابی طالب، تألیف ابوالمؤید، موفق بن‌احمد خوارزمی .

از زمان مؤلف، تاکنون ، کتاب مناقب او مورد استفاده بوده و هست و گروهی از ناقلان حدیث و حملهٔ علم و دانش ازآن روایت کرده‌اند، از جمله :

۱ـ ذهبی در این سخن خود بر سیره و روش جمع فراوانی از هم مسلکان خود رفته است که صالحین را بی موجبی باد دشنام و ناسزا گرفته‌اند، روی همین مسلك، ابن شاذان را دجال صفت می‌نامد، با آنکه مردی است صالح ، دانشمند متبحر، راویه نقاد، و روایات او را باطل، رسوا، رکیك می‌شمارد، با اینکه این ابن‌شاذان تنها نیست که این روایات را نقل کرده، بلکه پیش از او محدثین اهل سنت در کتابهای مسند خود آنها را ثبت کرده‌اند، و روی هم رفته فرقهٔ شیعه و سنی در نقل آن متفق‌اند.

آری بطلان، رکاکت، بتصور ذهبی از آنجا ناشی شده که فضائل مولا و سرورمان علی را متضمن است.

۱ـ حافظ، مفتی حرمین، صاحب کفایة الطالب (که در مصر، عراق و ایران چاپ شده) معروف به گنجی شافعی، در گذشتهٔ ۶۵۸. در کتاب کفایة الطالب ص ۱۲۰ و ۱۲۴ و ۱۴۸ و ۱۸۲ و ۱۹۱ و ۱۵۲ ط نجف اشرف از مناقب خوارزمی روایت کرده و در چند مورد، تصریح می کند که از کتاب مناقب خوارزمی نقل می کنم.

۲ـ سرور ما شیعیان، رضی الدین، ابن طاوس، در گذشتهٔ ۶۶۴، در کتاب خود (الیقین فی ان علیاً امیرالمؤمنین) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و در باب ۲۶ گوید:

خوارزمی صاحب مناقب، از بزرگان علماء چهار مذهب است، که او را ستایش کرده‌اند، و فضائل او را یاد می کنند.

و در باب دیگر می گوید: خوارزمی همان است که محمدبن نجار، شیخ محدثین در بغداد، او را ثنا گفته و تزکیه نموده.

۳ـ علامه، یوسف بن ابی حاتم شامی، در کتاب خود (الدرالنظیم فی الائمة اللهامیم) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و به اسناد کتاب تصریح می کند.

۴ـ بهاءالدین، علی بن عیسی اربلی، در گذشتهٔ ۶۹۲ با تصریح به نسبت، از کتاب مناقب، فراوان نقل حدیث می کند.

۵ـ شیخ الاسلام، ابواسحاق، شیخ ابراهیم حمویثی، در گذشتهٔ ۷۲۲، در کتاب خود فرائد السمطین با تصریح به نسبت، ازهمین کتاب مناقب نقل می کند.

۶ـ آیة‌الله، علامهٔ حلی، در گذشتهٔ ۷۲۶، در کتابش «کشف الیقین».

۷ـ نورالدین، ابن صباغ، مکی مالکی، در گذشتهٔ ۸۵۵ فراوان از این کتاب مناقب نقل کرده.

۸ـ شیخ علی بن یونس، عاملی نباطی بیاضی، در گذشتهٔ ۸۷۷ در کتابش صراط المستقیم.

۹ـ ابن حجر عسقلانی، در گذشتهٔ ۹۷۳، روایت زفاف حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها را از خوارزمی روایت می کند، وعین حدیث در مناقب موجوداست.

۱۰ـ سیدهاشم بن سلیمان توبلی، بحرانی، در گذشتهٔ ۱۱۰۷ در کتاب

غاية المرام .

۱۱ ـ شیخ ما ، ابوالحسن شریف ، در گذشتهٔ ۱۱۳۸ ، فراوان در کتاب «ضیاء العالمین» که درمبحث‌امامت تألیف شده از مناقب‌خوارزمی روایت‌می کند، و در برخی موارد گفته : حدیث را خطیب خوارزمی که مشهور است و در نزد آنان مورد وثوق است ، در کتاب مناقب خود آورده .

۱۲ ـ سیدشبلنجی شافعی در کتاب خود نور الابصار ، کتاب مناقب را تألیف خوارزمی معرفی‌می کند .

۱۳ ـ سید ، ابوبکر ، ابن شهاب الدین حضرمی شافعی ، در کتاب خود «رشفة الصادی» از این کتاب نقل حدیث می کند .

شعر خوارزمی و خطبه‌هایش :

صفدی چنانکه در بغیة الوعاة آمده گوید : خوارزمی خطبه‌ها انشاء کرده و شعرها گفته، ولی ما از خطبه‌ها و کلمات و اشعار او چیزی بدست نداریم ، جزآنچه در کتاب مناقب و کتاب‌مقتل الامام السبط بمقدار قلیلی یافت می‌شود ،با آنکه دیوان شعری دارد ، که چلبی یاد کرده .

قسمتی از شعر او در مناقب ابن شهرآشوب ، و صراط المستقیم بیاضی و معجم‌الادبای حموی ج ۳ ص ۴۱ ذیل شرح حال ابوالعلاء همدانی در گذشتهٔ ۵۶۷ دیده می‌شود .

ولادت و وفات :

خوارزمی در حدودسال ۴۸۴ متولد شده، چنانکه در بغیة الوعاة ، طبقات حنفیه تألیف محیی‌الدین حنفی ، دیباچهٔ کتاب مناقب‌ابی حنیفة بنقل ازقفطی،وافی بالوفیات ، تألیف صفدی باقید تقریب ذکر شده و در فوائدالبهیه صریحاً سال ۴۸۴ سال ولادت یادشده .

تاریخ وفاتش سال ۵۶۷ است ، چنانکه در بغیةالوعاة از قفطی نقل شده ، و هم در فوائدالبهیه از صفدی، وتقی فارسی مؤلف عقدالثمین درتاریخ بلدالامین بنقل از ذهبی در تاریخ الاسلام آورده ، و همچنین چلبی در کشف الظنون و خونساری در روضات الجنات تصریح کرده .

اما در فوائد البهیه از قفطی نقل کرده که تاریخ وفات خوارزمی سال۵۹۶ بوده و این تصحیف واضحی است ، سیوطی دربغیةالوعاة صحیح آن را ازقفطی نقل کرده و هم غیر سیوطی ، سال ۵۶۹ هم که درکتاب فوائد یاد شده و سال ۵۷۶ که در تاریخ آداب اللغة جرجی زیدان آمده ، ناصواب است . و خدا داناست .



۵۲

غدیریهٔ فقیه عمارهٔ یمنی

(مقتول ۵۶۹ - ۵۱۳)

وِلاؤُكَ مَفْرُوضٌ علی کُلِّ مُسْلِمٍ　　وحُبُّكَ مَفْرُوطٌ وَافْضَلُ مَغْنَمِ
اِذَا المَرْءُلم یُکْرِمْ بِحُبِّكَ نَفْسه　　غداوَهُو عِندَاللهِ غَیْرُ مُکَرَّمِ
وَرِثْتَ الهُدَی عن نَصِّ عیسَی بنِ حَیْدَرٍ و فاطمةٍ لانَصِّ عیسی بن مریم
وقال: اَطِیعُوا لِابْنِ عَمِّی فَاِنَّه　　اَمینی عَلَی سِرِّ الالهِ المُکَتَّمِ
*کذلك وَصَّی المُصْطفی بابن عمّه　　اِلی مُنْجِدیوم «الغدیر» ومُتْهِمِ

ـ ولایت برمسلمانان فرض وواجب، مهرت ذخیرهٔ آخرت، غنیمت دنیا.

ـ اگر آدمی با مهرت‌جان خود صفا نبخشد، نزد خدای گیتی پاك و مصفا نباشد.

ـ رهبری با نص عیسی فرزند حیدر و فاطمه یافتی، نه گفتار عیسی فرزند مریم [1]

ـ گفت: طاعت پسر عمم بگردن گیرید که امین من است و امین خدادر اسرار مکتوم.

ـ چونان وصایت مصطفی به پسرعمش که درروز غدیر با مردم حجاز وتهامه در میان هشت.

ـ تاریخ تکرار می‌شود، کهنه و تازه یکسان است، و فضیلت‌ویژهٔ سابقان.

---

۱ ـ خطاب قصیده به الفائزبن ظافر خلیفهٔ فاطمی است.

ـ با پیمان و بیعت دلهای مسلمانان را در اختیار گرفتی ، ولایت مفروض، مؤید شد .

ـ پهنهٔ جهان را ارث بردی از پدرت ، از جدت ، ارثی که قابل تقسیم نبود.

ـ ارث خلافت ترا بود ، بدون منازع ، گرچه بر آسمانها برشود .

ـ اگر حق وصایت را حفظ کنند ، دیگران را دراقطار جهان حق حکومت نیست .

* شاعر قصیدهٔ دیگری هم سروده که ساکنان قصر خلیفه راماتم سرائی کرده و در آن میان گوید :

وَالْأَرْضُ تَهْتَزُّ فِي يوم «الغدير» كما يَهْتَزُّ مَا بَيْنَ قَصْرَيْكُمْ مِنَ الْأَسَلِ

متن ابیات با ترجمهٔ آن خواهد آمد .

شاعر :

فقیه ، نجم‌الدین ، ابومحمد، عمارة بن ابی‌الحسن علی‌بن زیدان بن‌احمد، حکمی یمنی از فقهای شیعهٔ امامیه و مدرسین ومؤلفین آنان واز شهیدان راه‌تشیع است .

علم کامل ، و فضل شامل او با ادبی والا و شعری دلربا و شیوا زیور یافته است : چون نظمی سراید ، ندانی که درو گهر در سلك کشد ، یا طلای ناب در قالب شعر ریزد .

اشعار آبدارش در عین روانی متین و محکم ، پر ارج و بسادونق است ، از همه بالاتر ، مهر و ولای پیوسته است به عترت وحي و خاندان طه ، واعتقادبه امامت و پیشوائی آنان ، بدان‌حد راسخ وپا برجا که‌جان شریفش را در راه‌مذهب خود فدا کرد .

تألیفات گرانمایه ، و آثار علمی وادبی او ، جاویدانه نام اورا بر صفحات تاریخ ثبت کرده است ، ازجمله «نکت عصریه» در اخبار وزراء مصر، تاریخ‌یمن، کتابی در فرائض مواریث ، دیوان شعر ، قصیده‌ای بنام «شكاية المتظلم و نكاية المتألم» (شکوای دادخواه و انتقام‌یك دردمند، از ستمگر بدخواه) ، سروده و به صلاح‌الدین ایوبی گسیل داشته .

خود ، در کتاب « نکت عصریه[۱] » ص ۷ راجع به نسب خود گوید :

اما جرثومهٔ نسبم از قحطان است ، ازقبیلهٔ حکم بن سعدالعشیرة مذحجی و اما وطنم ، یمن است در تهامه ، شهر مرطان، از وادی وساع، که فاصله‌اش تامکه از جانب جنوب یازده روز است ، درهمانجا تولد یافته وتربیت شده‌ام ، ساکنان آن سامان ، باقیماندگان عرب تهامه‌اند .

ریاست و زعامتشان به مشیب‌بن سلیمان می‌رسد که از جانب مادر، جدمن است ، و هم به زیدان بن احمد که جد پدری من باشد ، جدم زیدان می گفت : در میان اسلاف خود ، یازده تن از اجداد خود را می‌شناسم که هریك دانشوری مصنف بوده است در علوم مختلفه .

و من خود عمویم علی‌بن زیدان را دیده‌ام و هم‌خالویم محمدبن مشیب ،و ریاست قبیله حکم بن‌سعدالعشیرة بدین دو پیوسته می‌شد ...

تا آنجاکه گوید : روزی ببرادرم یحیی گفتم : کدام شاعر دربارهٔجدت: مشیب بن سلیمان وزیدان بن‌احمد چنین‌سروده است :

إذا طَرَقَتْكَ أحداثُ الليالي و لَمْ يُوجَدْ لِعِلّتِها طَبيب

* واَعْوَزَ من يُجِيرُكَ من سَطاها فَزيدانٌ يُجيرُكَ والمَشِيبُ

ـ هرگاه حوادث روزگارت در تاریکی شب حلقه بر در کوبد ، و درمان نیابی .

ـ کسی نباشد که‌از سطوت زمانه‌ات پناه بخشد ، زیدان و مشیب ترا پناه بخشند .

ـ این دوپناه درماندگان‌اند، املاك‌از دست رفته‌ام بمن باز گرداندند،آنروز که چهرهٔ زمانه دژم بود .

* و قاما عِنْدَ خِذلاني بِنَصْرِي قياماً تَسْتَكِينُ به الخُطُوب

ـ آنروز که یارو یاوری نبود ، بیاری من بر خاستند، چونان که دردمندی و درماندگی ازپای بنشست.

---

۱ ـ همراه برگزیدهٔ دیوانش در ۳۹۹ صفحه در شهر شالون ، کرانه نهرسون ، بسال۱۸۹۷ مسیحی در مطبعهٔ مرسوه چاپ شد.

پاسخ داد : این شاعر ، سلطان علی فرزند حبابهٔ فرودی بود که اقوامش بر او ستم کرده از آب و ملکش اخراج کرده بودند ، و او را تحت کفالت برادرش سلامه درآوردند ، لذا براین دو جد بزرگوارمان درآمد ، و این دو باجماعتی از خویشان خود راه بر گرفتند و سلامه را از کفالت املاك عزل کرده، علی‌را برسر کار خود مسلط ساختند ، و میان او واقوامش را باصلاح آوردند .

جدم زیدان و مشیب ، در این‌راه پنجاه هزار دینار طلا بمصرف رساندند، چه از اموالی که به شاعر صله دادند ، و یا مصارفی که در تجهیز سپاه ، بخاطر نصرت و یاری او خرج کردند ، و یاسبان تازی و شتران عربی کـه بسوی او گسیل داشتند .

یحیی می گفت : مدبر شاعر ، حکمی ، در قصیدهٔ طولانی خود ، به پدرو خالوی من اشاره دارد که گوید :

ـ پدران شما ، املاك ابن حبابه را بدورد کردند، بعدازآنکه سررشتهٔ امور ازکفش خارج بود .

ـ مشیب ، دست به شمشیر کین برد و کار بسامان آورد ، زیدان با صولت درآمد و آب رفته بجو آورد .

ـ اینك شما دوتن محکم و استوار نمودید آنچه را پـدرانتان اساس و بنیان نهادند ، از اینرو است که فرزند ، پدر را ماند .

*پدرم می گفت: عمویت‌علی بیمارشد ، چندانکه مشرف برهلاك بود،ولی بعد که شفا یافت واز بستر بیماری برخاست ، من قصیده‌ای را بر او خـواندم که مردی از قبیلهٔ بنی الحارث بنام سلم بن شافع سروده بود .

این مرد برمامیهمان شد تاازعلی عمویت در پـرداختن دیه‌ای کـه از عهدهٔ پرداخت آن عاجز مانده بود ، یاری بگیرد ، ولی چون ما بپرستاری او مشغول و سرگرم بودیم ،آن مردحارثی‌نامراد بخانهٔ خود بر گشت، و قصیده‌ای گسیل‌داشت که از جمله این ابیات است :

إذا أُوْدَی ابنُ زَیدانٍ عَلِیّ فلا طَلَعَتْ نُجُومُكَ یا سَماءُ
ولااشْتَمَلَ النِّساءُ عَلَـی جَنینٍ ولا رَوَّی الثَّری لِلسُّحْبِ ماءُ

عَلَى الدُّنيا و ساكِنها جَـمِيعا إذا أَوْدَى اَبُوالحَسَنِ العَفاءُ

ـ اگرسایهٔ ابن زیدان علی، از سرما کوتاه شود . ای‌آسمان! دگرت اختر مباد .

ـ ونه زنان کودکی دربر گیرند، ونه زمین از آب باران سیراب شواد.

ـ خاك برسر دنیا و اهل دنیا یکسر، اگرابوالحسن‌علی از میان ما برواد.

گوید: عمویم علی بعداز شنیدن قصیده بگریه درآمد، دستور فرمود تاآن مرد حارثی را احضارکنیم، هزار دینار بدو صله داد، و دیهٔ مقتول راهم پرداخت، و این بعد از ششماه بود، و هر گاه اورا می‌دید، اکرام واحترام می کرد و برقدر ومنزلت او می‌افزود.

عماره، سخن را درجود وسماحت‌عمش علی‌بن‌زیدان ودامنهٔ وسیع ثروت او بدرازاکشانده وازشجاعت ودلیری او قصه‌ها سرکرده وسپس می گوید :

سال ۵۲۹ بحد بلوغ رسیدم، وسال ۳۱ بفرمان پدرم همراه وزیر مسلم‌بن سخت جانب زبید گرفتم، درآنجا منزل گزیدم وچهار سال رحل اقامت افکندم و از مدرسه جز برای نماز جمعه خارج نگشتم.

سال پنجم بزیارت پدر ومادرم رفته و بازدرمراجعت، سه‌سال درزبیداقامت کردم، جمعی ازطلاب نزد من فقه شافعی وفرائض و مواریث قرائت می کردند ، من خودکتابی درفرائض تصنیف کرده‌ام.

درسال ۳۹ ، پدرم همراه پنج‌تن از برادرانم به‌زبیدآمدند، درخدمت والدم قسمتی از اشعارخود را خواندم ، نیکو شمرد وگفت: تو خود می‌دانی که ادب ، نعمتی ازنعمت‌های‌الهی‌است که برتوفروریخته، مبادا با ناسزاگوئی مردم، نعمت ادب را کفران وناسپاسی کنی، مرا سوگند داد، که هیچگاه مسلمانی را حتی بایك فرد بیت هجو نگویم، و من‌سوگند یادکردم.

یکنوبت همراه ملکه‌آزاده، مادر فاتك شاه زبید، به حج رفتم، نوبت‌دیگر به‌مکه مشرف شدم، وآن درسال ۵۴۹ بودکه درموسم‌این سال امیرالحرمین هاشم ابن‌فلتیه وفات‌کرد ، و فرزندش قاسم بن هاشم را تولیت امارت داد. و او مـرا به‌عنوان سفیر به سوی مصر گسیل داشت.

من درماه ربیع الأول ازسال ۵۵۰ به‌مصر در آمدم ودر آن‌هنگام ، خلیفهٔ‌مصر، امام فائز بن ظافر بود، ووزیر او ملك صالح، طلایع بن رزیك. وچون برای عرض سلام شرفیاب گشتم در رواق طلائی ازقصر خلیفه بود، وهمانجا این قصیدهٔ خود را با این سر آغاز انشاد کردم:

الحمدُ لِلعیسِ بَعْدَ العَزْمِ والهِمَمِ — حَمْداً یَقُومُ بِما اَوْلَتْ من النِّعَمِ
لا اَجْحَدُ الحقَّ، عِندی للرِّکابِ یَدٌ — تَمَنَّتِ اللجْمُ فیها رُتبةَ الخُطُمِ
قَرَّبْنَ بُعْدَ مزارِ العِزِّ من نَظَری — حَتّی رَأَیْتُ إمامَ العَصْرِ من اُممِ
ورُحْنَ من کَعْبَةِ البَطْحاءِ والحَرَمِ — وَفْداً إلی کَعْبَةِ المَعْرُوفِ والکَرَمِ

ـ ثنا و ستایش ازآن عزم وهمت است و از آن‌پس شایستهٔ اشتران نجیب که ما را بخدمت رساندند، ثنائی درخور نعمت.

ـ کفران نباشد، شتران رهوار برمن منتی دارند، منتی که لگام اسب آرزو کند تا مهار اشتری گردد.

ـ بارگاه عزت دور می‌نمود، درنظرم کوتاه کردند، باهمت کاروان اینك در حضور پیشوای عصر باشم.

ـ از کعبهٔ بطحا و حرم الهی راه‌بر گرفتند ، به کعبهٔ احسان و کرم میهمان آمدند .

فهل دَرَی البَیْتُ أنّی بعد فُرقَتِهِ — ما سِرْتُ من حَرَمٍ إلّا إلی حَرَمِ
حیثُ الخلافة مَضْرُوبٌ سُرادِقُها — بین النَّقیضَیْنِ: من عَفْوٍ و من نِقَمِ
* وللإمامةِ انوارٌ مُقَدَّسةٌ — تَجْلُو البَغیضَینِ: من عدل ومن ظلم
و للنُّبوَّةِ أبیاتٌ یَنُصُّ لنا — عَلَی الخَفِیَّینِ: من حُکمٍ ومن حِکَمِ
و لِلمکارِمِ أعلامٌ تُعَلِّمُنا — مَدْحَ الجَزیلَینِ: من بأسٍ ومن کرمٍ
ولِلعُلی ألسُنٌ تُثْنی مَحامِدَها — علی الحَمیدَینِ: من فعلٍ ومن شِیَمِ
و رایةُ الشَّرَفِ البَذّاخِ تَرْفَعُها — یَدُ الرَّفیعَینِ: من مجدٍ و من هِمَمِ

ـ ندانم خانهٔ خدا دانست که بعد ازمفارقت آن‌حرم، جانب این‌حرم گرفتم؟

ـ جائی که سرا پردهٔ خلافت میان دو مرز مخالف: عفو و انتقام برفلك فراز است.

ـ آنجاکه پرتوپیشوائی چنان پاك ومقدس باشدکه چهره دو دشمن:عدل و ستم بازشناسیم.

ـ نبوت ورسالت را خاندانی است که بالصراحة بیان سازد، دو امرمخفی: فرمان‌آسمانی، حکمت‌الهی.

ـ مکارم اخلاق را بیرقها است که نمودار سازد چگونه ثنا گوئیم بـر دو نامتناهی : قدرت لایزال، کرم سرشار .

ـ افتخار وعظمت را زبانهاست که ستایش کند از دو نیکو مظهر : کردار نیك ، پندارنیك.

ـ و این پرچم معالی و آزادگی است که فراز شد بـا دو دست ارجمند : نژاد پاك، همت والا.

اَقْسَمْتُ بالفائزِالمَعْصُوم مُعْتَقِدًا فَوْزَالنَّجاةِ و أَجْرَ البِرّ فی‌القَسَم

ـ سوگند بمقام منیع خلافت ، و اعتقادم اینکه فوز و رستگاری، وپاداش سوگند راست دریابم.

ـ سوگند که وزیر صالح او، دین و دنیارا پناه داد، غمها ازچهره‌ها بزدود.

ـ جامهٔ افتخارش برتن‌که تار وپودش ساختهٔ شمشیر وقلم باشد.

وُجُودُه اَوْجَدَالایامَ ما اقْتَرَحتْ وَجُودُه أعْدَمَ الشّاكِینَ لِلْعُدْمِ

ـ شمع وجودش هرچه زمانه آرزو داشت بیافرید، بذل ونوالش ریشهٔ فقر ومستمندی ببرید.

ـ نیزه‌های تابدار، گردن کشوری ببند کشید که بینی‌ثریا بارجمندی‌برکشید.

ـ مقام و رفعتی بینم عظیم‌الشـأن که در خیال نگنجد ، بـا آنکه بیـدارم ، پندارم خواب بینم.

ـروزی ازایام عمر که‌در آرزوهای‌طلائی هم پیش بینی نمی کردم، و نه‌پای همت بدان رفعت وارجمندی می‌رسید.

ـ کاش اختران‌آسمان فرو می‌شدند تا بعنوان ستایش و مدح درسلك نظم کشم، کلمات درخور ثنا وستایشتان نیست.

ـ عصای وزارت بر دست او است ، وزارتی که در خیر خواهی خلافت

متهم نیست .

ـ میان وزارت و خلافت عاطفهٔ مهری است که از فکر ارجمند مایه گیرد ، نی خویشی و قرابت.

ـ آن‌یك خلیفه، این‌یك وزیر، سایهٔ‌عدالتشان برسراسلام و امت بردوام‌باد.

ـ چون دست فیض گشایند، فیضان نیل‌را در برابر آن ارجی نماند، عطای باران چه باشد، دیگر جای سخن نیست .

* بخاطر دارم که صالح، کراراً می گفت: أعد! أعد، وکارگزاران، واعیان امیران و بزرگان مصر، هریك به‌نحوی تحسین وتمجید می کردند،خلعتهای زیادی از جامه‌های زرباف خلافت برسرم ریختند، صالح ۵۰۰ دینار عطا کرد، ویکی از کارگزاران ازحضور سیده شریفه دخت امام ۵۰۰ دینار دیگر عطا کرد، واموال‌را تا منزل من حمل کردند .

ـ سپس مرسوم و وظیفه‌ای برایم مقرر کردند که پیش ازآن برای کسی‌مقرر نشده بود، امراء دولت بافتخار من ، مجالس سور و ولیمه ترتیب دادند، صالح وزیر، برای مجالست احضارم کرد ، و درسلك ندیمان و مونسان خود برکشید ، پیاپی پاداش وصله برمن‌ریخت ، چندانکه در جود واحسانش غرق گشتم.

در خدمت صالح با اعیان اهل ادب برخورد کرده انس ورزیدم، مانند : شیخ جلیس ابوالمعالی ، ابـن حباب[1]، مـوفق‌بـن خـلال صـاحب دفتر انشاء، ابوالفتح‌محمودبن‌قادوس[2]،المهذب‌ابومحمد،حسن‌بن زبیر، وهیچیك،ازنامبردگان نیست جزاینکه درفضائل انسانی وزعامت وریاست نصیبی وافر دارد.

در ص ۶۹ گوید : موقعی که «شاور» در رواق طلا جلوس کرد ، شعـرا و خطبا و جماعتی‌ازمردم‌دیگرـ جزعده‌ای قلیل‌ـ همگان بپا خاستند و زادگان‌رزیك را بباد ناسزا و دشنام گرفتند، درآن موقع، ضرغام مدیر تشریفات دربار ، ویحیی ابن خیاط‌سپهسالارلشکر بود، ومیان من و «شاور» دوستی وصفائی محکم‌واستوار ازپیشین‌زمان‌برقراربود،روزدوم‌جلوسش، که‌همگان‌حاضر وناظربودند ، قصیده‌ای

---

۱ ـ یکی ازشعراء غدیر که ترجمه‌اش ذیل شمارهٔ ۴۹ گذشت.

۲ ـ بازهم ازشعراء غدیر که ترجمه‌اش ذیل شمارهٔ ۴۶ گذشت.

انشاد کردم که ابتدایش چنین شروع می‌شود:

صَحَّتْ بِدَوْلَتِكَ الْأَيّامُ من سَقَمٍ و زالَ ما يَشْتَكيهِ الدَّهْرُ من أَلَمِ
زالَتْ لَيالي بَني رُزِّيكَ وانْصَرَمَتْ و الحَمْدُ و الذمُّ فيها غَيْرُ مُنْصَرِمِ
كَأَنَّ صالِحَهُمْ يَوْماً و عادِلَهُمْ في صَدْرِ ذا الدَّسْتِ لم يَقْعُدو لم يَقُمِ
هم حَرَّكُوها عليهم و هي ساكِنَةٌ و السِّلْمُ قد تُنْبِتُ الأَوْراقَ في السلم
كُنّا نَظُنُّ و بَعْضُ الظَّنِّ مَأْثَمَةٌ بِأَنَّ ذلِكَ جَمْعٌ غَيْرُ مُنْهَزِمِ
فَمُذْ وَقَعْتَ وُقُوعَ النَّسْرِ خانَهُمُ من كانَ مُجْتَمِعاً من ذلك الرَّخَمِ

ـ دولت زمانه از دردمندی شفا یافت، شکوهٔ روزگار فرو کشید.

ـ شبهای زادگان «رزیك» بزوال آمد، اما ستایش و نکوهش زوال نپذیرد.

ـ پنداری نه «صالح» و نه فرزندش «عادل» در صدر این شاه نشین نه نشستند و نه برخاستند.

ـ پنداشتیم ـ و برخی پندارها مایهٔ گناه است ـ که این قدرت زوال نپذیرد.

ـ از آن هنگام که مانند شاهین برسر شکارت فرود آمدی، جمع کلاغان راه خیانت گرفتند.

* ضرغام مدیر تشریفات، در این شعر بر من خرده می گرفت و می گفت: من در نظر تو از کلاغان باشم؟

ـ آنان نه دشمنی بودند که گامشان بلرزد، جز اینکه در سیل بنیان کنت نابود شدند.

ـ من که دیگرانرا عظمت نهم، غیراز اینم هدف نباشد که شأن ترا ارجمند سازم، مرا معذور دار، نکوهش مفرما.

ـ اگر بینی که شبهای انس آنانرا پاس می‌دارم، بخاطردار که دیری از آن روزگار برنگذشته.

ـ اگردهان به‌نکوهش آنان باز کنم، جوانمردیت سخن در دهانم بشکند.

ـ و خدا به نیکی و احسان فرمان دهد، و فحش و دشنام ناروا شمارد.

* شاور و دو فرزندش از من تقدیر کردند که تا چه حد نسبت به خاندان رزیك پاس وفا داشته‌ام. (سخنان خود شاعر پایان پذیرفت)

عماره، با شهامتی کامل از حریم مقدسات انسانی دفاع می کرد، و پاس احترام و منادمت دوستان سابق و ولی نعمت خود را بحق رعایت می کرد، در موارد متعددی با اولیاء امور و نو دولتان پرغرور بمقابله برخاست، بدان حد که تقدیر و تمجید همگان را برانگیخت :

از جمله، روزی با ابو سالم یحیی بن احدب بن ابی حصیبهٔ شاعر، در کاخ لؤلؤ، در خدمت نجم الدین ایوب بن شادی حضور داشتند، و این اجتماع بعد از وفات خلیفه عاضد بود. ابن ابی حصیبه، قصیده ای برای شادباش نجم الدین انشاد کرد و گفت :

یامالِكَ الاَرْضِ لا اَرْضَى لَهُ طَرَفاً   مِنْها و ما كانَ مِنها لم يَكُنْ طَرَفا
قد عَجَّلَ اللهُ هذِى الدّارَ تَسْكُنُها   و قَدْ أعَدَّلَكَ الجَنّاتِ و الغُرَفا
تشَرَّفَتْ بِكَ عَمَّن كان يَسْكُنُها   فالبَسْ بِهاالعِزَّ ولتلبَسْ بِكَ الشَّرفا
كانُوابها صَدَفًا و الدّارُ لُؤْلؤةٌ   و أنْتَ لُؤْلُوةٌ صارَتْ لها صَدَفا

ـ ای شاه گیتی ! و نه در خورت انم که گویم شاه مصری؛ که مصرت در آستین باشد .

ـ اینک در این کاخ دلپذیر بیارام، ب ستانها و کاخهای دگر از پی مهیا باشد .

ـ این کاخ دلاویز از تو شرافت یاه ؛ نی ساکنان پیشین، با این کاخ، جامهٔ عزت و ارجمندی دربوش که کاخ را هم جامهٔ شرافت باشد .

ـ آنان در این کاخ چون صدف بودند و کاخ لؤلؤ . اینک تو لؤلوئی و کاخت صدف باشد .

* فقیه عماره قصیده ای بر رد او گفت از این قرار :

أثِمْتَ يا مَن هَجا السّاداتِ و الخُلَفا   و قُلْتَ ما قُلْتَه فی ثَلْبِهِمْ سَخَفا
جَعَلْتَهُمْ صَدَفاً حَلّوا بِلُؤْلُؤَةٍ   والعُرفُ مازال سُكْنَى اللُّؤْلُؤِ الصَّدَفا
و إنّما هِىَ دارٌ حَلَّ جَوْهَرُهُم   فِيها و شَفَّ فأسْناها الّذی وَصَفا
فقال : لُؤْلُؤَةٌ . عُجْباً بِبَهْجَتِها   و كَوْنِها حَوَتِ الاَشْرافَ و الشَّرفا
فَهُمْ بِسُكناهُمُ الآياتُ إذ سَكَنُوا   فِيها و من قَبْلِها قَدْ أُسْكِنُوا الصُّحُفا

ـ خطا گفتی . ای که سادات و خلفا را بر شماری . آنچه در عیب آنان

گفتی یاوه بود .

ـ گفتی چون صدف در میان لؤلؤ جـا کردند، ای نادان . همه دانند که لؤلؤ را جای در صدف بود .

ـ کافی است که گوهر جانشان در آن مأوی داشت، ببالید و شفاف شد، ستایش همگان بر گوهر جان بود .

ـ از آن گفت : لؤلوئی باشد : در شاهوار، کـه از جلوۀ آن در شگفت شد، جلوه‌ای که از شرافت ساکنان بر فزود .

ـ آیات خدا بودند که روزی چند در این کاخ شریف مأوا گرفتند، از آن پیش مأوایشان مصحف شریف الهی بود .

والجوهر الفرد، نورٌلیس یعرفه — من البَرِیّة اِلّأکُلُّ مَـنْ عَرَفا
*لولا تَجَسُّمُهُ فِیهم لکان عَلَی — ضَعْفِ البَصائِرِ للأبصارِ مُخْتَطِفا
فالکلبُ یاکَلْبُ أسْنَی منکَ مَکْرُمَةً[1] — لِأنَّ فِیهِ حِفاظاً دائِماً و وَفا

ـ جوهر فرد را تابشی چو خورشید است، اما جز خردمندان در نیابند .

ـ اگردر وجود اینان تجسم نمی‌یافت ، پرتو آن جوهر فـرد ، چشمها را خیره می‌ساخت .

ـ ای سگ! و سگ ازتو کرامت و معرفتش بیش باشد، چرا که در پاس ولی نعمت خود باوفا و بردوام باشد .

* مقریزی گوید: خدارا بر این شیر مرد باوفا که بحق و حقیقت پاس ولی نعمت خود بداشت، فقیه عماره ، همارة چنین بود، و بهمین جهت بود که در راه جانبداری از دوستان و ندیمان پیشین مقتول شد، که سیرۀ دوستان مخلص همین است . خدایش رحمت کناد و گناهانش بیامرزاد .

فقیه عماره، قصائدی دارد که در رثا و ماتم خلفای فاطمی سروده، باشد که حق نعمت را ادا کرده باشد، از جمله قصیده‌ای که چنین شروع می گردد :

لا تَنْدُبَنَّ لَیْلی ولا أطْلالَها — یَوْماً وان ظَعَنَتْ بِها أجْمالُها
وانْدُبْ هُدِیتَ قُصورَسادات عَفَتْ — قد نالَهُمْ رَیْبُ الزَّمان و نالَها

---

۱ ـ در منتخب دیوان عماره ص ۲۹۲ (معرفة) ثبت شده .

* دَرَسَتْ مَعالِمُها لِدَرْسِ مُلُوکِهِم   وَتَغَيَّرَتْ مِن بَعْدِهِم أَحْوالُها

ـ دیگر برمعشوقه‌ات لیلی اشک‌میفشان ناله مزن و نه‌بر خاکستر اجاق، اگر چه از جوارت خیمه بر کند.

ـ ناله بزن سیلاب اشك روان کن بر سادات این کاخ که پی سپر انقلاب زمانه گشتند.

ـ آثار و نشانش کهنه شد، از آنرو که کاخ نشینان کهنه گشتند، از پس آنان اوضاع و احوال دگر گون شد.

* و از همین قصیده است:

رَمَيْتَ يادَهْرُ كَفَّ المَجْدِ بِالشَّلَلِ   وجِيدَهُ بَعْدَ حُسْنِ الحَلْيِ بالعَطَلِ

ـ ای روزگار. بازوی مجد و شرافت شکستی،زروزیور از سینه‌اش باز کردی.

ـ در راه و روش چنان لغزیدی که از پا فتادی، اگر با قدرت بر سر پا خاستی از لغزش خود معذرت بجوی.

ـ بینی‌ارجمندت رابریدی، اینك انگشت ندامت بدندان گیر، ازشرمساری سر بالا مکن.

ـ با شتاب، اساس مکرمت و سخاوت منهدم کردی ، آرامتر . آرامش و نرمش بهترین شیوهٔ رفتار است.

ـ وای برمن ازآتش دل وبرآرزومندان یکسرکه گرامیترین دولت روزگار از پا درآمد.

ـ جانب مصر گرفتم، پستان پرشیرش بنمود چندان مکرمت و کمال دوشیدم که از آرزوها فزون بود.

ـ جوانمردانی که آلاف الوف عطا کردند ، کمال جوانمردی بین که من دست سؤال برنکشیدم.

ـ برکنار شاه نشین نشیمن داشتم، آنگاه که خیل‌لشکرصف به صف‌بودند.

ـ از امیران لشکر کرامت ومهر دیدم، صفائی که عارضهٔ کدورتها بشست.

ـ ای که در مهر خاندان فاطمه‌ام بنکوهش گیری، نکوهشت باد، اگر در

نکوهش من سستی گیری.

ـ خدارا، لختی در رواقهای قصرزرین و کاخ لؤلؤ بگرد وبا من نالهوزاری سر کن، نه بر پهنهٔ جمل و صفین.

ـ به ساکنان قصر بر گو بخدا سوگند، جراحت دل التیام نگیرد ، دردم شفا نیابد .

ـ سپاه فرنگ با آل علی امیرمؤمنان، کی بدتر از این می کرد.

ـ تفاوت جز این بود که آنان باسیری می‌بردند وشما باسیری میفروشید.

ـ در اکناف قصر چرخیدم، همه جا را وحشتبار دیدم ، پیش از این قبلهٔ آمال میهمانان بود .

ـ از بیم خرده گیران، رخ برتافتم، اما چهرهٔ مهرم رخ برنتابید .

ـ از تأسف اشك بر رخسارم دوید که پایگاهرفعتتان مهجور وخالی بود .

ـ بر فتوت و آزادگی شما می گریم و می‌نالم، روزگار بگشت، آزادگی شما در صفحهٔ گیتی برقرار ماند .

ـ رواق مهمانخانه‌ات بزمگه واردین بود ، اینك درو دیوارش وحشت آفرین است .

ـ عیدفطر، از آنروز که عظمت شما قربانی شد ، از گردش روزگار گله‌ها دارد .

ـ دیگر از سالی دودست جامه خبر نباشد ، نو کهنه شد ، کهنه‌ها پوسید.

ـ مراسم شاد باشی که در روز خلیج انجام می گرفت . شکوه وجلالتان‌بر اشتران بار می‌شد .

ـ سالگرد هر سال ، عید فطر واضحی، چه‌داد و دهشهای‌وافر که از شما بر سرهمگان نبارید .

ـ بساط زمین درعید «غدیر» رقصان بود ، چونان که نیزه‌های آبدارتابدار در دست نگهبانان می‌رقصید .

ـ خیل تکاور با ساز و برگ زرین صف می کشید ، چونان که عروسان در زیب و زیور صف بیارایند .

ـ خوان غذا برطبقهای گران حمل می‌شد ، بردوش خدمتگذاران باشتاب.

ـ احسان و کرم ویژهٔ این رعایا نبود ، بلکه دورترین امتها بهره‌مند بود.

ـ وظیفهٔ مقرر، ذمیان یهود ونصاری در برگرفت، هم مهاجران،هم پیك و قاصدان .

ـ نساجی «طراز» که درشهر «تنیس» عظمت یافت ، بذل و نـوالش شامل دولتها و ملتهابود .

ـ جوامع دینی از احسان شما برخوردارشد، هرآنکه‌در علم و عمل صدر محافل بود .

ـ روزگار که‌هماره‌سرکش و غداراست،بدست شما دربند شد، اینك‌افسار و بند فرو ریخت .

ـ بحق سوگند که کینه‌خواه شما برستاخیز رستگار نشود ، و نه از عذاب برهد ، مگر مهرکیش شما.

ـ ونه‌باسوزوتشنگی آب‌نوشد،ازدست‌پیامبر، بهترین جهانیان‌خاتم‌رسولان.

ـ و نه بهشت عدن را دیدار کند آنکه‌پیمان «عاضدبن‌علی» سرور مؤمنین بشکست .

ـ پیشوایان من. رهبران من. ذخیرهٔ فردای من و هـرکس درگـرو اعمال خویش است .

ـ بخدا سوگند که حق ثناو ستایش ادا نکردم ، چرا که فضل وجودشان چون ژالهٔ بهاری بود .

ـ اگر دامنهٔ سخن گسترش یابد ، خدارا شکرکه من شرمسار ایشان‌نباشم.

ـ راه نجاتند و رستگاری، هم بدنیا و هم آخرت، مهر آنان اساس دین و کردار است.

ـ پرتو هدایت ، مشعل تاریکی ، باران رحمت بهنگام‌خشکسالی.

ـ سرورانی که از نور خدائی سرشته باشند ، از اینرو تاریکی نگیرند .

ـ بخدا سوگند که از مهر آنان دست نکشم، مادام‌که‌برپهنهٔ زمین گام‌نهم.

* شاعر صاحب ترجمه، بخاطر انشاء همین قصیده همراه جمعی که متهم

به توطئه بودند مقتول شد .

گفتند : جماعتی علیه صلاح الدین با فرنگیان مکاتبه می کردند تا با کمك آنان فرزند عاضد را بر تخت بنشانند، در میان این جماعت یك نفر از سپاهیان بود که از اهالی مصر نبود، نزد صلاح الدین شد و او را از ماجرای توطئه آگاه کرد .

صلاح الدین همه را حاضر کرد، اعتراف کردند، دستور داد بر چوبه دارشان بکشند، روز شنبه ماه رمضان سال ۵۹۹ در قاهره، همه را بردار کشیدند، روز توقیفشان یکشنبه ۲۳ ماه شعبان بود .

همراه فقیه‌عماره، قاضی‌القضاةابوالقاسم‌هبة الله بن عبدالله‌بن‌کامل‌هم‌مصلوب شد . وابن‌عبدالقوی‌داعی الدعاة (رئیس مبلغان خلافت فاطمی) که بر گنجینه‌های قصر خلافت واقف بود ، مورد شکنجه قرار گرفت تا محل آنرا برملا کند ، امتناع کرد و جان بر سر اینکار گذاشت، و گنجینه‌ها تباه شد .

از جملهٔ مصلوبین : عویرس ناظر دفتر، شبریا دبیر اسرار، عبدالصمد منشی یکی از امراء مصر، نجاح‌حمامی، منجم نصرانی که توطئه گران را تشویق می کرد که موفق شده کارشان بسامان میرسد .

صفدی‌در«غیث منسجم» گوید : بعید نمی‌نماید که قاضی فاضل، در هلاکت عماره سعایت کرده باشد، زیرا صلاح الدین در بارهٔ عماره با او مشورت کرد، قاضی گفت : تبعید شود . صلاح الدین گفت : ممکن است پنهانی باز شود، قاضی گفت:تنبیه و تأدیب شود، صلاح الدین گفت : سگ این لحظه سکوت می کند، لحظهٔ دیگر پارس می کند . قاضی گفت : او را بکش . صلاح الدین گفت : شاهان که اراده کنند، عمل خواهند کرد .

صلاح الدین با شتاب بپا خاست ودستور دار کشیدن اورا با قاضی عویرس و گروهی از همراهانشان صادر کرد، و چون خواستند که او را بر چوبه‌دار ببندند استدعا کرد تا او را از کنار خانهٔ قاضی ببرند، تصور می کرد که او را از قتل برهاند ، قاضی را که چشم بدو افتاد ، برخاست و در بر روی خود ببست ، عماره چنین سرود :

عبدالعزیز قد احتجب ان الخلاص من العجب

ـ قاضی عبدالعزیز در حجاب شد، دیگر رهائی بسیار شگفت می‌نماید .

* عماد الدین کاتب در «خریده» گوید : تاج الدین کندی، ابوالیمن بعد از مصلوب شدن عماره چنین سرود :

عُمارةُ فی الاسلامِ اَبْدَی خِیانةً و بـایَعَ فیهـا بِیعَةً و صَلیبا
وأمسَی شَریكَ الشِّركِ فی بُغضِ احمد وأصْبَحَ فی حُبِّ الصَّلیبِ صَلیبا
و کان خَبیثَ المُلْتَقی اِن عَجَمْتَهُ تَجِدْمنه عُوداً فی النِّفاق صلیبا
سَیلْقَی غداً ما کانَ یَسْعَی لِنَفْسِهِ و یُسْقَی صَدیداً فی لَظَیً و صَلیبا

ـ عماره در اسلام راه خیانت گرفت، با یهود و نصاری همگام شد .

ـ در کین أحمد با مشرکان شریك آمد، در مهر صلیب استوار شد .

ـ چنان سخت کوش که اگر بـا دندان بخـائی ، در زیر دنـدان چون فولاد نر باشد .

ـ برستاخیز، آنچه کاشت می‌درود، آتش و خونابه‌اش شراب باشد .

* شاعر ، نزد خانـدان رزیـك مکانت و منزلتی بس عظیم داشت ، اشعار فراوانـی در مدح آنـان سروده که در دیـوانش، و هم در کتاب «نکت عصریه» درج است .

در نکت مـی‌نویسد که ملك صالح سه هزار دینار یعنی سه بدرهٔ زر بدو فرستاد و با خط خود بر نوشت :

قل للفقیه عُمارةٍ یاخَیْرَ من قد حازَ فَهْماً ثاقِباً و خِطابا
اقبَلْ نَصیحَةَمن دَعاكَاِلی الهُدی قُلْ «حِطَّةٌ» و ادْخُلْ اِلینَا البابا
تَجِدِ الاَئِمَّةَ شافِعینَ و لا تَجِدْ اِلاّ لَـدینا سُنَّةً و کِتابـا
وعلیَّأن أُعْلِی مَحَلَّكَ فِیالوَرَی و اذا شَفَعْتَ اِلیَّ کُنْتَ مُجابا
و تَعَجَّلِ الآلافَ و هی ثلاثةٌ ذَهَباً و قلَّ لَكَ النُّضارُ مُذابا

ـ به فقیه عماره برگو : ایکه از فهم‌و دانش، سخن‌و خطابه برخورداری .

ـ پند ناصحت بر گوش گیر که راهت نماید . بگو : خواهان آمرزشم، قدم در راه گذار .

– پیشوایانت شافع محشر باشند، اینجا جز کتاب و سنت حاکم نباشد.

– پیمان بندم که مقامت رفیع گردانم، شفاعتت هر چه باشد، پذیرا گردم.

– اینك سه بدرهٔ زر بحساب بر گیر، تبر مذاب لایق مقدار تو نباشد.

* فقیه عماره در پاسخش نوشت:

حاشاكَ من هذا الخطاب خِطابا   يا خيرَ أملاكِ الزّمان نِصابا
لكِنْ اِذا ما أفسَدتْ عُلماؤكم   معْمورَ مُعتَقدِی و صارَ خَرابا
و دَعوتُمُ فِكْرِی اِلی اَقوالِكم   من بَعدِ ذاكَ أطاعَكُمْ و أجابا
فاشدُدْ يَدَيْكَ علی صَفاء مَحبّتی   و امْنُنْ عَلَیَّ و سُدَّ هذا البابا

– این نه در خور مقام منیعت باشد که مرا بهترین مردم دانی، ایکه بر پادشاهان سر و افسر باشی.

– داعیان ومبلّغانت معمورهٔ قلبم خراب کردند، ایمانم بباد فنا دادند.

– اینك که خود،اندیشه‌ام را بخدمت باز خوانی اجابت کنم ،راه اطاعت پیش گیرم.

– استوار و محکم بر صفای مهرم چنگ برزن، منت پذیرم، امادهان داعیان را استوار بر بند.

* فقیه عماره فرزندان متعدد داشت، ۶تن پسران اودر حال حیات او دارفانی را وداع گفتند، عماره در بارهٔ یکایك آنها مرثیه‌ها سرود که سر آغاز آن قصیده‌ها در اصل کتاب (الغدیر عربی یاد شده) و چون ترجمهٔ آن مایهٔ ملال بود ، از ترجمه خودداری شد.

در خاتمهٔ کتاب و خاتمهٔ شرح حال شاعر، این چند بیت که از سروده‌های همین شاعر است درج می‌شود:

يا رَبِّ هَيِّیءْ لنا من اَمرِنا رَشَدا   واجْعَلْ مَعُونَتَكَ الحُسْنی لنا مَدَدا
و لا تَكِلْنا اِلی تَدْبیر اَنْفُسِنا   فالنَّفْسُ تَعجَزُ عن اِصلاح ما فَسدا
أنتَ الكَرِيمُ و قد جَهَّزْتُ من أملی   اِلَی أیادِيكَ وَجْهاً سائِلا و يَدا
وللرَّجاء ثوابٌ أنْتَ تَعْلَمُهُ   فاجْعَلْ ثَوابِی دَوامَ السَّتْرِ لی اَبَدا

– بار خدایا، اسباب رشدو صلاح مهیا کن، با نصرت خود ما را مدد فرما.

ـ ما را به خود وا مگذار که ما از اصلاح مفاسد عاجز و ناتوانیم.

ـ کریم و بخشنده‌ای، از اینرو آرزوها بسیج شد، دست گدائی فراز کردیم چشم امید به نعمت وافرت دوختیم.

ـ امیدواری هم پاداش نیکی دارد، و تو بهتر دانی. پاداش من پرده پوشی بر گناهان و معایب است، عطا فرما[1].

وَ آخِرُ دَعْوانا أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ

---

۱ ـ شرح حال شاعر، از کتاب نکت عصریه، خریدهٔ عماد کاتب، کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۶۳ تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۴۰۹ تاریخ ابن کثیر ج ۱۲ ص ۲۷۵ مرآة الجنان ج ۳ ص ۳۹۰، اقتباس شده، فرهنگهای رجالی متأخرین هم بشرح حال او پرداخته‌اند.

فهرست مطالب